کندوکاو ۲

خرداد ۱۳۹۴

کندوکاو

ویژه سوسیالیزم انقلابی

پیشنهادی برای بحث

مانیفست سوسیالیزم انقلابی

و چند مقاله از تراب ثالث

مانیفست سوسیالیزم انقلابی

مسئله استراتژی انقلابی

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

مجلس موسسان

وجه تولید آسیایی

۲

کندو کاو، دوره سوم، شماره ۲ – خرداد ۱۳۹۴

ویژه سوسیالیزم انقلابی

مانیفست سوسیالیزم انقلابی: پیشنهادی برای بحث ۳

سرمایه داری محتضر اما وحشی؛ بورژوازی ورقبایش؛ بحران ها، شورش ها و راه حل ها؛ سوسیالیست‌ها و راه انقلابی سوسیالیسم مارکسی؛ سوسیالیزم انقلابی و ایران معاصر.

مساله استراتژی انقلابی ۵۹

مارکس و تئوری انقلاب؛ انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی؛ تکالیف انقلاب؛ انقلاب سوسیالیستی؛ درازای استراتژی؛ مبحث استراتژی در انقلاب روسیه؛ انقلاب مداوم.

مارکس و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ۹۹

ریشه های معاصر بحث؛ مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا؛ دولت و حکومت؛ شکل حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا.

سوسیالیزم و شعار مجلس موسسان ۱۱۹

طرح مساله؛ تجربه انقلاب ایران؛ انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی؛ اپوزیسیون راست؛ اپوزیسیون چپ؛ طفره روی در مواضع؛ تجربه انقلاب روسیه؛ دولت کارگری و مجلس موسسان؛ سناریوهای تاریخی.

در باره وجه تولید آسیایی ۱۵۷

اهمیت نظریه وجه تولید آسیایی؛ مارکس و وجه تولید آسیایی؛ مشخصات وجه تولید آسیایی؛ وجه تولید آسیایی در ایران.

email: info@kandokav.com
website: kandokav.com

مانیفست سوسیالیزم انقلابی

پیشنهادی برای بحث

از طرف جمعی از فعالین سوسیالیستی

بختکی شوم بر بشریت مسلط ومستولی شده است. توده های تحت ستم در سراسر سیاره ی خاکی برای گریز از بارسنگین این سلطه آشوبناک بی امان درتلاش اند اما گویی کسی را راه گریزی از آن نیست؛ ازجنبش دهقانان بی زمین در برزیل وسرخ پوستان بومی در بولیوی تا معترضین به سرمایه ی مالی در وال‌استریت و لندن، ازکارگران بی حق و له شده بنگلادشی تا کارمندان و کارگران اخراج شده یونانی و اسپانیایی، از جوانان معترض ومبارز مصری، تونسی و ترکیه ای تا جنبش فرومرده ضد جهانی سازی. رکود اقتصادی جهان را درمی نوردد، خاورمیانه ی خواب زده ی تاریخی نیز به صدا درمی‌آید و تکانی می خورد، رشد اقتصادی غالب دولتهای جهان اعدادی منفی را نشان می دهد، سیل فقر، بیکاری، جنگ، قحطی، نابرابری، ستم؛ تبعیض، سرکوب و... هر بلایی که می توان تصور کرد برای وقوع بحران نهایی – در مقیاسی دهشتناک– سراسر گیتی را در می نوردد اما کماکان بشریت است که بی امان قربانی سقوط بختکی است که چون تقدیری محتوم نفس کشیدن را برایش مشکل و ناشدنی کرده است: بختک جاودانگی سرمایه داری.

کجاست آن شرایط عینی لازم برای عروج جنبش انقلابی که به میمنت بحران اخیر سرمایه داری فراهم نیامده باشد؟ کجاست آن محدوده و مرزی که

همچون خط قرمز حداقل های زیستی-معیشتی وبازتولید نیروی کار که سرمایه داری آن را پاس داشته باشد؟ کجاست آن تفسیر و درکی از بحران گسترده و ژرف کنونی و واکنش درخوری که به جای زوائد و فراورده های این ساختار ویرانگر بنیادها و خود این هستی بحران آفرین را هدف گرفته باشد؟

آیا نمی توان مدعی شد که :

-علی رغم همه بحث ها و مجادلات تئوریک و پراتیک کنونی، سرمایه داری خود را همچون افق برناگذشتنی حیاط بشریت تثبیت کرده است.

- سرمایه داری به جای وعده خوشبختی وسعادت بشریت بی هیچ پوشش و ترفند پیچیده ای درقامت گریز ناپذیریِ واقعیتِ تلخِ جاودانگی اش، پیشروی های ویرانگر خویش را مشروعیت می بخشد و در سوی مقابل لشکری شکست خورده برجای مانده که هر فرمان خاصی از سوی نظم مسلط را اجابت می کند.

- درمقابل بحران های رو به تزاید سرمایه داری نیز کماکان شاهدیم که پتانسیل های ضد سیستم و نیروهای معترض یا به توهم اصلاحات پارلمانی در درون این ساختار پناه می برند و یا به توحش پروژه های ارتجاعی وماقبل مدرن جادوگران کیمیاگرخوشبختی درآزمایشگاههای بنیادگرایی دینی متوسل می شوند.

اما درست دراینجاست که دقیقا ایده سوسیالیسم در دل این جنگل هراسناک سرمایه داری ویرانگر و یأس تسلیم شدن واطاعت از جانوران‌درنده ی عصر پارینه سنگی، بیش از هرزمانی موضوعیت واهمیت پیدا میکند. با این تفاوت تعیین کننده که امروز غیاب سوسیالیسم انقلابی است که لزوم وجود آن را خاطرنشان میکند و نه جنبش های کم توان حاضر درصحنه. درغیاب این تنها راه راستین رستگاری ازبختک سرمدی وضعیت موجود وکارت های مختلف

بازی توحش سرمایه است که باید درک و تحلیل ویژگی های زمانه معاصر و چرایی تلاش برای احیاء وجان بخشی به نام –لکه دارشده و پاره پاره اما همچنان نویدبخش و رزمنده– جنبش سوسیالیستی انقلابی را از سر گرفت.

سرمایه داری محتضر اما وحشی

سقوط اتحاد جماهیر شوروی بهانه‌ای برای پروپاگاندای ایدئولوژیک و نامنقطع بورژوازی شد که مدعی شود سرمایه داری را دیگر رقیبی پیش روی نیست. نادرستی این تصور ازآنجا برمی خاست که برخی متأثر از بازی های زبانیِ رئال پولتیک رایج، شوروی را به مثابه ی اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" جدی می‌گرفتند؛ حال آنکه احیاء و حیات مجدد سرمایه داری درغالب دوره حیات این کشور، فقدان حداقلی از معیارهای یک جامعه ی سوسیالیستی و کمترین تجلی سوسیالسیمِ مارکسی پشت دیوار آهنین بلوک شرق امری نیست که نیاز به آگاهی های وسیع نظری وتاریخی داشته باشد. سرمایه داری درسراسر قرن بیستم چنان پیشروی کرده است که دربسط،گسترش ومسلط ساختن منطق انباشت سرمایه،کسب سود و ارزش اضافی و اولویت ارزش مبادله به مرزهایی رسیده است که عامل اصلی بحران کنونی نظام جهانی وتبعات ویرانگر آن است. نه فقط مرزهای جغرافیایی بدوی ترین مردمان سراسر کره زمین که پستوهای "حوزه خصوصی" وحتی پست ترین امیال وخیال بافی های بشریت به استخدام سرمایه داری وخلق ارزش مبادله وکالایی کردن هرآنچه ممکن است درآمده است. باشکست و افول امیدها وتوان جنبش سوسیالیستی درسراسر جهان سرمایه داری آشکارا اولین نیازهای بشر را همچون موانع اصلی توسعه خویش اعلام داشته و درسراسر جهان به انحاءگوناگون چنان نظامی از استثماربشر ایجاد کرده است که حتی به ذهن دگماتیک ترین ایدئولوگ بورژوایی صد سال پیش نیز خطور نمی کرد. فقط کودکان و زنان پاکستان، بنگلادش و اندونزی نیستند

که به یاد سپیده دمان ظهور سرمایه داری به بیگاری بیست ساعته کشیده می شوند بلکه کارگران و کارمندان اروپایی نیز ازهمه خرده امتیازاتی که بامبارزات خونین صدساله به دست آورده بودند یک شبه محروم می شوند. سرمایه داری هرچقدر دردستیابی به سودبیشتر وانباشت دچار مشکل می شود تهاجمی تر و بی پروا تر می گردد. درنیم قرن اخیر منحنی شکاف طبقاتی وتجمیع بشریت در دو اردوگاه یکسر متفاوت و متقابل کار و سرمایه علی رغم همه رجزخوانی های پایان کار و فربه شدن یقه سفیدها (و ایدئولوژی گسترش بی کران طبقه متوسط) تشدید وتسریع شده است؛ روندی که - بی نیاز از کشف مشعشع اقتصاددانان نگارنده سرمایه در قرن بیست و یکم- بویژه پس ازبحران اخیر چنان حاد می شود که به رسوایی حضور تمام قد "دولت" های بورژوایی –این اسطوره ی بی طرفی طبقاتی- درقامت حامی و ناجی بورژوازی سفته باز وقمار باز مالی همزمان با حملات آن به کمترین بودجه های بهداشتی، آموزشی وبازنشستگی ختم شد. وضعیتی که دیگر شاید بعد از این نیازی به تلاش و روشنگری های منتقدین سرمایه نداشته باشد تا دولت را همچون ارگان سرکوب ومدیر برنامه های بورژوازی افشاء کنند.

موانع پیش روی سرمایه دیگر موانع تکنولوژیک و نیاز به استخدام و اجیر کردن نوابغ رشته های علوم طبیعی و تکنولوژی و فناوری نیست که بتوان با فرار به جلو آن را بازهم به تعویق انداخت. مهمترین وآخرین مانعی که امروزه سرمایه بدان وسیله می تواند بحران هایش را حل کند چیزی نیست مگر خود بشریت. این بشر وشرایط لازم برای حیات و معیشت و بقای وی است که مقابل گسترش نهایی سرمایه قرار می‌گیرد. هرچقدر بازهم نظم موجود به سوی "راه حل نهایی" میل کند دریغا –برای سرمایه- که امحای کامل بشریت مانعی نیست که بتوان به تمامی برآن فائق آمد. دراین نقطه است که ماهیت وهستی بنیادین سرمایه به عنوان وجودی دراساس علیه وجود و بقای بشریت پیش روی ما رخ می نماید.

دراین وضعیت ازسویی با عقب‌نشینی شرم آور سوسیال دموکراسی مواجهیم که برخلاف شعارهای ایدئولوژیکش درباب اصلاح سرمایه داری خود اصلاح شده است و از ایدئولوژی و سازمان هایش چیزی جز مجریان خوب و حرف گوش کن دست راستی ترین برنامه های نئولیبرالی برجای نمانده است و ازسوی دیگر با فرمول بندی مطالبات اعتراضی توده های زیرفشارِ منطق سرمایه توسط جریان های پوپولیست، فاشیست و مرتجعی چون تی پارتی، فجر طلایی و القاعده–داعش مواجهیم. حتی دیگر کسی از "سرمایه داری با چهره انسانی" نمی تواند دم بزند زیرا اندوخته ها وامکان انباشت سرمایه چنان به محدوده های نهایی رسیده است که چیزی در انبار غذای اصطبل سرمایه داری نمانده تا با بذل و بخشش آن رفرمیسم وخط اصلاح درونی نظام را کماکان پیش چشم توده ها چون بدیلی راستین تغذیه و بزک کند. درغیاب دردناک سازمان ها، احزاب و گفتار سوسیالیستی و انقلابی این خود سرمایه است که طبیبان مشفق خویش را به استهزاء می‌گیرد ودر هرکشوری با اختیارات تام مجبورشان می سازد که ضدمردمی ترین سیاست ها را نمایندگی کنند. به راستی که امروزه حتی ابتدایی ترین اصلاحات در وضعیت و دورانی که سرمایه داری با بحرانی بنیادین در مرزهای توسعه طلبی اش رودررو گشته است جز با انقلابی گری نمی تواند حاصل گردد. هرگونه جنبش اعتراضی و رادیکالی همانند قطره آبی در برهوت زمانه معاصر پیش ازآنکه به اندک تغییرات اجتماعی، اقتصادی وسیاسی بیانجامد، بی درنگ از سوی حافظان و مدافعان نظم موجود به سرقت می رود و ضدانقلاب عریان غالبا بی هیچ پرده پوشی و نیرنگی آشکارا برمسند سروری اعتراضات می نشیند و به تبخیر و دود کردن تمامی امیدها همت می گمارد. همه آنچه به نام "بهارعربی" و بهارترکی و "جنبش تسخیر" درسال های اخیر شاهد بوده ایم بیش ازآنکه حقیقت نمایان بحران نظم سرمایه را آشکار کرده باشد، ناتوانی وعقیم بودن گفتمان ها واحزاب سوسیال دموکرات، لیبرال وجنبش های نوین اجتماعی و دل بستگی به رسانه های جدید را اثبات کرده است.

با شکست جهانی احزاب وگفتمان سوسیالیستی، گویی دیگر فراموش شده است که با چه ساختار قدرقدرتی رودررویم. همه آنچه از تجربه مبارزات قریب دو قرن جنبش های کارگری و سوسیالیستی آموخته ایم بی هیچ نقد و بررسی جدی با یک واکنش ایدئولوژیک و زیرعنوان "شکست مارکسیسم" – و انواع ورژن های روشنفکرانه ی پست مارکسیستی تحقیر تحزب و سازماندهی برای به زیر کشیدن قدرت سرمایه- به کناری نهاده شده و فراموش شده است. وجالب آنکه همه آنچه درحرکات اعتراضی کنونی می بینیم چیزی نیست مگر آشفتگی استراتژیک و تاکتیکی معترضانی که اصولا حتی بدرستی نمی دانند چه نمی خواهند و برای چه اعتراض می کنند؛ بماند که گویا قرار نیست کسی درباره ی آنچه می خواهیم حرفی بزند مبادا به معصیت نابخشودنی یوتوپیسم و درغلطیدن در دام تروریسم و قهر مبتلا شود. مشکلات بنیادین برآمده از سرمایه داری معاصرگاه به پای بورس بازی مشتی سرمایه دار حریص در وال استریت و بانک های اروپایی نوشته می شود و گاه کالایی کردن فضای سبز پارکی درترکیه به فزونی طلبی اسلام گرایی و اقتدارطلبی یکی از هزاران خادم این کلیت جهانی تقلیل داده می شود؛ وآنچه در این تحلیل ها و مقصریابی ها همواره غایب است آن است که همه این حملاتِ سرمایه به حقوق کارمندان و کارگران اروپایی و پارکها و خیابان های خاورمیانه اگرچه از هم متفاوت‌اند اما همه آنان برآمده از بطن هژمونی سرمایه هستند. این نیروی همه جا حاضر است که گاه به میانجی اتحاد و امتزاج رسوای نئولیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در اروپا معجون زهرآگین ریاضت اقتصادی را بر زحمتکشان این کشورها تحمیل می کند و گاه ازکانال اسلام میانه رو با سنت گرایی اسلامی، "عدالت و توسعه" و "اخوان المسلمین" را ناجی مردم جلوه می‌دهد. اما درهرحال آنچه که از سوی همگان قبول شده است گریزناپذیربودن بودن نظم سرمایه و لزوم تن دادن به راه حل های تلخ و دردآور کارشناسان و نخبگاه بانک جهانی و صندوق پول و ... است که ناچار و ناگزیر تحمیل سخت ترین وضعیت معیشتی، رفاهی، بهداشتی وآموزشی –که همان توسل به نوعی سرمایه داری

ناب باشد- را تنها راه حل بحران سرمایه داری می دانند. هرقدر سرمایه داری بیشتر در این بحران پایان ناپذیر،گسترده، جهانی، دائمی و خزنده در می غلتد معترضین بیشتر عقب نشینی می کنند و به همان کاری دست می زنند که ضامن بقای این هستیِ بیمار و آلوده به هزاران درد و آفت است. دیگر خبری ازبهره گیری از بحران های ساختاری و اتصال انقلاب در حلقه های ضعیف با شرایط عینی آماده انقلاب جهانی نیست.

سرمایه داری به خطر جدی برای تداوم حیات بشر و سیاره بدل شده است اما به جای استراتژی تهاجمی انقلاب سوسیالیستی، عقب افتاده ترین و ناکارآمد ترین پروژه های خرده بورژوایی اتحاد همه ی طبقات، آشتی ملی و گسترش حقوق بشر و... به عنوان راهکار عرضه می شود. برخلاف گفتمان و سازمان های خرده بورژواییِ آشفته حال و گیج سر کنونی، تاریخچه ی بزرگترین و قدرتمندترین جنبش ضدسرمایه داری- یعنی سوسیالیسم- به ما یادآوری می کند که در مقابل کلیتی به قدرت و قابلیت سرمایه حتی پیروزی های بزرگ و منفردی چون کمون پاریس و انقلاب اکتبر نیز تا چه میزان شکننده و نابسنده است چه برسد به حضور کوچه گردهای چادر بدوش خرده بورژوا در میدان ها و خیابان های شهرها و تشکیل دولت با "رفقا"ی دست راستیِ مخالف ریاضت اقتصادی.

سرمایه داری به مثابه نظامی متکی به جدایی نیروی اقتصادی از نیروی سیاسی که در شرایط عادی متکی بر استثمار اقتصادی نیروی کار و متابعت آن از سرمایه است، نه فقط تمامی جنبش ها و مطالبات مردمی را درکشورهای با دموکراسی بورژوایی به راحتی مهار وکنترل می کند که در فردای انقلاب از تمامی منافذ و درزهای جامعه انقلابی نیز می تواند همچون هیولایی هزار جان و هیولاوش بازگردد و تجدید حیات کند. بدین سان تکلیف و سرانجام حرکات آنارشیستی و بی افقی چون تحصن در مقابل بورس لندن و خوابیدن در پارک گزی معلوم است. برخلاف این تصور

عامیانه و رایج که با منتفی شدن تلاش های "یوتوپیک" برای برانداختن نظم سرمایه راهی جز مبارزات عقلانی و عینی اصلاح طلبانه و مطالبه محور درمقابل آن نیست، اتفاقا این دوگانه تداوم/اصلاح نظم سرمایه است که خود یوتوپیک ترین سناریوی ممکن پیش روی بشریت است. سرمایه داری نمی تواند بیش از این به حیات خود ادامه دهد، مگرآنکه کل حیات بشر و هرگونه امکان حداقلی رفاه و سعادت توده زحمت کشان جهان را لگدمال کند و در مقابل این منطق بنیادین هیچگونه اصلاحاتی نمی تواند محلی از اعراب داشته باشد. دوره معاصر شاهد فازی از سرمایه داری بحران زده است که در آن سرمایه داری راهی جز پمپاژ سود و بازتولید خویش به مدد کالایی کردن همه چیزهای مقدس دیروزین ندارد و برای چانه زنی های کسل کننده اصلاح طلبانه نه وقتی مانده است و نه ما به ازایی عینی و مادی.

سرمایه داری نظامی است که برپایه استثمار اقتصادی استوار شده اما همچنین به عنوان کلیتی جهانی نظمی است متکی بر قدرت نظامی دولت های مختلف. ساختار امپریالیستی جهانی باعث شده است که تمامی دولت های جهان درنظمی کم و بیش مشخص و با توجه به اهمیت وقدرت خویش در ارتباط با این ساختار جهانی قرار گیرند. نظامی گری،گسترش و قدرت گیری سرمایه مالی، لجام گسیختگی منطق سود و انباشت سرمایه، آشکار سازی روزافزون تعلق دولت به مقام خادم و کارچاق کن بورژوازی، اجرای سیاست های ویرانگر و بی بازگشت نئولیبرالیستی بخشی از ویژگی های اصلی و تعیین کننده سرمایه داری در زمانه معاصر است. درغیاب و فتور بدیل سوسیالیستی رزمنده و تهدید کننده ی این وضعیت، نیروهای معارض به طیفی از گروه های درمانده وآشفته ی خرده بورژوا تقلیل یافته‌اند که نه درکی از منطق بنیادین و کلیت نظام سرمایه داری دارند و نه استراتژی مشخصی برای مقابله با آن. در این شرایط است که راهپیمایی میلیون ها فرانسوی علیه قوانین استثمارِ شدیدتر و مبارزات میلیون ها مصری علیه مبارک و مرسی درنهایت نه (شبه)انقلابی را باعث می شود و نه تزلزلی در زنجیر مستحکم سرمایه

داری جهانی. این درحالی است که امروزه بیش از هرزمان دیگری شرایط عینی برای انقلاب علیه سرمایه داری فراهم است.

سرمایه داری درآستانه تعیین سرنوشت کل آینده وحیات بشریت قرار دارد. حتی برای احیاء فرمول "سرمایه داری یا بربریت" زمان زیادی باقی نمانده زیرا قدرت سرمایه داری بدانجا رسیده است که فاتحانه و شکست ناپذیر بدیل های پیش رو را "سرمایه داری یا سرمایه داری بدتر" تعریف کند. انقسام، افتراق و پراکندگی پرولتاریای جهانی به مدد هژمونی ایدئولوژی های بورژوایی و خرده بورژواییِ ناسیونالیستی، مذهبی و ... به بدترین حالت خود رسیده است به گونه‌ای که حتی کمترین اتحادِ انترناسیونالیستی را میان مبارزین جهانی علیه جلوه های مختلف کلیت طردکننده وحاشیه ساز سرمایه شاهد نیستیم. هرکدام از نیروهای مبارز تنها دلمشغول تجلیات خاصی است که رودرروی خویش می بیند و دراین میان فراموش می شود که جز با مبارزه سراسری و جهانی علیه منطق و نیروی بنیادین سرمایه –و انواع مختلف سرکوب و ستم جنسی، قومی، نژادی، مذهبی و سکسوال که هریک به نوعی با این منطق مربوط اند– نمی توان به پیشروی دلخوش بود.

امروزه حتی کلاسیک ترین خواست ها و مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی نیازمند آن‌اند تا در یک استراتژی تهاجمی و مبارز سوسیالیستی قرار گیرند تا امکان تأمین آنها عقلانی جلوه کند. دفاع از تقدس حریم حوزه خصوصیِ امن و امکان بیان آزادانه عقاید که خون هر لیبرال کلاسیکی را به جوش می آورد جز با برانداختن نظامی که به سازمانهای مخفی و امنیتی دولت های بورژوایی امکان می دهد مکالمات خصوصی تلفنی و ایجاد بی ربط ترین پروفایل ها در دنیای مجازی را مورد جاسوسی و تفحص قرار دهد میسر نیست. آیا باید ویکی‌لیکس و ادوارد اسنودن ظهور می کردنند تا دریابیم دولت های بورژوایی هر قدر برای خدمات عمومی وقت و هزینه کافی ندارند، از بودجه و دقت و حوصله تصورناپذیری جهت کشف و تحلیل مکالمات

میلیون ها شهروند در سراسر جهان برای حراست از وضعیت موجود برخوردارند؟

بحران پارلمانتاریسم وبی معنا شدن کل پروژه سوسیال دمکراسی نه ناشی از خیانت و بد طینتی رهبران وسازمان های این جریان، بلکه نتیجه نهایی خوش بینی وافق محدود خرده بورژایی این جریانات در قبال امکان اصلاح نظامی است که پارلمان وساحت سیاست کمترین تاثیرات را بر تصمیمات اساسی وبنیادین آن دارد. نظمی که از اساس بر تحصیل مازاد به واسطه‌ی استثمار اقتصادی استوار است و خواست دمکراتیک تعیین کنندگی مردم را با جدایی حوزه سیاست واقتصاد به امری تزیینی و نمایشی بدل ساخته است. نظمی که در زمانه بحران بنیادینش دیگر پروایی ازبی آبرو ساختن جناح رفرمیست خویش ندارد و بی توجه به خدمات این جناح با درندگی محض آنان را رسوا و خوار می سازد. نمی توان از یاد برد که چگونه سوسیال دمکراسی در دورانی که سرمایه داری امکان بهره برداری رفرمیسم ازبرخی امتیازات فرعی و کم اهمیت را بدان می داد نهایتا مسئول ملی کردن بخش های ورشکسته ی صنایع و شرکت های سرمایه داری، پرداخت هزینه این ورشکستگی ها از خزانه عمومی به عاملان این ورشکستگی و آنگاه اهدای مجدد این شرکت های نجات یافته باز هم به بخش خصوصی بود.

دولت های غربی در مسابقه ای برای تأمین منافع بورژوازی خویش در سطح جهانی روز به روز بیشتر به بُعد نظامی توانایی های خویش بها می دهند و در معادلات و روابطی وارد می شوند که امکان شکست و گریز از منطق نابرابری وحشتناک اقتصادی را در سراسر جهان برای یاغیان احتمالی پر هزینه تر و ناممکن تر سازد. همچنین در لوای گفتمان ایدئولوژیک لیبرال، از کوچک سازی دولت خدایی ساخته می شود که در آستانش جز کاهش "هزینه های اضافی و بیهوده"ی آموزش رایگان، بهداشت همگانی، تأمین اجتماعی عمومی، اشتغال برای همگان، بازنشستگی سر موعد، تناسب میان حقوق و

افزایش هزینه ها و... قربانی دیگری پذیرفتنی نیست. اما همین دولتِ دوست داشتنیِ کوچک روز به روز بر هزینه های نظامی و تسلیحاتی‌اش می افزاید و در ساحت امنیتی و پلیسی فربه تر و گنده تر می شود تا حدی که پستوخانه ها و پسِ ذهنِ شهروندان را نیز بی نصیب از تفحص و کاوش نمی گذارد. دولت در نظم آشوبناک سرمایه داری معاصر آن ساختار کلی فرماندهی سیاسی است که می تواند حداقلی از تعادل و ثبات را برای بورژوازی به ارمغان آورد، کماکان داعیه ی فراطبقاتی بودن بکند، تضادها را در خویش و در مبارزات تکراری، کسل کننده و عبث پارلمانتاریستی رام کرده و مستحیل سازد و نیروی کار را کماکان منقاد و مطیع سرمایه گرداند.

البته بایستی میان دولت بورژوایی امپریالیستی و دولت های مطیع و پیرو جهان سومی تفاوت قائل شد؛ دولت امپریالیستی در کنار تمامی ویژگی های مشترک دولت های بوژوایی مسئول تأمین منافع شرکتهای بزرگ داخلی است تا هم در رقابت های بین المللی با دیگر بورژوازی های دول دیگر شرایط بهتری برای بورژوازی خویش فراهم سازد و هم در کار ارعاب و تطمیع طبقات حاکمه ی دول حاشیه و تابع جهان سومی نقش آفرینی کند تا امتیازات بیشتری از آنان برای بورژوازی خود فراهم کند.

اما دولت های تابع جهان سومی با کاهش میزان نرخ سود در جهان سوم که تداوم استعمار و انتقال سرمایه ها به این بخش از کره زمین را غیر عقلانی و ناموجه ساخته است بیش از پیش از توان چانه زنی و کسب امتیاز از نظام جهانی سرمایه عاجز مانده اند. بدین خاطر جز در سرزمین های برخوردار از کالاهای استثنایی نظیر نفت -که کماکان ویژگی غیرقابل جایگزین خویش را حفظ کرده اند- بیشتر دولت های تابع به ناچار به مقام دون پایه ی مأمور وصول بدهی های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تقلیل یافته اند. این روند وارفتن خیالبافی توسعه گرایی مستقل در زمانه تسلط نظم جهانی سرمایه، علاوه بر تبدیل این دولت ها به مجری حقیر حراجی صنایع و دارایی

های کشورهای جهان سوم به بورژوازی جهانی، یکی دیگر از ایدئولوژی های خرده بورژوایی یعنی دل بستن به دولت های موجود را یکسر بی آبرو ساخته است.

برای سال های متمادی بخش‌هایی از بورژوازی محلیِ این دولت ها به واسطه بیرون ماندن از چرخه جهانی سرمایه می توانست در رقابت با رقبای بزرگتر غربی خویش با توسل به نوعی ملی گرایی چپ نمایانه به توجیه استثمار داخلی زحمتکشان این کشورها در قالب پروژه‌ای به‌ظاهر مستقل و مترقی نائل شود. اما امروزه با زوال و فنای پایه های عینی این جداسری گستاخانه، بورژوازی محلی رام و مطیع نقش رسوای پادویی و پااندازی خویش را وقیحانه پذیرفته است. این ماجرا باعث شده است تا مسئله استثمار طبقات زحمتکش از تصویر غلط نظریه‌های وابستگی تا حدود بسیاری رهایی یابد؛ تصویری که در آن گویی تمامی جهان پیشرفته تمامی جهان سوم را استثمار می کردند. تصویری که هر قدر به توهمات ملی گرایانه مدافع بورژوازی داخلی و محلی جهان سوم خدمت می کرد بری از هر گونه درک درست طبقاتی بود .

اکنون با سهولت بیشتری می توان یگانگی واتحاد بورژازی غربی و محلی را دراستثمار طبقات زحمتکش –از کارگران و کارمندان غربی تا کشاورزان و زنان و کودکان بیگارخانه های جهان سوم – نشان داد. البته در این میان کماکان دولت های برخوردار از کالای کلیدی و بی بدیل نفت خوشبخت و مسرورند که انقلاب های علمی تکنولوژیک در غرب هنوز نتوانسته همانند غلات ودیگر محصولات قدیمی جهان سومی معادل آزمایشگاهی برای طلای سیاه بیابند. واین گونه است که اربابان امپریالیست کماکان نمی‌توانند دل از این دولِ عزیزِ نفتی برکنند. پس تا اطلاع ثانوی توهمات استقلال وتوسعه ی خودبنیان همچنان می تواند بازاری برای خویش در میان توده های زحمتکش

و بویژه خرده بورژازی شیفته ی دولت فراطبقاتی و بی طرف در این سرزمین ها دست و پا کند.

بورژوازی ورقبایش

اگرنخستین ویژگی یک تحلیل انقلابی توانایی نگریستن به چهره واقعیت است، می بایست بی هیچ هراسی ازواقعیت تلخ سروری بلامنازع بورژوازی؛ امکانات وتوانایی های طبقه ی حاکمه و بدیل های محتمل آن را ارزیابی کنیم. چیزی که خود چون پیش شرط هرگونه استراتژی وتاکتیک انقلابی عمل می کند. آن هم درشرایطی که بی شک برخلاف صدسال پیش ودرغیاب وفتور جنبش رزمنده پرولتاریای جهانی، بحران ایده انقلابی تنها محدود به ساحت سازماندهی و رهبری نبوده و با آشفتگی و نابسامانی وحشتناکی درعرصه نظریه انقلابی نیز رودررو هستیم. نیروی انقلابیِ کار درچنان بحران و موضع تدافعی فرو رفته که هرقدر هم برشدت مشکلات ساختاری و تضادهای لاینحل وتعویق ناپذیر سرمایه افزوده شود دستاوردی جز افزایش توحش افسارگسیخته سرمایه داری نخواهد داشت. این امر تاکیدی مجدد بر همان قانون اساسی انقلاب هاست که زمانی لنین بدان اشاره کرده بود: "کافی نیست که زحمتکشان و فرودستان دیگرنتوانند درمقابل ستم ونابرابری نظم موجود تاب آورند، مسئله این است که طبقه حاکم دیگر نباید امکان تداوم اعمال ستم داشته باشد".

طبقه حاکم بورژوا به واسطه سرمایه ی مالی و مجتمع نظامی-صنعتی ویرانگرش راه کسب سود بیشتر را در چند چیز می بیند. نخست انتقال سرمایه ها در میان خود کشورهای صنعتی که میزان سودآوری سرمایه بسی بالاتر ازچاه ویل فقر و فلاکت جهان سوم است؛ درثانی میدان دادن به بورس بازی و اقتصاد کازینویی که برخلاف نظریات نئوکینزی نه عامل بحران

ساختاری سرمایه که معلول و عارضه آن است؛ سوم اهمیت یافتن چندین برابر صنعت تسلیحات و افروختن آتش مسابقات تسلیحاتی و جنگ های نیابتی درنقاط مختلف جهان؛ چهارم سخت گیری بی نظیر و شدید برهزینه های خدمات عمومی و تصرف تمامی آنها به نفع بانک ها و شرکت های خصوصی درحال ورشکستگی؛ پنجم به حراج گذاشتن دارایی ها ومنابع عمومی به ثمن بخس درآستان بورژوازی حریص و به تنگ آمده و مقررات زدایی از تمامی عرصه های اقتصادی به امید فراهم ساختن امکانات بیشتر برای سودجویی شرکت های بزرگ؛ ششم برقراری نظامی ازقراردادها و روابط بین المللی که هدف آن تسلیم کردن بورژوازی کشورهای کوچک و ضعیف درپیشگاه خواست های مالی بورژوازی غربی و وارد ساختن آن در روند بی پایان استقراض، خصوصی سازی و استقراض برای بازپرداخت استقراض قبلی است؛ هفتم معاف نمودن دولت از هر گونه دِین عمومی به طبقات دیگر و در عین حال افزایش دامنه ی وظایف و کارکردهای دولت – بویژه در ساحت امنیتی و پلیسی- برای حفظ وضع موجود ومقابله با هر بدیل جدی؛ هشتم عادی سازی و گسترش دامنه فعالیت و دخالت نهادهایی چون ناتو وشورای امنیت به درجات مختلف جهت متجلی ساختن نظم جهانی سرمایه –انترناسیونال بورژوایی- تا هرگونه مخالفت فراسوی مرزهای ملی سرکوب شده و یا منقاد و مطیع نظم موجود گردد؛ و نهم یک دست شدن روزافزون بازنمایی رسانه ای نظم مستقر و دفاع بی پرده از هژمونی سرمایه داری و خیالی و آرمانشهر خواندن هرگونه بدیل و حتی اندیشیدن به جهانی دیگر.

اما درسوی مقابل نظم موجود و طبقه ی حاکم می‌بایست میان طبقات پرولتاریا و خرده‌بورژوا تمایزی آشکار برقرار سازیم. خرده بورژوازی طبقه ای است بینابینی که البته هرقدر درزمانه معاصر پیش تر آمده ایم بیشتر لایه های آن به سوی پرولتریزه شدن رانده شده اند. خرده بورژوازی سنتی که بیشتر شامل دهقانان ومغازه داران و صاحبان کسب وکار کوچک وغیره

هستند ضمن نشان دادن نوعی کینه توزی قابل درک از بورژوازی – به عنوان عامل ازسکه افتادن کسب وکارهای کوچک وسنتی– همواره امید به ترحم ومهربانی آن داشته اند. اما بیشتر خرده بورژوازی جدید که شامل اقشاری است که غالبا طبقه متوسط خوانده می شوند، گاه از لایه های تحتانی بورژوازی کنده شده اند و به واسطه حضور در دولت همواره چشم انتظار صعود طبقاتی به برج بورژوازی حاکم اند. بنابراین این بخش از خرده بورژوازی دلبستگی بیشتری به بورژوازی داشته وبا تفرعن وگاه حتی نفرت به پرولتاریا می نگرند. این طبقه درعین اینکه بورژوازی را به علت عدم شایسته سالاری وتوجه مناسب به توانایی های خویش شماتت می کند ازسوی دیگر یکسر فریفته باور ایدئولوژیک طبقه متوسط بودن خویش شده و ازموضعی فرا دستانه وباتحقیر با پرولتاریا برخورد می کند. اماشرایط عینی رو به وخامت سرمایه داری به جایی رسیده است که این طبقه را ازخواب زمستانی خویش بیدار می کند وپیشانی آن را گاه و بی گاه بر واقعیت سخت و تلخ بی قدرتی وسقوط خویش می‌کوبد. پرولتاریا نیز که درطول صدسال اخیر درسراسر گیتی گسترش یافته وهرقدربیشتر اسیر منطق ونظم سرمایه شده و درعرصه های مختلف پای نهاده است درساحت سیاسی کمتر حضوریافته، عملا با شکست جریانات واحزاب کمونیست بین الملل سوم وچهارم گویی تنها دراعتصابات صرف اقتصادی یاطرح مطالبات اولیه زیستی امکان سخن‌ورزی می یابد.

بافشار وحملاتی که بورژوازی به حداقل های حیاتی ومعیشتی طبقات خرده بورژوا وپرولتاریا می آورد دردو دهه اخیر کم کم شاهد مقاومت ها و واکنش هایی از سوی این طبقات بوده ایم که باشناسایی، تحلیل و درک ماهیت این مقاوت ها، فهم آنان از خویش وسرمایه داری، استراتژی وتاکتیک های آنها دراین نبرد طبقاتی و وضعیت کنونی مبارزات می توانیم تاحدودی تصویری روشن از توازن نیروهای درگیر بدست آوریم. به صورت کلاسیک خرده بورژوازی طبقه ای است که به لحاظ عینی اگرچه درمرکز روابط مسلط

استثمار سرمایه دارانه قرار ندارد، اما چه به شکل سنتی آن (یعنی صنعتکاران، پیشه وران، دهقانان وکسبه) وچه به شکل جدید (کارمندان، اعضای رده های میانی وتحتانی ارتش، متخصصین وکارشناسان) به شدت تحت تاثیر تحولاتی هستند که فازهای مختلف نظام سرمایه داری از سر می گذراند. بیش ازهرچیز به علت پادرهوابودن جایگاه عینی خرده بورژوازی، این طبقه با اتخاذ مواضع بینابینی وتزلزل سیاسی اش هویت طبقاتی خویش را کسب وآشکار می سازد. در این فرایند همواره خرده بورژوازی از سوی سرمایه داری مورد ستم و حذف (بویژه بخش سنتی آن) قرار می‌گیرد اما این مسئله نه به صورت استثمار طبقاتی بلکه همچون حذف تدریجی جایگاه های آن یا بی اعتنای و بی توجهی به خدمات همیشگی اش انجام می گیرد، فرایندی که روز به روز خرده بورژوازی را از بورژوازی بیشتر می‌رماند. این امر سبب عداوت و دشمنی خاصی از سوی خرده بورژوازی علیه بورژوازی می شود اما جایگاه میانه آن و فقدان آگاهی طبقاتی از ریشه استثمار سرمایه دارانه سبب می شود تا ستم بورژوازی را نه امری بنیادین وسیستماتیک بلکه پدیده ای آسیب شناختی وقابل حل تلقی کند. بدین سان ایدئولوژی های خرده بورژوایی با دو خصلت اساسی نشان زده می شوند: از یکسو نقد وگلایه وخشم از بورژوازی بی رحم وطرد کننده و در سوی مقابل امید به دست یابی به عدالت اجتماعی وبرابری در نظم موجود سرمایه. این ویژگیِ بنیادینِ فهم ودرک جهان از سوی خرده بورژوازی آن را مستعد این گرایش درون ماندگار می کند که حتی در زمانه بحران و تنگناهای سنگین ساختاری نظم سرمایه "امیدوار" به بهره گیری از راه حل های رفرمیستی باشد. این طبقه باتوجه به تفرد، انزوا وفقدان سازماندهی طبقاتی در ساحت مبارزات سیاسی نیز عاجز ازایجاد حزب پایدار سیاسی برای خویش است. بنابراین درگذرگاه های سیاسی یا دل به حزب مسلط بورژوازی می‌بندد یا درشرایط انقلابی به سوی پرولتاریای رزمنده متمایل می شود. اگرچه سازمان های سوسیال دموکرات متزلزل و سست مایه نیز می توانند گاه همچون نماینده ی رویکرد و تحرکات سیاسی این طبقه عمل کنند و همچنین است خط رفرمیستی حاضر

درجنبش پرولتاریا که می تواند موقتا نمایندگی خواست های این طبقه را نیز برعهده گیرد.

درچند دهه اخیر باتوجه به شکست تمامی جریاناتِ انقلابیِ پرولتری و به حاشیه رفتن‌گفتمان ها وسازمان های انقلابی پرولتری، شاهدآن بوده ایم که- غالب جنبش ها وجریانات اعتراضی درزمانه حاضربه شدت متاثر از ایدئولوژی های خرده بورژوایی بوده اند. ازجمله رایج ترین درس های ایدئولوژیک و تیپیکال این ایدئولوژی ها، نفی تحزب وانضباط سازمانی درمبارزات ضدسرمایه داری است که هرچقدر با خصلت تفرد و پراکندگی خرده بورژوازی هماهنگ است ازهرگونه ویژگی یک جنبش انقلابی پرولتری تهی و محروم است. به علت مشابهت های ستم بورژوازی علیه خرده بورژوازی با استثمار پرولتاریا از سوی بورژوازی – و در شرایطی که نظریه ورهبری انقلابی پرولتری دچار بحران وآشفته حالی پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی شده است- انواع نظریات وایدئولوژی های چپ خرده بورژوایی فضای گفتمانی جنبش های اعتراضی را به تسخیرخویش درآوردند. این نظرات وایدئولوژی ها که تحت عنوان "چپ رادیکال" دسته بندی می شوند هرآنچه به عنوان بدترین ویژگی های خرده بورژوازی شناخته می شدند را به نام فضیلت به جنبش های معاصر قالب کردند. فقدان سازمان، نبود رهبری، غیاب استراتژی وتحلیل کلان از وضعیت سلطه ونظم سرمایه، پرهیز از دست بردن به سوی قدرت و فاصله گیری ازآن و یا تقلیل آن به بازی های رئال پولتیک پارلمانتاریستی، تخطئه حزب انقلابی، دل بستن به مبارزات پراکنده اینترنتی وانقلاب درفضای مجازی، تبدیل مبارزه عینی وسیاسی طبقاتی به مبارزات زبانی وگفتمانی، تقلیل مشکلات ذاتی نظام سرمایه داری به کژکارکردی سرمایه ی مالی و بانک ها و یا نظامی گری فلان جناح طبقه حاکم و... همه وهمه درفضای نامساعد پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی نه همچون آیه های ایدئولوژیک وشعارهای تیپیکال خرده بورژوازی بلکه به عنوان درس های شکست مارکسیسم وکمونیسم تئوریزه شده‌اند.

اتفاقات وجنبش های چندسال اخیر بویژه درخاورمیانه اما بهترین سند ناتوانی وناکارآمدی ایدئولوژی های خرده بورژوای‌است. درتمامی این کشورها نظم سابق با تغییراتی چند احیاء شده است ونظامیان و ارتجاعیون دست راستی به مدد پارلمانتاریسم و حمایت های مالی بورژوازی غربی و منطقه ای زیر پرچم انقلاب برگرده ی توده های تحت ستم سوارشده اند. در یونان سیریزا علیرغم پیروزی در انتخابات از همان روز اول به وعده های انتخاباتی خویش پشت می کند و درپی برانگیختن ترحم بورژوازی آلمان و حوزه یوروست و در سراسر اروپا و امریکا تمامی"جنبش های تسخیر" دودشده‌اند وبه هوارفته‌اند. اگرچه می توان طبق منطق خرده بورژوازی انتظار سررسیدن حرکات آنارشیستی واعتراضی این جریانات را هر ازگاهی داشت اما با توجه به شرایط عینی بحرانی وانسداد سرمایه‌داری جهانی این نزاع های ازپیش باخته خود بهترین نفس های مصنوعی برای کالبد محتضرسرمایه داری است.

باتوجه به ضعف وفتور نظریه وسازمان انقلابی پرولتری، خرده بورژوازی معترض با احضار سوژه نامنسجم، بی سازمان، نامنظم وهیجان زده ای تحت عنوان "مردم"، روزی خیابان ها راتصرف می کند و فردا همین مردم را تشویق می کند تا به محمد مرسی و حسین اوباما رای دهد. زمانی ارتش را سرکوبگر می خواند وفردا لوله تانک های ارتش را چون ناجی ومعشوق خویش درآغوش می کشد. یک روزاز نشانه های سقوط سرمایه داری درپارک منهتن می گوید وفردا نهایتا نروژ را یوتوپیای ممکن می داند. این همان آثار وتاثیرات کلاسیک هژمونیک شدن خرده بورژوازی درمبارزات مردمی، دموکراتیک وضد سرمایه داری است که خود را در سست عنصری، انزواطلبی، فردگرایی ویأس وشوق متناوب وناپایدار نشان می دهد. اگرزمانی برخی نظریات وجریانات درطیف چپ از ائتلاف های طبقاتی و "خلقی" به رهبری پرولتاریا سخن می‌گفتند والبته گاه حتی به آستان اتحاد با به‌اصطلاح "بورژوازی مترقی" شرفیاب می شدند؛ امروزه دیگرخبری از رهبری

پرولتاریا و نقش کلیدی آن درمبارزات کنونی نیست وحتی اعلام می شود که نیازی نیز بدان نیست. امروزه این "مردم" و "ملت" است که چون توده انبوه یک دست وبی شکل، بی هیچ استراتژی وحزب وسازمانی، درمکان‌هایی مشخص پیش چشم ناظران و از همه مهمتر دوربین های تلویزیونی درزمان های مشخص درخیابان ظاهر می شوند واگر سنبه‌ی زور وسرکوب نباشد چادری علم می کنند وبا موسیقی و نماز و قلیان کشیدن کنشگر بهار وانقلاب اجتماعی می شود. حتی آن بخش هایی از پرولتاریا نیز که خود انگیخته یا دردسته جات پراکنده صنفی واتحادیه ای به این کارناوال های اعتراضی گام می نهند در انبوه خلق این اجتماعات بی شکل وبی سازمان غرق شده وبه جای راهبری انقلاب پرولتری، پیرو احساسات مالیخولیایی و خرده بورژوایی انبوه خلق ومردم می شوند.

اگربرای تئوریسین های انترناسیونال دوم وکسانی که مارکسیسم را علم قوانین تکامل جبری تاریخ تلقی می کردند، جهان عینیات خودبخود و به صورت بطئی و تدریجی کنشگر اصلی تغییرات اجتماعی بود، دست کم وقایع چند دهه اخیر نشان می دهند که تاچه حد اهمیت عامل فعال ذهنی دربالفعل کردن وجهت دادن به توانش های تاریخی مهم است. همان چیزی که درتاریخ مارکسیسم با نام لنین و نظریه پردازی وی درباب اهمیت سازمان ونظریه انقلابی شناخته می شود. اما امروزه دیگر تمامی شواهد مؤید این امر هستند که اگر تاریخ قوانینی دارد این قوانین نه فقط جبری و محتوم نیستند بلکه روبه یک جهت نیز ندارند. تاریخ براساس اصول و قواعدی تاکنون دگرگون شده وتحول یافته است، اما مسیرهای آینده متعددانند وهرکدام نتایج متفاوتی را به دنبال خواهند داشت. درحالی که سرمایه داری بیش ازهرزمانی ناتوان، بحران زده، وقیح، رسوا و درنده ترشده است، کمترین تصوری برای برانداختن آن از سوی نظریات وسازمان های مخالف آن مطرح نمی شود. پتانسیل انقلاب ضدسرمایه داری هیچ گاه بدین اندازه از دل خودوضعیت جوانه نزده اما دمِ سرد و سرگشتگی نظری وسازمانی فعالان

پرولتری تمامی فرصت ها را ازبین برده وبه سرمایه داری امکان می دهد که درشرایط بحرانی وافول کرده اش بیش ازهمیشه گستاخ وطلبکار باشد. هم راستا با تفوق چپ خرده بورژوا، نظریه مارکسیستی وسازمان های انقلابی سوسیالیست نتوانسته اند که بازخوانیِ درخوری از تحولات جهان معاصر داشته باشند. برخی از این سازمان ها باسقوط درورطه سوسیال دموکراسی بالکل از سنت پرولتاریای مبارز بریده اند؛ برخی دیگر گویی که هیچ اتفاقی درجهان عینی اطرافشان رخ نداده و باهمان برچسب ها، عنوان ها وتحلیل هایی که درزمانه خود نیز بیشتر مسئله بودند تا حل آن، به حیات بی فایده وحتی مضرخویش ادامه می‌دهند؛ امابخش جدی ومهم متفکرین وفعالان وسازمان های انقلابی سوسیالیستی شوکه وناراضی ازمشکلات عینی وذهنی بی شمار زمانه حاضر تنها به نقدهای واکنشی و مقطعی ازجریانات وسازمان ها ونظریات رقیب بسنده می کنند. رویه ای که مانع ازآن شده تاحتی حداقل هایی از خطوط تمایز و مرزهای مبارزاتی طبقه کارگر ودیگر طبقات تعریف و روشن شود. مسئله ای که گام نخست درراه تبیین وضعیت کنونی سرمایه داری، درک مشکلات ومعضلات برآمده ازاین وضعیت، تعیین مسائل وموضوعات مستعد برای برانگیختن قیام ها وچگونگی نظریه پردازی درباب استراتژی وتاکتیک انقلابی است. گامی که با همه سختی وسنگینی آن به هرروی وظیفه ای است که هر مبارز انقلابی وسوسیالیست باید برای برداشتن آن نقش خویش رابه تمامی اجرا کند.

بحران ها، شورش ها و راه حل ها

مهمترین بحرانی که سرمایه داری معاصر با آن دست به گریبان است، روند نزولی نرخ سود وتجمیع بحران هایی است که بارسیدن سرمایه داری به محدوده های نهایی وذاتی خود امکان تعویق و تعلیق آنها دیگروجود ندارد. بدین خاطر سرمایه داری حتی باوجود آشکارشدن ورشکستگی اقتصاد

کشورهای مختلف نمی تواند ازتنها راه ممکن برای کسب سود که تصرف کامل و بی بازگشت ته مانده های بودجه رفاه عمومی مردم، خصوصی سازی همه چیز، برداشتن تمام قوانین حمایتی، تحمیل جبرِطاقت فرسای ریاضت اقتصادی و... -که همه این سیاست ها زیر عنوان نئولیبرالیسم جمع می شود- بازگردد. درنتیجه بیش از هر زمانی روند وگرایش قطبی شدن خرده بورژوازی و تجمیع جریانات مختلف دریکی ازدو طبقه بورژوازی و پرلتاریا شدت می یابد. امری که بهترین فرصت و پتانسیل را برای سروری پرولتاریای انقلابی در مبارزه ی ضد سرمایه داری و همراه ساختن دیگرطبقات و اقشار تحت ستم سرمایه داری را با مبارزه‌ی بنیان برکن خویش فراهم می کند. ناتوانی دولت های بورژوایی از تداوم ایفای نقش حَکَم و داور منازعات طبقاتی زیر فشار بحران ساختاری سیستم و تبدیل کردن آن به جلاد وحساب دار شرکت خصوصی خویش، ضربات مهلکی به بن مایه ها ومنابع نظری ایدئولوژی های خرده بورژوایی – که مبتنی است بر کیش دولت پرستی- وارد آورد، چیزی که البته نیازمند مفصل بندی نظری ومبارزه عملی وانقلابی پرولتاری برای بهره برداری ازاین وضعیت است.

در این میان بیکارسازی، کاهش حقوق ومزایای کارگران وکارمندان، رکود اقتصادی، گسترش قراردادهای موقتی کار، برتری روزافزون سرمایه ی مالی ورونق صنعت بورس وسفته بازی دراوج بحران کنونی و... احتمال برافروختن جرقه های بحران بزرگ وآشوب نهایی را بسیار بالا برده است. دموکراسی پارلمانی بیش ازهمیشه یکنواخت وتکراری شده است و حتی درصورت مشارکت توده ها ناتوان تر ازهمیشه دراثرگذاری برسیاست ها – ی بویژه اقتصادی- و روند های کلان نظم سرمایه است. چیزی که در رای اعتراضی به فاشیست ها وکاندیداهای افراطی دست راستی چون زخمی چرکین سرباز می کند. امنیتی ترشدن وگسترش فضای پلیسی درکشورهای غربی وتداوم دیکتاتوری واستبداد جهان سومی برخلاف وعده های شیرین جهانی شدن دموکراسی وحقوق بشر، تمامی امیدها برای تحقق حداقل هایی ازدموکراسی

وآزادی نظرو بیان درنظم سرمایه را کم رنگ وخیال بافانه می سازد. رونق صنعت تسلیحات وتداوم امپریالیسم جهانی سرمایه که یکی ازپایه هایش حضور فیزیکی ونظامی قدرت های سرمایه داری درسراسر جهان است، امکان هرگونه حیات آزادانه بشر را درتمامی جهان به شدت ضعیف وناشدنی ساخته است. کشورهای توسعه نیافته همچون مهره های کم ارزش یک نظم حساب شده جهانی به نسبت امتیازاتی که دارند تحت سیطره و نفوذ ابرقدرت های امپریالیستی اند وهر نوع گسست و برشی از این نظم به شدت کنترل و دستکاری می شود. با این اوصاف هم درکشورهای توسعه نیافته وهم دردل خاک بورژوازی غربی دانه های خروش و شورش انقلابی بسیاری توسط خود نظم سرمایه کاشته شده است که اگرچه رنج تهیه ناخواسته آنها را خود سرمایه داری کشیده است اما پرورش و استخراج ثمره انقلابی از این وضعیت بحرانی وظیفه ورسالت نظریه و سازمان های انقلابی است. یکی از این مسائل ومعضلات بحران آفرین برای سرمایه داری –که می تواند عامل برانگیختن شورش در میان توده ها شود- عبارت است از تداوم استبداد و دیکتاتوری درجهان توسعه نیافته وتهدید وتضعیف تمامی دستاوردهای دموکراتیک مردم درکشورهای غربی که مسئله "دموکراسی" وحق و امکان مشارکت وتعیین کنندگی توده ها درتصمیمات سرنوشت ساز را به هسته مرکزی احیاء سیاست انقلابی بدل کرده است. اگرچه بورژوازی باعنوان طبقه حاکم دربیشتر کشورهای جهان زمام امور رابدست گرفته است، اما مسئله دموکراسی درکشورهای جهان سوم همچنان آرزویی دست نیافتنی ودرکشورهای غربی عنوانی است که وجود ظاهری آن تنها مترسکی است که بیشتر به کار خودفریبی می آید تا دخالت راستین توده ها در سرنوشت خویش. باجدایی مسیرحیات تفوق بورژوازی از تقویت وبسط دموکراسی درصدوپنجاه سال اخیر همواره این مبارزان و سازمان های سوسیالیستی و انقلابی بوده اند که تکالیف بر جای مانده دمکراتیک را پی می گرفتند و امروزه که این جریانات قدرت سازمان دهی سابق را ندارند، سرمایه داری بیش از هر زمانی به بهانه های مختلف توده های مردم را از هر گونه تعیین

کنندگی و حتی آگاهی از تصمیمات اصلی سیاسی و اقتصادی محروم می کند. دمکراسی و تعیین کنندگی توده های مردم کماکان یکی از گره گاه های بنیادین کنش انقلابی است که پیروزی در آن می تواند به متشکل شدن پرولتاریا و ایجاد صف زحمتکشان به رهبری پرولتاریا یاری برساند .

برخلاف تمامی شعارها و دگم های ایدئولوژیک بورژوازی، حاکمیت طبقاتی این طبقه جز با طرد کردن توده های مردم از میدان سیاست نتوانسته به ثبات و تعادل لازم نزدیک شود. این مسئله در کشورهای توسعه نیافته با حمایت از مستبدین و دیکتاتورهایِ نظامی، تکنوکرات، مذهبی ، قبیله ای، روشنفکر، دهقانی و ... انجام می گیرد. در این کشورها ترجیح نظم سرمایه آن است تا در قفای آگاهی و دخالت توده های زحمتکش، ضمن تأمین پیروی و متابعت بورژوازی بومی ازطرح های کلان و کلی بورژوازی جهانی، اگر امکانی برای تسخیر بازار و تصرف منابع زیرزمینی و اولیه این کشورها وجود دارد در فضای آرام و امن دیپلماسی رایج پشت درهای بسته همه چیز تعیین تکلیف شود. و اگر در این کشورها به هر دلیلی شاهد اندک مشارکتی از سوی توده ها باشیم، آنگاه سعی بر آن می شود که بخش هایی از احزاب بورژوایی وابسته مورد حمایت قرار گیرند و در تمامی تحولات ضمن رصد تمامی اتفاقات روی اسب برنده شرطبندی شود تا در نهایت منافع حیاتی سرمایه داری جهانی به خطر نیافتد. رویه ای که فرمول اصلی ابرقدرت های امپریالیستی در حملات نظامی، اهدای وام های کلان و تمامی مداخلات حقوق بشری است. اما در کشورهای غربی از آنجا که بیش از صد سال مبارزات کارگری و دمکراتیک حداقل هایی از امکان مداخله و نظارت عمومی بر دوش سرمایه داری سوار کرده است ، زوال درونی این نهادها و سنت ها روشی است که بیش از هر چیزی جهت بی اثر ساختن این دستاوردها به کار می رود. تبدیل انتخابات به داستان تکراری جایگزینی احزاب همانند و یکسان ماجرایی است قدیمی که در کنارآن اهمیت روزافزون رسانه ها و تبلیغات، سرمایه گذاری شرکت های خصوصی روی احزاب و کاندیداهای

مختلف، افزایش فشار استثمار ودورتر شدن توده ها ازامکان دخالت ونظارت روی سیاست، تبدیل رسانه ها به بلند گوی ثروتمندترین و قدرتمندترین لایه های بورژازی، امتناع ساختاری وجود هرگونه حزب انقلابی و رادیکال در وضعیت موجود، تکیه بر عامل بنیادین جدایی نیروی اقتصادی نظام سرمایه داری از آراء متلون حوزه سیاست، تقویت سویه های سرکوب وفشار سیاسی از سوی پلیس ودولت های بورژوا که به بهانه ی تهدید های تروریستی تمامی عرصه های حیات شهروندان را زیر نظارت خویش درآورده است و... تنها برخی از عواملی است که همراه با افزایش تبدیل سیاست به حوزه ی تخصصی کارشناسان سیاسی و اقتصادی بورژازی، دست توده های مردم را از هر گونه دخالت و کنش ورزی آگاهانه و تعیین کننده در جهان غرب دور ساخته است .بدین سان همانند بسیاری دیگر از ارزش های مترقی و مدرن چند سده اخیر، دموکراسی جز در نابودی و زوال نظم سرمایه نمی تواند امیدی به شکوفایی داشته باشد.

دراین شرایطِ بحرانی علاوه بر رفاه، سعادت و تعیین کنندگی توده های مردم حتی امکان تداوم حیات بشریت وسیاره زمین منوط است به برافکندن نظم سرمایه که با رسیدن به موانع ذاتی خویش ابایی از تخریب سیاره زمین نیز ندارد. اگرچه سرمایه داری امیدوار است که با ایجاد تحولات و توسعه ی تکنولوژی بتواند برخی از بحران های زیست محیطی را حل کند اما آنچه درنمی یابد یا به واقع نمی تواند در نظرگیرد، تلقی از زمین ومحیط زیست نه همچون مانع و مسئله ای قابل حل وفصل در مقابل خویش که درک آن همچون بستر حیات و وجود بشر است. سرمایه داری به حکم ذات خویش هر آنچه که در مقابلش به عنوان مانعی قرار گیرد را یا در خدمت منطق ارزش مبادله و کالایی کردن در می آورد و یا در صورت ناممکن بودن این امر آن را له و خرد می کند، هر قدر هم شرکت های مختلف سرمایه داری محصولات "سبز" و "دوستدار زمین" درست کنند، آلودگی های هسته ای، گرمایش وحشتناک اتمسفر زمین، تبعات غیر قابل پیشگیری اختراعات

شیمیایی و دستگاه های الکترونیک وتکنولوژی های مختلف و.. .می رود که بشریت را با فجایع غیر قابل جبران زیست–محیطی رودر رو کند. شکست خوردن و عقیم ماندن تمامی پیمان نامه های حداقلی جهانی در باب پیشگیری از مخاطرات محیط زیستی، کم ترین و کوچک ترین شاهد و استدلال برای ناممکن بودن تداوم حیات بشر در سیاره ی زمین در صورت ادامه ی چرخه ی ویرانگر نظم سرمایه است. شاید اکنون چنان مشکلات و معضلات بر بشر آوار شده باشند که تخریب بستر حیاتی زمین بیشتر دغدغه ی گروههای کوچک محیط زیستی باشد، اما زمان زیادی نمی گذرد که پیامد های سهمناک بهمن ویرانگر فجایع زیست محیطی آنان را که سرشان را زیر برف کرده اند برای همیشه به تمامی زیرخروارها ویرانه ی محیط زیستی مدفون می کند.

اکنون آنچه به عنوان اعتراض ومقاومت علیه تبعات وضربات بی نظمی نظم سرمایه بروز می کند در دو دسته قابل تفکیک اند. بخشی از این اعترضات چیزی نیست مگر خواست تداوم وضع موجود همراه با اصلاحاتی محدود که خود را در فعالیت های مدنی و اصلاح طلبانه ی احزاب وسازمان های سیاسی سوسیال دمکرات وجنبش های زیست محیطی و دوستدار صلح متبلور می سازد. همچنین است ظهور جریانات بنیاد گرای دینی و فاشیسم نژادپرستانه در برخی از کشورهای اروپایی که شکل سلبی اعتراضاتی است که ضمن تداوم وضعیت موجود، با انحراف پیکان اتهامات از بنیان های نظم سرمایه بر آن است که توجهات رابه بلا گردان هایی چون فقدان خلوص دینی یا نژادی معطوف کند. اگرچه راه حل اصلاحی سوسیال دمکراتیک در نگاه اول ودر مقایسه باگزینه هایی چون بنیاد گرایی دینی و فاشیسم شووینیستی چهره ای انسانی تر ومترقی تر از خود نشان می دهد اما به واقع این گزینه های وحشتناک مذکوراند که به حقیقت نزدیکی بیشتری دارند.

دسته ی دوم اعتراضات و مقاومت ها، طیفی از مبارزات کلاسیک سندیکایی و اتحادیه ای تا تظاهرات و انقلاب های ناتمام اخیردر خاورمیانه را دربر می گیرند. مبارزات کلاسیک سندیکایی شیوه ای هستند که بیشتردر کشورهای غربی از سوی کارگران برای واکنش به بحران های اقتصادی و فشارهای طبقاتی بورژوازی مورد استفاده قرار می گیرند. اما درکشورهای توسعه نیافته که غالبا استثمار اقتصادی درپیوند با سیستم سیاسی شکل می گیرد و روند جدایی کلاسیک سرمایه دارانه ی عرصه های سیاسی و اقتصادی به تمامی رخ نداده است، شورش های ضد استبدادی فرم رایج تر اعترضات بوده است. اما آنچه که در باره این اعتراضات می تواند به عنوان نکته ی کلیدی تلقی شود آن است که حقیقت در این دسته از اعتراضات تنها در اتصال آنهاست که می تواند رخ نماید و نه در هیچکدام به تنهایی. تا زمانی که اعتصابات سندیکایی وکارگری در غرب تنها برای اعتراض به اخراج ها وبیکارسازی هاست خبری از نطفه بستن فهم، حس وروح انتر ناسیونالیستی نه در پرولتاریای غربی و نه در زحمتکشان جهان سوم نخواهد بود. آنچه در این صورت خواهیم داشت همان اتحادیه های کارگری غیر سیاسی وعقیمی است که حتی به کمترین دستاورد های اتحادیه ای خویش نیز نخواهد رسید زیرا قرار نیست امتیازی داده شود، چراکه امتیازی در بساط سرمایه داری بحران زده باقی نمانده است. در سوی مقابل نیز عظیم ترین جنبش های آزادیخواهانه و ضد استبدادی جهان سومی به علت ساختار امپریالیستی نظم سرمایه در صورت منزوی ماندن و عدم پیوند با جنبش کارگری در غرب حتی نمی توانند گسستی سیاسی ازمناسبات مسلط سلطه در حاشیه ها را امید داشته باشد.

در مقابل این تداوم بحران، خرده بورژوازی و راه حل های بینابینیِ هر چند موقتی ومتزلزل آن قرار دارد. خرده بورژوازی البته طیفی از راه حل ها را عرضه می کند که طبق آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت در نهایت گریز از تلقی و درک مسئله دهشتناک ناممکن بودن ایجاد آشتی و وفاق نهایی

میان افق های یکسر متفاوت بورژوایی و پرولتری است. خرده بورژوازیِ رادیکال اما مهمترین مسئله ای است که امروزه درک وخاستگاه، رویکرد و راه حل های آن برای جنبش وحزب پرولتاری از اهمیتی دو چندان برخوردار است. با توجه به شیوع وبرجسته شدن جنبش های اعتراضی در خاورمیانه، درک ماهیت این لایه از طبقه خرده بورژا می‌تواند تفاوت دنیای خرده بورژازی و جهان پرولتری را نشان دهد. پس ازآنکه در سده ی گذشته شاهد تهاجم نظری متفکران بورژا و خرده بورژای چپ به جایگاه و اهمیت تعیین کننده پرولتاریا تحت عنوان از اهمیت افتادن این طبقه یا آلوده شدن آن به لذات وخوشی های دنیای بورژوایی بودیم، امروزه ایدئولوژی غالب چپ غیرپرولتری بر تقلیل این جایگاه به یکی از جنبش های اعتراضی در کنار دیگر جنبش ها و تاکید برهم ارزش بودن آنان است. خرده بورژوازی که همواره ناتوان از نگریستن به چهره ی راستین دهشتناک و طبقاتی سرمایه‌داری بوده‌است، در این زمانه نیز با گریز از درک خصلت تعیین کننده و برسازنده مبارزه‌ی طبقاتی بورژوازی علیه پرولتاریا و نقش محوری استثمار پرولتاریا و استخراج ارزش اضافی در تولید و باز تولید سرمایه داری، این نابرابری ساختاری وبنیادین را در کنار استبداد سیاسی در فلان کشور، پایمال شدن حقوق مذهبی بهمان اقلیت دینی و مذهبی ویا بی حقوقی همجنس گرایان قرار می دهد و برآن است تا در مبارزاتی بی شکل و بی سازمان، پرولتاریا را پیرو این جنبش های ناپیگیر و ناپایدار کند. تحت عنوان نقد متافیزیک پرولتاریا – یا سیاست طبقاتی–، متافیزیک انبوه خلق تئوریزه وتشویق شده است که نه درک درستی از سر منشاء همه‌ی نابرابری‌ها دارد ونه برای آن می تواند راه حلی بنیادین فراهم کند. انواع طیف های چپ خرده بورژوایی بیش از آنکه دلمشغول استراتژی انقلابی، جمع بندی و درس آموزی انقلابات پیشین وطراحی سازمانهای رزمنده وپیگر برای درهم شکستن دولت مخوف و قدرتمند بورژوازی و... باشند، شیفته‌ی حضور شاعرانه و رمانتیسیسم شبه انقلابی انبوه خلق در خیابان ها و میادین است که یا به ارائه مطالبات و عریضه هایی از اربابان بورژوا جهت به رسمیت شناخته

شدن هویت خویش ختم می شود و یا راه به شورش های کور و خشونت صرف و بی هدفی می برد که تنها انرژی انقلابی توده ها را بر باد فنا می دهد.

این طیف خرده بورژوازی ناراضی به جای رفع و ارتقای حزب انقلابی پیشگام، کلاً قید هر گونه حزب و سازمان منسجم را می‌زند و چون همیشه ی تاریخ معاصر نشان می دهد کمترین درکی از ساخت طبقه حاکم و ارگان های قدرتمند حفاظت از رابطه ی قدرت در نظام سرمایه داری نداشته و بیشتر شیفته ی رمانتیسیسم شبه انقلابی حضور در خیابان هاست. استراتژی برکنار ماندن از قدرت و دوری از سازمان و حزب منسجم رزمنده به هر میزان که توده ها را برای یک انقلاب جدی و راستین ضد سرمایه داری ناتوان و مشوش می سازد، دولت بورژوا را برخوردار از یک برتری مطلق در توازن نیروها می سازد و به آن کمک می کند تا به راحتی بزرگترین شور توده ای را به خدمت بازسازی ارتجاعی ترین دولت بورژوایی جهان سومی در آورد.

سوسیالیست ها و راه انقلابی سوسیالیسم مارکسی

سوسیالیسم مارکسی از همان ابتدا برشی از انواع سوسیالیسم خرده بورژوایی و سیاست نخبگان انقلابی بوده است. امروزه نیز بر همین دو ستون پایه ای می بایست احیاء و استوار شود. سوسیالیسم انقلابی مارکسی، نه مبارزه‌ی ناهمگون انبوه خلقِ به تنگ آمده‌ی عصیان زده و بی نظم، که مبارزه ای است مبتنی بر عمل آگاه و سنجیده ی پرولتاریای متشکل در فرم نهادهای خودجوش کارگری و حزب انقلابی پرولتاریا. همچنین داور نهایی امکان دست زدن به انقلاب سوسیالیستی و نگهدارنده‌ی آن درمقابل مقاومت و بازگشت سرمایه داری مشارکت و کنش ورزی دموکراتیک و توده ای خودِ پرولتاریاست و نه میزان قابلیت و حرفه ای گری گروهی انقلابی کارکشته. برای سوسیالیسم انقلابی شکی وجود ندارد که در مقابل امر موجود و

دوفاکتوی سرمایه داری تنها یک بدیل راستین و رهایی بخش وجود دارد وآنهم انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریای متشکل و رزمنده است. تجاربی چون کمون پاریس و انقلاب اکتبر و دیگر قیام های توده ای مجموعه ای از دستاوردهای غنی نظری و عملی را برای ما به ارمغان آورده است که در اینجا به صورت مختصر و گذرا به آن اشاره می کنیم.

از همان تعریف ابتدایی از سوسیالیسم مارکسی اگر آغاز کنیم یکی از نقاط بحرانی و خود ویرانگر بسیاری از پروژه های سوسیالیستی (برخلاف نظر و روش خود مارکس) بی اعتنایی یا دستکم گرفتن کنش و پراتیک دموکراتیک پرولتری از همان آغاز ایجاد یک جنبش پرولتاری انقلابی تا تمامی مراحل ایجاد جامعه سوسیالیستی است. سوسیالیسم به عنوان طلیعه ی آغازین جامعه ی نوین آینده اگر قرار باشد که ایجاد گردد، بر خلاف دیگر جوامع پیشین نه یک وضعیت مشابه حکومت مبتنی بر قانون جنگل و برتری قوی بر ضعیف، بلکه جامعه‌ای جهت گیری شده به سوی تأمین منافع و سعادت تمامی اعضای جامعه با فعالیت و دخالت آنهاست. نمی توان «جامعه دموکراتیک تولید کنندگان همبسته» را مانند جوامع طبقاتی از طریق ایدئولوژی، پلیس، پروپاگاندای فریب کارانه، دین، اسطوره سازی، حمله نظامی و ... بنیان نهاد و پاسداری کرد. براستی که آنگونه که مارکس می گفت "طریق حقیقت می بایست که خود نیز حقیقی باشد". براین اساس تمامی قرائت های نخبه گرایانه، توطئه محور، استبدادی، رهبرپرست و ... که بنای آن دارند تا در عملی خیرخواهانه و قهرمانانه به نیابت از پرولتاریای متفرق، گیج، ناآگاه و منفعل انقلاب سوسیالیستی را سامان دهد و آنگاه این عطیه را به زور بر این افراد بی خبر از همه چیز تحمیل کند از اساس هیچ نقطه ی مشترکی با سوسیالیسم انقلابی نداشته و ندارد. در هم شکستن فضاحت بار استالینیسم وتمای دیگر ایسم های کوچک و بزرگ زیر مجموعه آن، نه فقط در ساحت عملی بلکه در مقابل وجدان عمومی پرولتاریای جهان

حکم بی آبرویی، بی اعتباری و مرگ این پروژه های ضد دموکراتیک را صادر کرده است.

در مقابل قرائت های سوسیالیستی غیر پرولتری که دل به عمل جنبش ها و طبقات دیگر بسته اند، سوسیالیسم انقلابی بی هیچ فروگذاری و تردیدی نقش محوری پرولتاریا را در انقلاب سوسیالیستی مورد تأکید قرار می دهد. این جایگاه کلیدی و محوری، برآمده از تاریخ چند سده ی اخیر جنبش پرولتری، مکان بنیادین و برسازنده ی پرولتاریا در کلیت نظم سرمایه و نیز از ویژگی ها و خصایص بی همتای پرولتاریا در مبارزه ی انقلابی منتج شده است. تاریخ معاصر جهان نشان داده استکه تنها طبقه ای که توانسته – ولو به صورت موقت هم که شده- به فراسوی سرمایه داری گام بردارد، جنبش طبقه پرولتاریا بوده است. در دو نقطه ی برجسته ی تاریخ معاصر بشر، این پرولتاریا بوده است که پایه های عینی وذهنی نظم سرمایه را تهدید کرده وامکان گذار به نظمی سوسیالیستی و از بن متفاوت را به بشریت نشان داده است. و این ما را به علت دوم اهمیت جنبش پرولتاریا هدایت می کند که جایگاه بنیادین آن در بنای ساختمان سرمایه داری است، طبقه ای که به مثابه ی تنها قطب متقابل همیشگی سرمایه در عین اینکه بدان حیات وامکان بازتولید داده است، خود شیشه ی عمر آن را در دست دارد. طبقه ای که در مراکز تولید ارزش اضافی سنگ آسیاب است وسکون و خروش آن در بود ونبود این هستیِ پر تناقض، مهمترین و اصلی ترین نقش را بازی می کند. در اینجاست که اهمیت آگاهانه کردن ومتشکل کردن تحرکات و مبارزات این طبقه موضوعیت پیدا می کند. زیرا آنگاه که این تحرکات ومبارزات به سوی دگرگون کردن کلیت موجود سرمایه هدف گیری شود، دیالکتیک ارباب وبنده رفع شده و خادم لذات و نعمات سرمایه نقش بی بدیل گورکن آن را می تواند ایفا کند وخود و بشریت را به مراحلی والاتر ارتقا دهد. بنابراین سوسیالیزم انقلابی از یکسو با پروژه های کلاسیک جنبش ها و سازمان های نیابتی کارگری مرزبندی قاطعی دارد و از سوی دیگر اجازه نمی دهد تا

درهیاهوی بی شکل و سودایی انبوه خلق، پرولتاریایِ دوران ساز همردیف جنبش های موسمی اینترنتی، بورژوایی و خرده بورژایی حقوق حیوانات و"... Occupy" قرارداده شود. پرولتاریا آن محوری است که قدرت، تشکل، رزمندگی وآگاهی‌اش انقلاب سوسیالیستی را میسر می کند وضعف، تفرق، سازشگری وگیج سری اش تداوم حیات خون آشام سرمایه را تضمین.

برای تحقق این مهم یکی از حیاتی ترین اصول و اهداف سوسیالیسم انقلابی می بایست مشارکت و نقش آفرینی درتمامی تحرکات کارگری باشد. فعالیت هایی که حتی درصورت ماهیت صرفا سندیکایی شان یکی ازمهم ترین تجاربی است که پرولتاریای متفرق را به سوی سازماندهی و درک سرنوشت مشترکش راهنمایی می کند. دراینجا می بایست یادآورشویم که سوسیالیسم انقلابی برخلاف اتهامات و کژفهمی های چپ گرایان خرده بورژوا نه کارگران را قدیس می انگارند ونه بر ضعف ها ومشکلات سازمانی، فرهنگی وسیاسی آن پوشش دروغین و اسطوره ای پرولتاریای متحد و رزمنده فرو می افکند. این درست است که سوسیالیسم انقلابی مارکسی برمحوریت عمل مشترک، خودبالنده و دموکراتیک پرولتاریا - که برآمده از یک آگاهی طبقاتی توده ای است- استوار می گردد، اما وحدت طبقاتی ومبارزاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم انقلابی در واقع یک وظیفه، چالش و ضرورت پیش روست. سوسیالیسم انقلابی آگاه است که اگرچه تضاد عمودی و بنیادین کار وسرمایه عامل هم سرنوشت بودن و پیوند حیات وممات این طبقه درمقابل بورژوازی حاکم شده است، اما ده ها تضاد افقی که حاصل فرهنگ، تاریخ و سیاست است این طبقه تحت استثمار و آفریننده را برش داده و ازیکدیگر دورساخته است. اختلافات زبانی، قومی، مذهبی، جغرافیایی، ملی، جنسیتی، نسلی و ... همچون موریانه هایی برتن هم سرنوشت پرولتاریا هجوم آورده وهمواره به تناسب موقعیت های مختلف درکار یکپارچگی و رزم مشترک این طبقه خلل وارد می کنند. ازاینروست که وحدت مبارزاتی پرولتاریای آگاه به شرایط ومنافع طبقاتی خویش نه امر واقعِ حاصل شده که

رسالت مبارزین پیشگام این طبقه است تا فراسوی اختلافات فرعی آن منافع و افق های مشترک مورد توجه و نظر قرار گیرد. درک وتوجه به این شکاف ها - به جای انکار وتخطئه ی آنان- و بدل ساختن آن ها به "میانجی" های عمل مشترک انقلابی از وظایف مهم و تعیین کننده ی سوسیالیسم انقلابی است. بنابراین برخلاف بورژوازی که علی رغم اختلافات جناح ها و لایه های مختلف آن، با توسل به دولت ونهادهای سیاسی حاکمیت اش امکان اتخاذ سیاست های مشترک ومناسب منافع خویش را می یابد، پرولتاریا نه تنها توسط بورژوازی مورد استثمار و سلطه طبقاتی قرار می گیرد، بلکه آگاهی براین سلطه طبقاتی به واسطه عوامل مختلف گسیخته و پاره پاره می شود. تلاش درراه متشکل کردن پرولتاریا به مثابه یک طبقه درتمامی کنش های صنفی، اتحادیه ای، فرهنگی وسیاسی برای سوسیالیسم انقلابی یکی از مهم ترین اهداف و اصولی است که درتمامی آنها سعی می شود تا پرولتاریا بر وجود هم ارز خویش درمقابل قطب متقابل اردوی سرمایه -فراسوی تمامی اختلافات حاشیه ای- وقوف یابد وضمن تجربه کردن کنش مشترک به قدرت تشکیلاتی و تعیین کننده خویش آگاه شود. روندی که هیچ گاه پایان نمی پذیرد وحتی دردوران پس از انقلاب سیاسی کارگری علیه سرمایه داری و دردوران گذار انقلابی به سوسیالیسم نیز می بایست ادامه یابد. با این تفاوت که درزمانه تفوق بورژوازی این امر ازکانال اتحادیه ها، سندیکاها، سازمان ها و احزاب سیاسی پرولتری می گذرد و در دوران آغاز بنای جامعه ی سوسیالیستی از شوراها و دولت انقلابی کارگران.

دراینجاست که باید اعتقاد واصرار مستمر سوسیالیسم انقلابی به "حزب انقلابی طبقه کارگر" به مثابه میانجی نظری و عملی پرولتاریای آگاه و مبارز – و سلاح برنده آن درمبارزه بی امان علیه دولت مستقر بورژوایی- را مورد تأکید قرار داد. در این راه بازهم باید میان تلاش و مبارزه درراه ایجاد حزب پیشگام و انقلابی پرولتاریا با ایجاد احزاب مصنوعی کارگری تمایزی قاطع گذاشت. حزب پیشگام وانقلابی پرولتاریا نه ملعبه ی تاثیرگذار روشنفکران

دلسوز، فاضل و جنجالی کمونیست، بلکه ارگان تجسم آگاهی طبقاتی و حافظ وتقویت کننده این آگاهی است. سازمانی که از دل مبارزات عینی کارگران یک کشور، درحین شرکت درتمامی آکسیون های صنفی و سیاسی کارگری، پرچمدار افق بنیادین انقلاب سوسیالیستی است. سازمانی که پیشگام سوسیالیستی را درکنار رزمنده ترین وآگاه ترین کارگران مبارز قرار می دهد و به تناسب وضعیت سیاسی دریک کشور می تواند ساختی نیمه مخفی و یا توده ای بیابد. حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا نه محل فرماندهی بر پرولتاریای نا آگاه و مطیع که کارگاه آموزشی و فنی مبارزات نظری و عملی است که تا نهایت حد ممکن سعی بر جمع بندی و فشرده سازی دمکراتیک تجارب متفاوت و مختلف رزمندگان انقلابی یک جامعه و تبدیل آن به دانشی مشترک جهت پیشبرد امر انقلاب دارد. در حزب انقلابی پرولتاریا، «سانترالیزم دمکراتیک» نه فرماندهی مرکزی بر همگان که متحد ساختن و متمرکز کردن تجارب گوناگون ومتکثر می بایست باشد. سوسیالیزم انقلابی همچنین بر خلاف جریانات و نظریات خرده بورژوایی و جنبش های موسمی، اینترنتی وخیابانی بر ضرورت وجود حزب انقلابی پیشگام و رزمنده ابرام می ورزد.

بی شک نفی حزب و انضباط حزبی محصولی نخواهد داشت مگر خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. هر قدر بورژوازی به واسطه دولت و ابزارهای تشکیلاتی سرکوب، تحریف و تطمیع خویش در مبارزه علیه پرولتاریا و مهار اعتراضات آن متشکل ظاهر شود، پرولتاریای انقلابی نیز باید مسلح به تشکیلات و انضباط حزبی و انقلابی خویش باشد. پرولتاریا بر خلاف خرده بروژوازی سر آن ندارد تا دیوانه وار سر بر در و دیوار بکوبد و در نهایت از پای فتاده بر پای ارباب بورژوا بوسه زند و حقیرانه طلب پوزش و مرحمت نماید. هر قدر جنبش ها و نظریه پردازان خرده بورژوا رذیلت پراکندگی، ناپایداری و بی سازمان بودن خویش را فضیلت بنمایند، نمی توانند در این حقیقت تغییری ایجاد کنند که بورژوازی در شکست های

کوچکش نیز به واسطه سازماندهی و آگاهی راستین طبقاتیش همواره – حتی پس از تمامی بزرگترین شورش های رادیکال خرده بورژوازی– قاطعانه و به صورت مطلق پیروز نهایی میدان بوده است. خرده بورژوای انزوا طلب و آلوده ی فردگرایی به نام ضدیت با اقتدار از اهمیت و لزوم مبارزه آگاهانه، سازمان یافته و پایدار تن می زند اما در نهایت یا مرید قدر قدرت بورژوازی می شود یا به کیش شخصیت رفیق کبیر فرمانده خلق و سنتز قرن بیست و یکمی سوسیالیزم و مسیحیت (تجسم استالین و مسیح) هوگو چاوز فرمان می دهد.

بنابراین ایجاد حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا با توجه به نقش کلیدی و تعیین کننده ای که در مبارزه علیه بورژوازی و متشکل ساختن پرولتاریا ایفا می کند امری است بسیار مهم و در عین حال سخت و طاقت فرسا. اما نباید از یاد برد که این مسئله نه با انتخاب اسم و عنوان مرتفع می گردد و نه با احاله ی آن به فراسوی ابرهای مه گرفته ی آینده دور دست. ایجاد حزب پیشگام پروسه ای است که می بایست در تمامی مبارزات و تلاش های جریان سوسیالیزم انقلابی به پیشبرد آن اندیشید و یاری رساند. پروسه ای که در نقطه ای خاص از تاریخ مبارزات طبقاتی یک جامعه در صورت استمرار و تعمیق مبارزات، قانونِ تبدیل کمیت به کیفیت را عینیت داده و ظهور و خیزش حزب پیشگام انقلابی را می تواند اعلام دارد. این وضعیت تنها زمانی می تواند آشکارشودکه درصد بالا و تعیین کننده ای از پیشگام انقلابی و کارگری در این حزب متشکل شده و حزب بتواند در بیشتر کارخانه ها و کارگاه ها اعضای فعال و رزمنده ی کارگری را به فعالیت سازمانی بر انگیزاند. حزبی که در عین آگاهی و رزمندگی سوسیالیستی‌اش دستی بر آتش غالب مبارزات سندیکایی کارگری داشته باشد و از آنها برای ایجاد آگاهی طبقاتی مشترک، افزودن بر تجربه ی تشکیلاتی کارگران، آموختن درس های انقلابی به آنان و در عین حال ورزیده ساختن خویش و اعضای حزب و درس گرفتن و جمعبندی و

تئوریزه کردن تجارب، ابداعات و خلاقیت های کارگران نهایت بهره برداری را حاصل کنند.

حزب پیشگام انقلابی مؤظف است، در عین اینکه حزبی جدا از جنبش رزمنده ی پرولتاری نیست و منافعی جدا و مجزا از پرولتاریا ندارد، فراسوی جنبش های مستقل کارگری در کشورهای مختلف، افق جهانی مبارزه علیه سرمایه را هدف همیشگی و زنده‌ی تحرکات خویش قرار دهد و همواره منافع کل جنبش پرولتاریا را مطمح نظر خویش قرار دهد. پیشگام انقلابی همان بخش آگاه توده‌ی عظیم پرولتاریا است که سیر جنبش، شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن را به روشنی درک می کند و همان سلاح برنده ی سازمانی است که پیشروترین، قاطع ترین و انقلابی ترین صف مبارزات جبهه ی کار را در مبارزه ی‌طبقاتی تشکیل می دهد. حزب پیشگام انقلابی همواره در پیشبرد مبارزه ی سوسیالیستی و جذب و متشکل ساختن لایه های منفعل و شلاق خورده ی پرولتاریا در راه انقلاب پرولتری، برانداختن بورژوازی و کسب قدرت سیاسی فعالیتی بی امان دارد. در این راستاست که پیشگام انقلابی نیازمند آن است که با توجه به تجارب جهانی و تاریخی جنبش پرولتری استراتژی و برنامه ی انقلابی خویش را در هر موقعیت خاص جغرافیایی طراحی کند. در این راستا کماکان پایه های بنیادین استراتژی انقلابی حزب پیشگام استوار است بر :

الف) درک و تبیین ماهیت طبقاتی دولت در قدرت؛
ب) درک و تشریح تکالیف اجتماعی و سیاسی انقلاب پیش رو و
ج) طبقات درگیر در مبارزه و نقاط ضعف و قوت طبقه انقلابی .

شاید پیش از هر چیز لازم باشد بر این نکته بدیهی – اما خلاف آمدِ گفتمان های هژمونیک معاصر– تأکید شود که سوسیالیزم انقلابی پیرو آموزه های مارکس و تجارب ۱۵۰ ساله‌ی اخیر جنبش پرولتری و دیگر مبارزات ضد سرمایه داری، باور لایتغییر به لزوم طراحی و انجام یک انقلاب رادیکال

سوسیالیستی برای رهایی یافتن از نکبت و سلطه ی سرمایه را اصلی بنیادین می داند. اگرچه سرمایه داری به انحاء مختلف –از قتل عام کمونارها تا زوال تدریجی حاکمیت شوراها – در نظم پساسرمایه نیز خود را احیاء کرده است، اما همین تجارب و دیگر تلاش ها به ما نشان داده اند که نه فقط این مبارزات نادرست و برخطا نبوده اند که خطا و نادرستی در انجام ناتمام انقلاب سوسیایستی بوده که عامل در هم شکستن انقلاب های کارگری مذکور شده است. پرهیزگاری کمونارها در تصرف بانک دولتی پاریس، هراس آن از اتخاذ سیاست تهاجمی بر علیه بورژوازی، باور فتیشیستی به انتخابات بورژوایی و مهمتر از همه ناآمادگی آن برای تسخیر قدرت در کمون پاریس؛ و به حاشیه رانده شدن حکومت دموکراتیک شوراهای کارگری، باز تولید سلطه ی سرمایه علیه کار از سوی بوروکراسی دولتی، عدم وقوع انقلاب در اروپا و سرانجام تفوق جناح شووینیست و دست راستی استالین در مورد انقلاب روسیه برخی – وتنها برخی- از مهمترین نقاط ضعف و فتور درونی این جنبش های بزرگ تاریخ بشریت بوده اند. اما در مقابل لزوم و اولویت انقلاب پرولتاریا علیه بورژوازی، اگر زمانی نظریات مخربِ «انقلاب مرحله ای» قرار داشت، امروزه باورهای هزیمت طلبانه و بیمارگونه ی ناممکن بودن یا بیهودگی انقلاب پرولتری قد علم کرده اند. اگرچه که دستور کار هر دوی اینان به انواع راه حل ها و انتخاب های راستگرایانه ای چون ائتلاف با بخش هایی از بورژوازی و یا سرگرم شدن به انواع مبارزات و جنبش های متفرق و پراکنده ی خرده بورژوایی ختم می شود؛ اما نتیجه نهایی چنین ردیه هایی بر محوریت انقلاب پرولتری تداوم سروری بورژوازی و حیات هردم ویرانگرتر سرمایه داری است. حکومت وحشت استالینیستی، گولاک، یخبندان بلوک شرق، پادگانی به نام کره شمالی و بازگشت به راست تمامی جنبش ها و احزاب ضد سرمایه داری نه به علت انجام انقلاب پرولتری و سوسیالیستی که ناشی از در هم شکستن یا حتی غیاب آن بوده است. به جز انقلاب اکتبر تمامی آنچه تحت عنوان حکومت های سوسیالیستی در قرن بیستم ظهور

کردند یا برآمده از مبارزات ضد استعماری جنبش های خلقی بوده اند و یا حاصل اهدای مدالی تقلبی و دروغین از سوی حاکمان مسکو.

انقلاب سوسیالیستی آن کنش جمعی و آگاهانه ای بود که از دل ارتجاع تزاریسم و لجن زار راسپوتین و توحش کورنیلوف پتانسیلی را آزاد کرد که ده ها موج از مبارزات انقلابی در اروپا را به دنبال داشت و بعدها نیز حتی با وجود زوال شعله ی انقلاب در شوروی تشعشعات آن را در قلب زخمی و تار گشته ی آفریقا و جنگل های دور دست آمریکای لاتین می توانستیم دید. انقلاب سوسیالیستی آن پتانسیلی بوده که با ترور کارل لیبکنخت و رزا لوگزانبورگ به دست سوسیال دموکراسی فاسد و امپریالیستی و نیز با فرآمین استالین در چین، اسپانیا و یونان در خون خفه شد. زوال احزاب به اصطلاح کمونیست و هژمونیک شدن استالینیزم نتیجه ی خطای انقلاب پرولتری سوسیالیستی نیست بلکه غیاب امروزین انقلاب است که نتیجه آن زوال و هژمونی فاجعه بار است. اگرچه امروزه به پرسش گرفتن گزاره های ایدئولوژیک سرمایه داری متأخر خود به مُدی روشنفکرانه و چپ نمایانه بدل شده است اما گویی همه بر سر این حکم بورژوازی که انقلاب بنیادین و دوران ساز علیه حاکمیت آن راه به جایی نمی برد توافق کرده اند.

در زمانه ی تفوق درنده ترین و گستاخترین فاز سرمایه داری، ضعف و فتور نظری و عملی سازمان های انقلابی پرولتری و سر و صدای بلند اما توخالی خرده بورژواری آشفته و سودایی مزاج، شکی نیست که انحطاط، فساد اخلاقی، تفرقه، رویزیونیسم و بردگی سرمایه جایگزین سیاست شده است. ماتریالیزم مکانیکیِ جاودانگیِ سرمایه داری و ایده آلیسم زبان شناختیِ جنبش های موسمی در کنار حملات بی امان سرمایه داری به تمامی عرصه های زندگی بشر، محلی برای حیات تفکر و کنش انقلابی بر جای ننهاده اند. ایده ی انقلاب سوسیالیستی، دیگر نه مورد لعن و نفرین که در بهترین حالت مایه تمسخر و پوزخند نه تنها بورژوازی که حتی روشنفکران چپ نمای خرده

بورژوا می شود! اما کماکان در همین شرایط شکست و هزیمت و امتناع اندیشیدن و سخن گفتن از انقلاب سوسیالیستی است که می بایست تمام و کمال از این تنها روزنه ی نجات و رهایی بشریت گفت و برای حصول آن برنامه ریزی و مبارزه کرد. درس حقیقی – و سودمندترین درس ها– از دل این دیالکتیک هزیمت و انکار انقلاب است که برای سوسیالیزم انقلابی می تواند حاصل شود، زیرا گرایش سوسیالیزم انقلابی وارث سنتی است که در میانه ی همه شکست ها و دوره های شیوع آفت ارتجاع و یأس ضد انقلابی – از کشتار خونین کمونارها تا زوال و سرقت انقلاب اکتبر – چشم به طراحی و اجرای راستین انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی داشته است. شکست ها و عقب نشینی ها، درس هایی هرچند تلخ و رنج بار اما لازم برای بلوغ و کمال سوسیالیزم انقلابی بوده است. این سنت انقلابی برخلاف روشنفکران منزه طلب چپ، همواره بر این باور بوده است که مبارزه سیاسی هیچ شباهتی به پیاده روهای تمیز خیابان های بورژوازی ندارد؛ پرولتاریای آگاه و رزمنده امر واقع و "حاضر در صحنه" نیست؛ توده ها اسطوره ی اخلاق و فعالیت سیاسی نیستند؛ پیروزی در جنگی منفرد بر بورژوازی –همانند پیروزی بزرگ اکتبر– نه حلال مشکلات که شروع درآویختن با مشکلات پس از انقلاب است و... سوسیالیست انقلابی بی هیچ شرم و ترسی، آگاهانه و استوار همواره بر لزوم انقلاب پرولتری تأکید می کند زیرا نیک می داند برای حل راستین هر کدام از مشکلات موجود در نظم سرمایه داری – از نیل به دموکراسی واقعی تا برخورداری از رفاه و سعادت همگانی – باید مانع کلی و مشکل اصلی را هدف فعالیت خویش قرار داد. این به معنای بی توجهی و تحقیر مبارزات روزمره سندیکایی و صنفی پرولتاریا نیست، اما این مبارزات بیش از هر چیز مقدمات و میانجی های زبانه زدن آتش نهایی انقلاب پرولتری است. سوسیالیست انقلابی همواره در پی آماده نمودن شرایط آن انقلاب بنیادین است، او به تبلیغ میان توده ها می پردازد، تضادهای میان تداوم حیات سرمایه و ممات خوشبختی انسان ها را نشان می دهد، نمایندگان خرده بورژوایِ این اعتراضات را به نقد می کشد و همواره به تشکل و رزمندگی

پرولتاریای انقلابی خدمت می کند. سوسیالیزم انقلابی از شکست ها و ناکامی های جنبش انقلابی پرولتاریا در ۱۵۰ سال اخیر نه درس جاودانگی سرمایه و لزوم دلجویی از آن برای اصلاح خویش که آموزه ی لزوم تحقق یک تعرض رادیکال و فراگیر علیه سرمایه را دریافته است. این که فقط پیروزی در یک جنگ منفرد علیه بورژوازی یک کشور پایان کار نیست، بلکه انقلاب اجتماعی مستمر و در بستر جهانی و با حضور آگاهانه، فعال و دموکراتیک توده های پرولتر و زحمت کش است که می تواند نظم سرمایه – و نه فقط سرمایه داری – را به زیر کشیده و به سوی مرگ ابدی روانه کند.

حزب پیشگام انقلابی در این راستا تنها نمی تواند بر یک استراتژی کلان جهانی تکیه کند بلکه همواره این نگره و رویکرد محور فعالیت های آن خواهد بود که باتوجه به شرایط خاص هر کشور و منطقه ی جغرافیایی ترکیبی پویا و نو شونده از اصول استراتژیک مبارزه ی انقلابی و مختصات خاص هر مبارزه را باید در برنامه ای انقلابی ترکیب کند. برنامه ای که به صورت دیالکتیکی از درون تجارب و مبارزات جهانی و انضمامی خود آن جنبش، اهداف بلافصل و نهایی جنبش را با تکالیف پیش روی حزب و جنبش انقلابی در ترکیبی پویا و هردم نوشونده درهم آمیزد. در زمانه‌ی فساد و انحطاط سراسری طبقه بورژوا و تداوم ضعف و تزلزل خرده بورژوازی، بسیاری از تکالیف بورژوا –دمکراتیک در کنار مطالبات و خواست های جنبش های مردمی نیز کماکان اموری هستند که جز در پرتو مبارزه‌ی حزب و جنبش انقلابی پرولتاری نمی توانند امید رفع راستین داشته باشند. برخلاف دگماتیزم منسوب به جنبش انقلابی پرولتری این تکالیف نه تنها مسائلی بی ارتباط به امر انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه بخش عمده ای از برنامه‌ی انقلابی هر حزب پیشگام درک و اراده برای حل آنها می بایست باشد. این مسائل از سویی نیازها و حقوقی است که بخش هایی از مردم را برمی انگیزانند و می توانند به مثابه جرقه های انقلابی سراسری عمل کنند، مسائلی که نزد سرمایه داری بحران زده ی معاصر به هیچ وجه اهمیت و جایگاهی

ندارند و خرده بورژوازی نیز پاسخی واقعی برای حل آنها ندارد؛ و همچنین این مطالبات فرصتی است عالی تا هم پرولتاریا با دخالت در آنان راه حل انقلابی خویش را پیش رو نهد و هم رهبری خویش در مبارزه ی انقلابی و اعتماد خرده بورژوازی ناراضی را حاصل کند. با توسل به این میانجی های ملموس – علاوه بر پرولتاریا که در مبارزات طبقاتی خاص خویش بر صف متمایزش با بورژوازی وقوف می یابد– خرده بورژوازیِ دموکراسی خواه، برابری طلب و ضد ستم و سلطه ی بورژوازی را می توان به خدمت انقلابی کلی و بنیادین درآورد. این مهم منوط به آن است که امر انقلاب سوسیالیستی نه رؤیای شیرین دور دست که تکلیف شاق اما ضروری و فوری هر روزه باشد. می بایست حزب پیشگام انقلابی با شناختی واقعی و نه خیالی از تناسب قوای طبقاتی در عین حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی در تمامی مبارزات از یکسو مسائل را برای توده ها به روشنی، مفصل و با شکیبایی شرح دهد؛ و در سوی مقابل تضاد و دشمنی بورژوازی با خواست ها و مطالبات توده ها و فساد و ناپیگیری رفرمیسم و بیهودگی و عقیم ماندن آنارشیزم خرده بورژوایی را نشان دهد. سوسیالیزم انقلابی در تمامی لحظات این مبارزه بر این اساس حرکت می کند تا ترکیبی از کار ترویجی مفید و تأثیر گذار برای جذب و مسلح ساختن پیشگام سوسیالیستی و کارگری برای گسترش و جذب لایه های عقب مانده تر پرولتاریا و زحمت کشان را به وجود آورد .

سوسیالیزم انقلابی و ایران معاصر

شاید کمتر رژیمی در طول تاریخ به اندازه ی "جمهوری اسلامی" مسبب آشفتگی و اختلاف نظر میان فعالان و احزاب سیاسی یک جامعه شده باشد. این مشکلی نیست که فقط سه دهه پیش جریانات سیاسی را به خویش گرفتار کرده باشد بلکه معضلی است که هنوز بسیاری از تحلیل ها را به خویش مشغول کرده و باعث سردرگمی بسیاری در این باب شده است.

علت این معضل بیش از هر چیز به ماهیت متناقض و یونیک جنبش اسلامی از همان آغاز قیام ۱۳۵۷ و تداوم آن در حکومت جمهوری اسلامی بر می گردد. اگرچه می توان برای حضور جنبش اسلامی در صحنه ی سیاسی ایران شجره ای حداقل به قدمت ارتجاع مشروعه خواهی در دل انقلاب مشروطه و بعدها همدستی این جریان در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ترسیم کرد، اما نطفه ی جنبش اسلامی پرخاشگر و سهم خواه از درون تغییر مناسبات طبقاتی در حکومت پهلوی دوم بسته شد. همراه با گسترش مناسبات سرمایه داری در مناطق شهری و مرکزی ایران –به تبع از طرح جهانی بسط بازارهای سرمایه– حکومت پهلوی رودر روی بخش هایی از نظام اقتصادی آسیایی ایران یعنی روحانیون و تجار بزرگ قرار گرفت که هنوز به تمامی در منطق استثمار سرمایه داری جایی درخور اهمیت تاریخی شان نیافته بودند. اصلاحات ارضی و برخی تغییرات اجتماعی همراه آن حمله ای ناگزیر به قلب اقتصادی و ایدئولوژیک این بازماندگان وجه تولید آسیایی بود. اگرچه انقلاب سفید شاهنشاهی به مدد برخورد خشن نظامی موفق به سرکوب اعتراضات و مقاوت ارتجاعی تجار، روحانیون و اقشار وابسته به اینان در بزنگاه آغاز اصلاحات ارضی شد، اما در طول سال های پس از ۱۳۴۲ تمامی شرایط برای ظهور و برانگیختن جنبش اسلامی رادیکال فراهم شد.

پانزده سال بعد جنبش اسلامی رادیکال که ائتلافی از تجار بزرگ، روحانیون افراطی، لومپن پرولتاریا و حاشیه نشینان شهری را در ساختاری به شدت سلسله مراتبی، اقتدار طلبانه و عاصی گرد آورده بود به یاری توان مالی بازار، سازمان گسترده و سراسری سلسله مراتب شیعه و حس تنفر و کینه ی حاشیه نشینان مطرود حومه ی تمدن ۲۵۰۰ ساله، یکی از مهمترین و قدرتمندترین بخش های فعال در قیام ۱۳۵۷ بود. در حالی که سازمان ها، احزاب و فعالان سوسیالیست زمانه ی قیام همه ی هم و غم خویش را بر نفی و رفع حاکمیت سلطنتی نهاده بودند، در بغل گوش اینان هیولایی در حال پا گرفتن بود که نه مشابهی در تاریخ معاصر داشت و نه کسی تحلیلی جامع از

آن ارائه کرده بود. در این وضعیت بود که چشمه های قیام برحق توده های به ستوه آمده از "استثمار" خشن سرمایه داری عقب مانده ی ایرانی و"ستم" استبدادی سلطنت آریایی، در مسیر جوشش و جریان یافتنش و از درون توسط پمپاژ فاضلاب ارتجاعی ترین پروژه ها و آمال تاریخیِ عقب مانده ترین لایه های جامعه ی ایران آلوده و به گند کشیده شد.

دولت "انقلاب سفید" با سرکوب خشن ضعیف ترین آگاهی سوسیالیستی و طبقاتی نیروهای مترقی و درهم شکستن سازمان های سیاسی نوپای پرولتاریا، نقش قابله ی اهریمنی زایش "انقلاب سیاه" اسلامی را بازی کرد. جنبش ارتجاعی اسلامی به مدد مماشات و همکاری رژیم سلطنتی با فعالان اسلامی، بهره گیری از ثروت کلان جناح بازار و سازمان سراسری روحانیون شیعه در کنار آتشباری ساواک و دادگاه های نظامی پهلوی لایه های کوچک و نحیف پیشگام سوسیالیستی را به عنوان تنها بدیل پیشروی نظم سابق کنار زده و قیام توده ای ضد استبداد و استثمار ۱۳۵۷ را ربود. وآنگاه ضد انقلاب اسلامی، قیام ربوده شده را پس از مکیدن تمامی جان و انرژی آفریننده اش در قامت یک زامبی مسخ شده به جان تمامی جنبش های مترقی و سوسیالیستی کارگری، اقلیت های ملی و زنان انداخت تا از بهار خجسته فال انقلاب چیزی نماند جز مرگستان تیره و تار تحت حاکمیت اهریمن شریر جمهوری اسلامی.

البته شکی نیست که علاوه بر ضربات ویرانگر ساواک و دادگاه های نظامی پهلوی و قدرت سازمانی و مالی ارتجاع اسلامی، جریانات سوسیالیستی خود گرفتار انواع و اقسام مشکلات نظری و سازمانی نیز بودند. بخشی از این سازمان ها نیم قرن پس از رسواشدن استالینیسم و فضاحت حزب توده در جریان کودتای ۲۸ مرداد، کماکان دل به فرامین مسکو بسته بودند و یا در ادامه ی راه به دست نشاندگان مسکو پیوستند؛ بخشی از مهمترین آنان نیز پیرو رمانتیسیسم انقلابی جنبش های چریکی به ورژن های دست دوم

استالینیسم (از قبیل مائوئیسم و کاستروئیسم و...) دل بسته بودند و ایمان داشتند که قدرت از دهانه ی اسلحه زبانه می کشد؛ بخش های دیگری نیز علیرغم درک درست و دیالکتیکی شان از مبارزه ی سوسیالیستی نتوانستند جز در حد محافل کوچک روشنفکری امکان فعالیت توده ای بیابند و بنابراین هیچ گاه به نیروی مادی مؤثری در مقابل بدیل ارتجاعی اسلامی بدل نشدند. البته بی شک در صداقت و شرافت انقلابی بسیاری از فعالان آن دوره نمی توان شکی روا داشت، اما دریغا انقلاب هنری است که به چیزهای بسیاری بیش از نیات خوب و صادقانه نیاز دارد. با این اوصاف جز معدود گروه هایی کوچک اما هوشیار، غالب جریانات اصلی سوسیالیستی علیرغم خط کشی های بسیار از درک درست ارتجاع رادیکال- که سوار بر نارضایتی خرده بورژوازی و عصیان هایِ کور لومپن پرولتاریا نیز شده بود- ناتوان ماندند و نتوانستند میان خط سرخ و مترقی نفی نظم سرمایه و خط سیاه و ارتجاعی حمله به جناحی از سرمایه داری تمایزی روشن و دقیق ایجاد کنند.

جنبش ارتجاعی اسلامی در مقابل رژیم پهلوی قرار داشت؛ رژیمی که روز به روز به سوی ادغام در نظم جهانی سرمایه داری میل می کرد و با ایجاد طبقه ای از بورژوازی نوکیسه و وابسته در پی به حاشیه راندن تجار و روحانیون – که به صورت سنتی کاستی قدرتمند در سلسله مراتب قدرت وجه تولید آسیایی به شمار می رفتند- حرکت می کرد. این جنبش همچنین با امریکا به عنوان سلسله جنبان تحولاتی که می توانست پایه های قدرت و مکنت اینان را به لرزه درآورد سر عناد داشت. برخلاف سال های آغازین سده ی معاصر خورشیدی تاکتیک همدستی با تمامی پس ماندگان شیوه های تولید پیشاسرمایه داری برای ممانعت از زایش و گسترش اقتصادهای پویا و توسعه گرای غیروابسته، به دلیل نیاز جهانی این سیستم به بازارهای گسترده محلی و نیز مسئله ی صدور وسایل تولید به دیگر کشورها - بویژه پس از جنگ جهانی دوم- جای خود را به تلاش برای ایجاد نوعی از اقتصادهای دست چندم و وابسته ی سرمایه داری داده بود. در این سناریو هنوز جایگاهی برای

این پس ماندگان در نظر گرفته نشده بود و گمان نمی رفت که بتوانند جز تطبیق آرام خویش با مختصات جدید صفحه شطرنج سیاست در جهان سوم، مقاومتی شدید در مقابل پروژه ی جهانی بسط منطق سرمایه نشان دهند. در کنار این مسئله شهرهای بزرگ و در حال انفجار شاهد هجوم روستائیانی شدند که در پی اصلاحات ارضی برای تامین نیروی کار معدود کارخانه های مونتاژی، پدیده ی حاشیه نشینی را به همراه آوردند. حاشیه نشینانی که رانده از روستا و بهشت آرام قرون وسطائیِ روابط مالکانه ی آسیایی در آستانه های قصرهای تازه ساخت بورژوازی نورس ایرانی تشنه و گرسنه مانده و مورد بی توجهی و انکار قرار گرفته بودند. نیرویی که سرشار از آشفتگی، حیرت و کینه به این مظاهر فرودستی و آوارگی خویش عناد می ورزید و آماده بود تا همدل با یک قرائت آشنا و سنتی علیه فساد و هرزگی سلطنتی و شرارت اهریمنی شیطان بزرگ به خدمت تمام و کمال در بخش پیاده نظام سپاه ارتجاع اسلامی کمر ببندد.

این جنبش علیه نظمی شکل گرفت که در حال گسترش مناسبات سرمایه به شیوه ی فوق اقتصادی و خشن به پشتوانه ی امپریالیسم جهانی امریکا بود. از آنجا که انبان نظری این جریان جز روضه خوانی بر افسانه های هزاران سال پیش امکانی دیگر در خویش نمی دید، به سرعت لایه های انتلکتوئل آن خویش را موظف به تصرف و استعمال واژگان و ترمینولوژی سوسیالیستی با جرح و تعدیل هایی چند دید. پروسه ای که از خزعبلات شبه سوسیالیستی علی شریعتی و مجاهدین خلق تاکنون تداوم داشته است. در این روند جعل و تصرف گفتمانی، آشفته بازاری از احضار ارواح اسلامی به راه افتاد که در آن علی، حسین و ابوذر از سابقون سوسیالیسم شمرده شدند و هدف اسلام از هزاران سال پیش ایجاد جامعه ی بی طبقه ی توحیدی عنوان شد. این بازی های زبانی بدیع اسلام گرایان و آشفتگی نظری و سازمانی جریانات سوسیالیستی امکانی فراهم کرد تا زنگی "ارتجاع اسلامی"، کافور "اسلام انقلابی" خوانده شود و بسیاری از فعالان و برخی از سازمان های چپ را به

همدستی و حتی متابعت از ضدانقلاب سیاه جمهوری اسلامی قانع کند. در این وانفسای تاریخی است که جریانات مختلف جنبش سوسیالیستی ایران در عوض مبارزه ی بی امان و سازش ناپذیر با ارتجاعیون و تلاش در راه نجات انقلاب از دستبرد جمهوری اسلامی نه تنها به سکوت و مماشات با آن بسنده نکردند، بلکه خود حتی در سناریوهای ویرانگر آن مشارکت ورزیدند.

جنبش ارتجاعی اسلامی با تشکیل حکومت جمهوری اسلامی نه فقط انقلاب را ربوده و از درون مستحیل ساخت بلکه پاجاپای رژیم پهلوی گذاشته و به همان شیوه ی خشن، سلطه ی سرمایه بر نیروی کار را تداوم بخشید. البته این سلطه در قالبی نامتجانس همراه بود با شعارهای خرده بورژوایی و شبه فاشیستی علیه سرمایه دارانِ طاغوتی و استکبار جهانی. شعارهایی که ممتنع بودنشان نه در غیرواقعی بودن آن ها بلکه در واقعی بودنشان نهفته بود. این واقعی بودن شعارهای ضد سرمایه داران از سوی لایه های پیشا سرمایه داری و خرده بورژوای همدست رژیم جمهوری اسلامی است که نادرستی و کذب بودن این مخالفت را آشکار می کند زیرا پس مانده های تاریخ جهل و جور ایران و خرده بورژوازی متوهم در نمی یافتند که مخالفت با سرمایه داری مخالفت با نظمی است که خود از قِبَل آن امکان تداوم حیات یافته اند. نظمی که بر سروری سرمایه بر نیروی کار استوار است و به دلال، آخوند، بازاری، روضه خوان، قمه کش، مکبر، لات، بساز بفروش، سپاهی و بسیجی امکان می دهد تا یک شبه ره صدساله رود و از کنج روستاهای قرون وسطایی و چاله میدان حاشیه های شهر به کاخ ریاست جمهوری و پنت هاوس برج العرب گام نهند. این دنیوی شدن، حرص بی حد و مرز و اسراف و تجمل بورژوازی جهانی نیست که روحانیون، بورژوازی دلال، حاشیه نشینان و لومپن پرولتاریا را به خشم می آورد، بلکه ابعادی از نظم سرمایه است که نمی توان آن را از تمامیت نظام جدا کرد. البته امروزه و با گذشت بیش از سه دهه از حیات این موجود هیولاوش به جای فتح قدس و له کردن شیطان بزرگ زیر پاها، کسب حق باجگیری در محله ی خاورمیانه به شرط همکاری با اربابان امپریالیست

سرانجامی است که صادرکنندگان انقلاب اسلامی در راهروهای رئال پولتیک به دریوزگی آن مشغولند و اندک پیشرفتی در این راستا را چون شهد شیرین شربت شهادت لیس می زنند.

جمهوری اسلامی با توجه به ماهیت متناقض و پرتضادش از همان آغاز پروژه ای بود برای تداوم ساختار نابرابر تولیدی در جامعه ی ایران اما بدون ورود در نظم جهانی سرمایه که زیر عنوان شیطان بزرگ عامل همه ی بدبختی ها و آفات دنیای جدید تصویر شده بود. جمهوری اسلامی به عنوان دولت ائتلافی اقشار پیشاسرمایه داری که در قالب یک طبقه ی سرمایه دار نامتعارف و منزوی خود را سازمان داده بود، رژیمی را بوجود آورد که همواره میان عصرطلایی شیوه ی تولید آسیایی و کسب حق ویژه برای بورژوازی عقب مانده ی ایرانی در بازار جهانی دچار تزلزل و رفت و برگشت بوده است. هرقدر از حیات این فرنکنشتاین پست مدرن گذشته است بر قدرت بورژوازی محلی و دلال افزوده شده و تبدیل آن به رژیمی متعارف در چهارچوب نظم جهانی سرمایه بیشتر در دستور کار قرار گرفته است.

تجزیه و تحلیل چگونگی هژمونیک شدن جنبش ارتجاعی اسلامی در دل قیام توده های ایران بهترین کارگاه نظری/عملی برای تفکر/جنبش سوسیالیستی جهت درک چگونگی زایش ارتجاع از بطن انقلاب است. وظیفه ای که آنگونه که درخور چنین مسئله ی مهمی است به صورت جدی و انقلابی بدان پرداخته نشده است. برخلاف رویکردهای اسکولاستیک و ملانقطی، درس های بزرگ دیالکتیک نه در شرح چگونگی تبدیل آب به یخ یا بخار بلکه در آن جایی است که دریابیم و نشان دهیم چگونه قیام توده های عاصی از ستم سلطنتی و زخمی از استثمار سرمایه داریِ نوکیسه توسط جنبشی یکسره ارتجاعی به یغما می رود و در چرخشی به عقب (در مقیاس هزاران سال) لایه ای از بورژوازی دلال در اتحاد با سلسله مراتب شیعه رستاخیز قرون وسطا را رقم می زنند. علم دیالکتیکی انقلاب برخلاف تمامی اتهامات پوچ خطی بودن و

پیشرفت گرایی جبری، بهترین آموزگار درک چگونگی عملکرد دینامیسم های اجتماعی و سیاسی است، از رویش انقلاب سرخ اکتبر در دل ارتجاع تزاریسم تا تفوق ارتجاع سیاه اسلامی بر آسمان قیام انقلابی توده های ایران.

جریان ارتجاع اسلامی تحت تأثیر هژمونی جهانی گفتمان رایج انقلابی- بویژه در جهان سوم آن روزگار- ناگزیر و فرصت طلبانه به سرقت واژگان و رتوریک سنت انقلاب سوسیالیستی دست زد و طیفی از اصطلاحات تقلبی و جعلی چون مستضعفین (در مقابل پرولتاریا)، مستکبرین (در برابر بورژوازی-امپریالیسم)، قسط اسلامی (به جای سوسیالیسم) و ... را مطرح کرد که فقط ابزارهای یک بازی زبانی پوچ و بی پشتوانه مادی و تحلیلی بود. انقلاب سیاه اسلامی برخلاف انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی بیش از هر چیز پروژه ای ارتجاعی برای حفظ و احیاء کهن ترین مناسبات نابرابر پیشاسرمایه داری در پیوند با درنده ترین سویه های سرمایه داری استبدادی جهان سومی بود. "انقلابی" نه برای رهایی و رستگاری انسان که برای افزودن صدها بند بیشتر بر دست و پای انسان دربند نظم سرمایه. دست آورد انقلاب اسلامی نه جدایی کلاسیک اقتصاد و سیاست و ایجاد حداقلی از آزادی های صوری بلکه درهم آمیختن قبیله وار آندو و تحمیل فضایی رعب انگیز و مخوف بود که تنها حاکمیت کلیسا و انگیزاسیون در هزار سال پیش می تواند امید آن داشته باشد که با آن رقابت کند. انقلاب سیاه اسلامی بر دوش توده ها سوار شد اما به جای بسط مشارکت و تصمیم گیری توده های تولیدکننده در راستای بنا نهادن جامعه ای انسانی به فرمان امامان مرگ و جلادان اسلامی بر سپهر آرزوها و امیدهای توده های زحمت کش، فعالان انقلابی و سربازان جنگ عبث هشت ساله، ابرهای سیاه مرگ و وحشت را مستولی ساخت. کشتار و قتل عام بی نظیری که از نماز صبح امام در آغاز انقلاب تا غروب شهریور ۱۳۶۷ یک دهه در اوج نگه داشته شد- یا همان "عصر طلایی امام"- نه برای تحکیم سلطه ی نظام یا آنگونه که مداحان رانده شده از دربار اسلامی ادعا می کنند همچون واکنشی طبیعی و قابل درک به خرابکاری مخالفین،

بلکه باید همچون جوهر انقلاب سیاه اسلامی –بی هیچ حجابی– نگریسته شود. هسته ی درونی و برسازنده ی ارتجاعی درنده و خونخوار که در امان از هر گونه رسانه و کانالی برای انعکاس جنایاتش یا مترسکانی چون حقوق بشر و افکار عمومی، مرهون از هیاهوی جنگ خارجی، حمام خونی بزرگ برای اعضای ناسازگار خانواده ی داخلی راه انداخت تا همه به نام مقدس جمهوری اسلامی غسل تعمید خون داده شوند. لشکر کشی به کُردستان و سرکوب مبارزات حق طلبانه و آزادیخواهانه ی انقلابیون در مناطق مختلف ایران، دهه ی سیاه ۶۰، اعدام های رعب انگیز تابستان ۶۷ و جنگ فرسایشی و ویرانگر هشت ساله تنها زبانه های آتشی بود که از قلب این اژدهای سیاه قرون وسطایی به سالهای پایانی قرن بیستم ایرانیان زبانه می کشید. انقلاب سیاه اسلامی، از بن وجودی انحصاری، سلسله مراتبی، طرد کننده و محدود داشت که سروری و رستگاری را صرفا برای لایه های پس مانده ی روحانیت و بورژوازی لئیم بازار و پیاده نظام سرکوب و قتل عام به دنبال داشت و تنها چیزی که برای همگان مجاز می دانست و برای آن محدودیتی قائل نبود مرگ بود و کشتار. در تمامی قواعد و کنش های این هستی هیولاوش می توان ردپای ویرانی، سیاهی و مرگ را نظاره کرد..

برای تفکر و رزمنده ی سوسیالیستی چگونگی زایش فاجعه بار ارتجاع از دل انقلاب می بایست هشداری گزنده باشد برای درک این آموزه ی درخشان لنینی که جز در پناه دخالت آگاهانه و متشکل حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا، روند تاریخ پر از ایستگاه هایی است که گاه جامعه را نه به سوی آینده ای انسانی تر بلکه سوار بر ماشین زمانِ شومِ ارتجاع به درنده ترین فضاهای پارک ژوراسیک بازپس می فرستد. ضعف تئوریک و سازمانی پیشگام انقلابی در تشخیص جریانات و امکانات فاجعه بار جنبشی ارتجاعی و دست راستی تنها به بهای شکست پیشگام و از کف رفتن فرصت هایی چون قیام ۱۳۵۷ تمام نمی شود، بلکه می تواند تمامی هستی جامعه ای را به گرداب زوال و انحطاط و مرگ همچون ایران سی سال اخیر پرتاب کند. جامعه ای که در

ازای قیامی تاریخی و شورانگیز بهره‌ای جز مرگ، سرکوب، خفقان، فقر و پس روی به دست نیاورده است. اکنون و سه دهه پس از دمیدن و خرامیدن بهار خجسته فال، زمستان سرد و تاریک جمهوری اسلامی چنان ایران را به قرون ماضی پرتاب کرده است که انتخاب عضو ثابت قدم شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی به پست ریاست جمهوری، انتصاب عضو رسوای کمیته ی مرگ تابستان ۱۳۶۷ به وزارت دادگستری، نصب بازجوی سابق وزارت اطلاعات به پست وزارت کار، انکار وقیحانه وجود زندانی سیاسی و عقیدتی از سوی امیرکبیر زمانه، نرمش قهرمانانه ناموزون در مقابل رقبای امپریالیست در منطقه و رقص موحش و رذیلانه مرگ بر جان زندانیان سیاسی در داخل عنوان شگفت "امید" می یابد.

فضایی سوررئال بر ایرانیان حکمروا شده است، نه فقط زیر سایه‌ی ولایت فقیه بلکه در بلاد دموکراتیک غربی آغوشی به فراخی گربه‌ی مقدس ایران برای سیاست تدبیر و امید باز شده است و کسی خریدار نقد و خرده گیری بر نرمش و قهرمانی نظام نیست. اما اگر به وضعیت کلی ایران معاصر نگاه کنیم شاید چندان امیدی به تدبیر نظام در مقابل انبوه روزافزون مشکلات و بحران های بنیادین نظم موجود نتوان یافت. اقتصاد درهم شکسته‌ی جمهوری اسلامی هرقدر در گردن نهادن به حداقل های معیشتی و سازمانی کارگران یاغی و سرکش می نماید در پیروی از ریز فرامین خصوصی سازی، مقررت زدایی، و حذف بودجه های خدمات عمومی و اجتماعی مدال افتخار شاگرد خوب صندوق بین المللی پول بر گردن می آویزد. گسترش بی امان ابرِ سیاه فقر، شکاف های عمیق طبقاتی و بیکاری، سیل ویرانگر اعتیاد، قتل، زورگیری، خشونت خانوادگی، سرقت، طلاق، کودکان کار، روسپی گری، قاچاق اعضای بدن و ... را به دنبال آورده است؛ و در ساحت فکری، اخلاقی و رفتاری این وضعیت عینی مروج انواع خصایل مخربی چون ریاکاری، اقتدارطلبی، رشوه خواری، نوکرمآبی، خرافه پرستی، جادوگری، کلاه برداری، دروغگویی، قشری گری و ... شده است.

علاوه بر ضعف کنونی بدیل سوسیالیستی در سطح جهانی، مشکلات نظری، سازمانی و تاریخی احزاب و سازمان های سوسیالیستی ایرانی-که سرکوب خشن و بی امان جمهوری اسلامی نیز ضعف های آن ها را مضاعف کرده است- در کنار قدرت جهانی و داخلی ایدئولوژی و نیروهای بورژوا، بدیل سوسیالیستی در ایران را به رده های پائین دستورکار سیاسی جامعه ی ایران تبعید کرده است. از یکسو توان جهانی بورژوازی لیبرال به پشتوانه ی امپریالیسم و از سوی دیگر زایش مکرر جریانات اصلاح طلب و غربگرا درون خود جمهوری اسلامی باعث شده تا رادیکال ترین بدیل وضعیت کنونی در ساحت رئال پولتیک چیزی جز بسط لیبرالیسم و حقوق بشر و ... نباشد. بدیل سوسیالیستی نیز پس از شکست تلخ سه دهه ی پیش – و پس از فروپاشی اردوگاه بلوک شرق و تسلیم شدن بخش اعظم سوسیال دموکراسی در آستان سرمایه داری و رواج پسا مارکسیسم و سروری گفتار و سازمان های خرده بورژوایی نامنظم- بی آنکه تحلیل جامع و دیالکتیکی از این روندها داشته باشد- در شرایط نامساعدی به سر می برد. تفرق، پراکندگی و بی سازمانی پرولتاریای زیر ضرب حاکمیت سرمایه داری اسلامی و فقدان دانش نظری و استراتژیک از مسائل و وظایف سوسیالیزم انقلابی و رزمنده در زمانه ی کنونی در تعمیق و تشدید این مشکل نقش عمده ای بازی می کند.

برای مثال انترناسیونالیسم که از اصول بنیادین سوسیالیسم مارکسی به شمار می رود، در ضعف نظری بدیل سوسیالیستی به فراموشی سپرده شده است و امروزه "منافع ملی ایران" به فانوس دریایی تمامی احزاب و سازمان های آشفته حال کنونی بدل شده است. منافع ملی در حالی به عنوان یک اصل مقدس سراسری برای نیروهای سیاسی سوسیالیست درآمده است که براحتی می توان نشان داد که هرقدر خصوصی سازی و مقررات زدایی منافع حیاتی و ملی قرارگاه خاتم النبیاء، هوشنگ امیر احمدی و خاندان شریف و خدوم فرخ نگهدار را تأمین می کند دمار از روزگار طبقه ی کارگر -ی که قربانی تورم رکورد شکن ایران با حقوق معوقه ی چندین ماهه ی ۶۱۰ هزار

تومانی است- درمی آورد. مرحله گرایی و پیروی از جناح های اصلاح طلب و "دموکراسی خواه" نظام و تبدیل صندوق رأی به بت عیاری برای تقدیس فرامین و اوامر نوادگان کوروش کبیر (قهرمان ماقبل تاریخ حقوق بشر)، منصوبین رهبر فقید، بنیانگذار و معمار انقلاب اسلامی و ابزارآلات رهبر حی و حاضرِ فرزانه، داهی، نرمشکار، قهرمان و... بخشی از مدعیان سوسیالیسم را بدانجا نائل داشته که عدم شرکت در انتخابات نظام مقدس جمهوری اسلامی و شانه خالی کردن از تکلیف الهی رأی به نظام مقدس را برنتابیده و به مخالفان "چپول"، افراطی و رادیکال چنان می تازند که "آیات عظام" شان به سلمان رشدی مرتد. امروزه نرمش همگانی زانو زدن در دربار رژیم جمهوری اسلامی چنان رایج شده است که دیگر کسی برای ندای "رأی من کو؟" و رهبران دربند جنبش سبز تره نیز خرد نمی کند. در عوض در مقیاسی حماسه سازانه چپ و راست از لزوم شکیبایی و تدبیر و سپردن اموری ظریف چون آزادی و دموکراسی به مبارزات نفسگیر پشت پرده‌ی کاردان های باسابقه و شریفِ روحانی دوست و دلسوخته‌ی دموکراسی و توده ها همچون آیت الله هاشمی رفسنجانی سخن می گویند. جناح چپ بی بی سی فارسی در همین چندسال اخیر و علنا نه فقط "حق طبیعی ایران اسلامی برای غنی سازی اورانیوم" را به رسمیت شناخت، بلکه با تکرار کمیک تاریخ از "حق مسلح شدن سپاه پاسداران به بمب اتم" - البته به شرط عدم وقوع جنگ و تنش منطقه ای!- دفاع می کند. براستی که یکی از دوران های درخشان تاریخ سوررئالیسم سیاسی را در ایران شاهدیم. روشنفکران لم داده در پستوهای کتابخانه های آکادمی های غربی و کارشناسان همیشگی رسانه های بورژوایی از اهمیت بازی با "کارت سوریه"، "کارت بحرین" و "کارت یمن" برای رژیم سخن می گویند- که البته تصادفا بیش از صدهزار کشته و میلیون ها آواره هم وسط این کارت بازی قاطی شده اند ؛ در حالی که "خبرهای خوش از ژنو، وین و لوزان می رسد" خبرهای مزاحم و بی ربط اعدام تجزیه طلبان کرد، بلوچ و عرب عیش کمپین مشترک ملی گرایی ایرانی از چپ تا راست را کَمکی خراب می کند؛ البته نه بدان اندازه که وقتی

لیگ فوتبال امارات "نام مجعول خلیج عربی" را بر خود می نهد. در حالی که لهجه ی نماینده ی ترک شهر ارومیه در مجلس شورای اسلامی مایه تمسخر و احیاء جوک های شووینیستی آریائی های شریف می شود، تسلط جواد ظریف به گویش امریکاییِ زبان انگلیسی در هنگام دفاع از کارنامه ی حقوق بشری مشعشع رژیم و تأکید بر آزادی های مطلق بیان و عقیده در ایران اسلامی باعث جشن های ملی و جهانی فیس بوکی می شود. رواج بازخوانی تاریخ روابط با امریکا و نسبت دادن همه ی سوءتفاهم ها و اختلاف سلیقه ها به کمونیست های معدوم و ملعون و ارسال نامه ی فدایت شوم و دوستی از سوی جریانات مسلحی چون "پژاک" برای دارنده ی کلید تدبیر نرمش خارجی و توحش داخلی همراه می شود با ظهور قارچ وار گروه های سلفی مدافع جنگ های مذهبی و قومی بین المللی. اینها تنها گوشه ی کوچکی از سرزمین عجایب سیاست در ایران معاصر است.

جمهوری اسلامیِ سرمایه در حال از سر گذراندن هرچه سریعتر فازهای نهایی بدل شدن به یک رژیم متعارف بورژوایی است. تسریع این روند خواه به واسطه ی فشارهای جناح هایی از درون حاکمیت باشد –همراه با فشارها و خواست ملی خرده بورژوازی شیفته ی یوتوپیای غرب- و خواه به دلیل نیازهای روزافزون ادغام در نظم جهانی سرمایه، تا اطلاع ثانوی نظم حاکم را به زمین سفت میدان سیاست وصله می کند. بدیل بورژوایی گرچه همچنان مطرح ترین گزینه در مقابل حاکمیت غیرقابل اعتماد جمهوری اسلامی است، اما با تضعیف احتمال ظهور اسب سفید عمو سام و ناوها و هواپیماهای اسرائیلی عرصه را به وضعیت موجود و تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی باخته است. با این وجود همچنان و بی وقفه از در و دیوار بر تزهای ایدئولوژی عالمگیر حقوق بشر و لیبرالیسم – نفی انقلاب، سروری صندوق رأی و لزوم مقاومت مدنی غیر خشونت آمیز- تأکید می شود. خرده بورژوازی ناراضی و بویژه لایه های تحتانی آن که خواست های دموکراتیک و حداقل های معیشتی اش در وضعیت کنونی یکسره نادیده گرفته می شود، گاه پیرو

فرامین جناح هایی از بورژوازی حاکم در صف های طولانیِ رأی حماسه ی ملی خلق می کند و گاه ناامید و دل شکسته از بدقولی، ناروزنی و تقلب رژیم، یا حسین گویان به خیابان ها سرازیر می شود. البته شکی نیست که در این گونه موارد از سوی بورژوازی ساکن غرب به دلیل فرارفتن از مقاومت مدنی و اعتراض مسالمت آمیز در مقابل سپاه پاسداران و بسیج و دست زدن به خشونت مورد شماتت قرار می گیرند. در نهایت نیز خود به حکم ماهیت همیشگی اش با فراموش کردن خیره سری هایش در خیابان و تنبیهات کهریزک، خواسته ی نامعقول و غیرمدنی "رأی من کو؟" را کناری نهاده و متین و سربزیر با تمامی کلیت حاکم زیر بیرق "من رای می دهم" بیعتی مجدد می کند.

پرولتاریای ایران اما در فقدان سازمان های رزمنده و آگاه سوسیالیستی، زیر ضربات سنگین سه دهه‌ی سرمایه داری اقتدارطلبانه ی اسلامی زخمی و ضربه خورده، راهی جز برچیدن تمامی تخت و تاج حاکمیت نظم و سرمایه ندارد. برای پرولتاریای همواره در معرض اخراج، معوق ماندن اندک حقوق کارگری، فسخ قراردادهای موقت، بی بهره از حمایت های اجتماعی، محروم از حق تشکل، اعتصاب و... چندان تمایزی میان مهرورزان نئولیبرال فاشیست و اعتدالیون نئولیبرال پراگماتیست وجود ندارد. اگر دوره ی مهرورزی زیر نام هدفمندی یارانه ها، سوبسیدها برداشته شد و راه مقررات زدایی و حذف خدمات عمومی دولت گشوده، موسم تدبیر زیر فرمان دست راستی ترین نئولیبرال های ایرانی نمی تواند چندان امیدی به بدتر نشدن اوضاع داشت. در حالی که طلوع بهار تدبیر و امید به ظریفان نظام مجال داده تا دل شیاطین بزرگ و کوچک را بربایند، هیچ خبری از دادن کمترین فرصت حتی به فعالان سیاسی و احزاب نیم بند جناح های درون نظام نیست چه برسد به تحمل اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری که حتی ایده ای دفاع از حقوق آنان خصم اصلی سرمایه گذاری و رونق اقتصادی خوانده می شود. در عوض باتوجه به جولان و حاکمیت نظریه پردازان و مجریان خصوصی سازی می

بایست منتظر افزایش اخراج کارگران در سطح وسیعتر و تلاش بیشتر برای تأمین رضای قلوب بورژوازی خارجی و داخلی به عنوان فراهم ساختن مقدمات ورورد شرکت های بین المللی برای تاراج منابع زیرزمینی ایران و گشودن گسترده تر خوان پرنعمت خدمات عمومی به روی بورژوازی تشنه ی سود بود.

در این شرایط است که هر رزمنده سوسیالیست و علاقمند درهم شکستن زنجیرهای نظم سرمایه می بایست به جای پیروی از سیاست طبقات دیگر، تکرار بی منطق و دگماتیک کلیشه های مکانیکی همیشگی، مرعوب شدن در مقابل قدرت هژمونیک بورژوازی، مأیوس شدن از ضعف و فتور کنونی خط انقلابی، انفعال و پس روی در پستوهای نق زنی روشنفکرانه و... به وظیفه ی همیشه مطرح تفکر/کنش انقلابی که پیش رویش قرار دارد نظر بیافکند. هر سوسیالیست انقلابی نیک می داند که علم انقلاب به وی آموخته است که اگر فقط به قدرت ارتجاع و نظم سرمایه خیره شود و اجازه دهد تاریکی وضعیت روحش را تسخیر کند، آنگاه به چیزی جز قربانی ناراضی نظم موجود بدل نخواهد شد. هرقدر جنبش انقلابی پرولتاری ضعیف و کم توان باشد، بازهم تنها هم اوست که می تواند از امکانات برآمده از نظم موجود نقبی در صخره ی سیاه سرمایه داری بحران زده و درنده ی کنونی بازکند و همگان را به فردای یک نظم انسانی و فراسوی قفس سرمایه امیدوار کند. مبارز انقلابی سوسیالیست در هر جریان و در هر شرایطی برای فراهم نمودن امکانات انقلاب رهایی بخش پرولتری تلاش می کند. سوسیالیست انقلابی برخلاف فیگور اکنون مسلط خرده بورژوازی ناراضی و رادیکال نمی خواهد پس از انقلاب درباره ی آن داستان بنویسد، زیرا ایمان دارد که آنگونه که لنین چند ماه پس از اکتبر ۱۹۱۷ بدرستی گفت: "به کاربستن تجربه ی انقلاب بی شک و بی اندازه مطبوع تر و سودمندتر از نوشتن درباره ی آن است". سوسیالیزم انقلابی پروایی از نگریستن دقیق و موشکافانه در چهره ی درنده و تیره‌ی واقعیت ندارد و درست در این شرایطی که انقلاب پرولتری

خریداری در میان نظریه پردازان و آکادمیسین های بورژوا و فیلسوفان رادیکال و آشفته حال خرده بورژوا ندارد، بر ضرورت بیش از پیش انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا تأکید می کند. سوسیالیزم انقلابی برآن است تا شرایط را برای انقلاب فراهم کند و در این راستا از هیچ تلاشی برای متشکل شدن پرولتاریا جهت بنای یک بلوک انقلابی فروگذار نخواهد کرد.

سوسیالیزم انقلابی در ایران نیز – مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان– بیش از هر چیز با تأکید بر تمایز و تقابل خطوط سیاست طبقاتی پرولتاریا، بر بستر بحرانِ همه جا گستر و جهانی سرمایه، خطرات ویرانگر تدوام حیات سرمایه داری، ناتوانی و پوچی اصلاحات نیم بند سوسیال دموکراتیک و سیاست موسمی و متزلزل خرده بورژوایی، قبل از هر چیز برای پایه گذاری سازمان انقلابی سوسیالیست های پرولتری تلاش می کند. امری که همزمان با خدمت به متشکل شدن پرولتاریا و جذب و مجهز ساختن پیشگام کارگری به دانش و تجربه‌ی جهانی جنبش پرولتری می بایست انجام گیرد. سوسیالیست انقلابی اگرچه نیک می داند که انقلاب سوسیالیستی، انقلابی اجتماعی در سطح جهانی است، اما برآن خواهد بود تا با آماده کردن جنبش پرولتری در ایران از هر شاخه ی خشکی برای ایجاد حریق انقلابی در ایران بهره ببرد؛ بدان امید که انفجار پتانسیل انقلاب پرولتری در ایران دریچه ای به انقلابات کارگری بویژه در قلب نظم جهانی امپریالیسم سرمایه باز کند. اگرچه با درهم شکسته شدن و عقیم ماندن بین الملل سوم و چهارم، غیاب محسوس حزب انقلاب جهانی به شدت در برقراری پیوندهایِ انترناسیونالیستیِ جنبش های محلی و منطقه ای مشکل ایجاد خواهد کرد، اما شکی نیست که در صورت برداشتن گام های مؤثر و تعیین کننده در راه انقلاب کارگری می توان به بازسازی سازمان انترناسیونالیسم کارگری امیدهای بسیار داشت.

سوسیالیزم انقلابی برخلاف یکی از امور ممنوعه‌ی ایدئولوژی (خرده)بورژوایی یعنی حمایت و ترویج انقلاب و انترناسیونالیسم انقلابی – در مقابل عَلَم کردن اصلاحات، ریزه خواری، ملی گرایی و شووینیسم–، همچنان تنها پرچمدار رهایی جهانیِ رادیکال و انقلابی بشریت است و در عرصه ی داخلی نیز سوسیالیزم انقلابی برای آن می جنگد تا با کمک به ساختن حزب پیشگام انقلابی امکان تحقق انقلاب پرولتری علیه جمهوری اسلامی– به عنوان یک رژیم سرمایه داری– و گسستن از زنجیر بندگی و غرق شدن در باتلاق نظم جهانی امپریالیسم را هر چه بیشتر به عنوان بدیلی جدی و عینی مطرح کند.

سوسیالیست های انقلابی به پا خیزید

کارگران جهان متحد شوید

تهران - اردیبهشت ۱۳۹۴

مساله استراتژی انقلابی[1]

تراب ثالث

مقدمه

مقوله استراتژی انقلابی یکی از بنیادی ترین مفاهیم در مارکسیزم محسوب می شود. مارکس در "تزهای در باره فویرباخ"، در نقد ایدئالیزم و ماتریالیزم، فعالیت "انتقادی-انقلابی" بشری را در مرکز "هستی شناسی" و "شناخت شناسی" قرار می دهد.[2] انسان محصول شرایطی است که خود را در آن می یابد، اما می تواند به واسطه فعالیت خود ("پراکسیس" یا "فعالیت هدف مند") هم شرایط را تغییر دهد و هم در نتیجه خود را. در جوامع سرمایه داری، طبقه کارگر نیز به واسطه فعالیت انتقادی-انقلابی خود، یعنی به واسطه نبرد طبقاتی علیه نظام کار مزدی، می تواند در طی انقلابی سوسیالیستی هم جامعه و هم در نتیجه خود را دگرگون سازد. استراتژی انقلابی، "نقشه راه" این مبارزه هدفمند طبقاتی پرولتاریا است.

مارکس در بیانیه کمونیست نوشت: "کمونیست ها... منافعی جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن ها اصول ویژه ای را علم نمی کنند که جنبش پرولتری را مطابق آن قالب بگیرند"[3]. او وجه مشخصه کمونیست ها را "فقط در این" می دید که آن ها در هر مبارزه ای منافع جمعی و انترناسیونالیستی جنبش را درنظر می

---

[1] نسخه ای از این مطلب قبلا در سایت گرایش سوسیالیزم انقلابی منتشر شده است (نسخه فعلی کامل تر است - ت.ث.)

[2] تزهای مارکس در باره فویرباخ:
http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/10/Marx_TezhayeFuerbach_TS.pdf

[3] مانیفست حزب کمونیست، ص ۲۵ :
http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2015/01/marx-Manifest-borhan1.pdf

گیرند و اهداف عمومی جنبش را برجسته می سازند.[۴] این "منافع کلی" و "انترناسیونالیستی" و این "اهداف جمعی" جنبش همگی از استراتژی انقلابی استنتاج می شوند.

بسیاری از سوسیالیست ها خود را "مارکسیست" نیز می دانند، اما سوسیالیزم خود مارکس به واسطه استراتژی انقلابی او متمایز می شود. در واقع، در چارچوب نظریه مارکسیستی فقط به آن نیرویی می توان گفت "آگاه" که به استراتژی انقلابی ضروری دوران خود پی برده باشد و برای تحقق آن فعالیت کند. بدون داشتن این استراتژی، حتی به رغم مبارز بودن و مترقی بودن و سوسیالیست بودن، فقط یک مفسر هم سفر "وضعیت موجود" خواهیم بود! مفسری که پس از هزار تفسیر هنوز هم به اصل موضوع واردنشده است. ذهن عین را در فراشد متحول کردن آن درک می کند نه با غرق شدن درآن!

پس در این تعریف کلی مارکسیستی، حزب، سازمان، تشکل، جنبش، یا گرایش "انقلابی" یعنی آن نیرویی که برای تحقق استراتژی انقلابی مبارزه می کند وخطوط کلی برنامه اش و یا مطالبات و شعارهای مرکزی اش براساس آن بنا شده اند. بنیادی ترین و مهمترین وجه تمایز، چه بین سوسیالیزم مارکسی و سایر سوسیالیست ها و چه در درون خود "طرفداران" مارکس، در همین جا نهفته است.

نظر مارکس در مانیفست کمونیست و در طول حیاتش البته این بود که در جوامع سرمایه داری، این استراتژی چیزی نمی تواند باشد جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی. مطابق این استراتژی پرولتاریا باید خود را به صورت طبقه متشکل سازد، سلطه بورژوازی را به چالش بکشد و قدرت سیاسی را تسخیر کند. و از آن جا که سرمایه داری نظامی است جهانی، استراتژی انقلابی نیز نمی تواند چیزی باشد جز استراتژی انقلاب جهانی. اگر بخش مهمی از نیروهای مولده جهانی

---

[4] در تحلیل نهایی مانیفست کمونیست نیز چیزی نیست جز توضیح و تشریح استراتژی انقلابی در دوران سرمایه داری

تحت کنترل سرمایه داری باقی بمانند، بقول مارکس "همان کثافات کهن" ادامه خواهد یافت. بهمین خاطر او در مانیفست تاکید می کند، "اقدام متحد، دست کم در کشورهای پیشرفته، یکی از شرایط اولیه رهایی پرولتاریاست."[۵]

بنابراین آن سوسیالیست یا کمونیستی می تواند خود را مارکسیست بنامد که در هر کجای این دنیا که هست برای تحقق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی تلاش می کند. و هر چیز دیگری در مقایسه با این استراتژی جهانی، امری است تاکتیکی. حتی یک انقلاب مشخص در جامعه ای مشخص.

در این تعریف کلی شاید کمتر اختلافی وجود داشته و دارد. متون خود مارکس به قدری در این باره صریح اند که فرصت طلبانه ترین و رفرمیست ترین تفاسیر آن نیز نمی توانند نکات اصلی این نظریه را انکار کنند. تفاوت بین جریانات "چپ" مدعی مارکسیزم از آن جا شروع می شود که وارد حوزه انقلابات مشخص می شویم. یعنی، انقلاب در یک کشور و در یک دوره تاریخی مشخص.

انقلابات مشخص که خود فقط لحظه ای تاکتیکی در استراتژی عمومی انقلاب جهانی محسوب می شوند نه تنها برای شرکت کنندگان و فعالین آن ابعاد استراتژیک مستقلی بخود می گیرند بلکه می توانند حلقه ارتباطی خود با استراتژی عمومی وجهانی را نیز ازدست بدهند. این جاست که برخی از ما به اشتباه تصور می کنیم می توان بر اساس تجربه محدود آن چه مثلا در انقلاب روسیه یا چین رخ داد و تفاسیری که شرکت کنندگان در آن انقلاب از کار خود ارائه دادند، استراتژی عمومی انقلابی را نیز تعیین کرد. "پیروزی" یا "شکست" در یک انقلاب را نمی توان با ملاک تسخیر قدرت و حفظ آن در یک کشور سنجید. پیروزی برای نیروهای طبقاتی خاصی در کشوری مشخص، و یا حتی شکل آن پیروزی و یا بهایی که برای آن پرداخت شده است، می تواند تحقق استراتژی انقلاب جهانی را به تعویق بیندازد.

---

[۵] همانجا، ص ۳۴

پس امروزه، تفاوت های "استراتژیک" بین جریانات مختلف، نخست انعکاسی است از تفاوت های تاریخی در جنبش واقعی بر سر انقلابات مشخص و ارتباط شان با استراتژی انقلاب جهانی. در چپ ایران نیز هر چند که امروزه تشتت و پراکندگی روز افزون آن، امر یافتن ریشه های تاریخی اختلافات استراتژیک را دشوار کرده است اما علت اصلی اختلافات در واقع همواره همین جا بوده است. اختلافات سوسیالیست های ایرانی اما قبل از آن که از تفاوت در تحلیل شرایط مشخص ایران برخاسته باشند، ملهم از انشعابات بین المللی بوده اند. به خودی خود ایرادی به آن نیست، اتفاقا، بین المللی بودن چپ ایران و توجه اش به مسائل جهانی، از خصوصیات بارز آن است و استراتژی انقلابی از زمره مسائلی است که بنا به ماهیت آن باید حتما در سطح بین المللی جمعبندی شود. بحث استراتژی انقلابی در چپ ایران، دقیقا به خاطر همین توجه، همواره از مباحثی بوده است که به مراتب بیشتر از بسیاری کشورهای مشابه بدان توجه شده است.

ایراد وضعیت مشخص ما این جاست که آن چه از این اختلافات و انشعابات بین المللی عاقبت به ما رسیده، اولا، یا خود در اصل ناقص بوده یا ناقص دریافت شده اند. ثانیا از شرایط زمانی و مکانی خود جدا شده و بطرزی تصنعی به شرایط ایران پیوند زده شده اند. این جا نیز هنوز اختلافات ظاهرا از نوع استراتژیک اند، اما، به شکلی تصنعی و دون کیشوت وار. یک قرن بعد از انقلاب روسیه طبعا می توان جمعبندی بهتری از آن تجربه ارائه داد تا مثلا شخص لنین. برداشت خود لنین از استراتژی انقلابی در روسیه در مراحل متفاوت بار ها تغییر کرده است، اما امروزه می توان با انشقاقاتی مواجه شد که در واقع به تفاسیر غلط یا ناقص از تفاسیر مختلف لنین مرتبط اند. مسائلی تاریخی که دلایل تاریخی شان سال هاست خود سپری شده اند، در نزاع فرقه ها، به دعواهای استراتژیک امروز تبدیل می شوند. این جا استراتژی به ضد خود تبدیل شده است. دفاع از فرمول های پیشین و ناقص تبدیل به جنگ عقیدتی و مسلکی تلف کننده ای می شود که جایگزین تدوین استراتژی و پراکسیس انقلابی در ایران خواهد شد.

از زمان حیات خود مارکس تا کنون، طبعا هر بار که در جامعه ای انقلابی رخ داده باشد، مارکسیست ها نیز به مساله درس هایی که باید در ارتباط با استراتژی انقلابی گرفت، توجه خاصی نشان داده اند. کجا بهتر از انقلاب می توان صحت و سقم تئوری انقلاب را سنجید؟ و البته، در میان همه انقلابات، انقلاب بورژوایی فرانسه و انقلاب کارگری روسیه تا به امروز هم مسبب بیشترین مباحثات بوده اند و هم بزرگترین تاثیر را در تئوری مارکسیستی استراتژی انقلابی داشته اند. نظریات خود مارکس عمدتا بر درک تجربه انقلاب فرانسه متکی بود که به واسطه انقلابات ۱۸۴۸ آلمان و فرانسه تکمیل گشت، و بویژه پس از تجربه کمون پاریس عناصر جدیدی در ارتباط با تفاوت بین انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی نیز بدان افزوده شد[۶]. برای فهم مساله استراتژی انقلابی نیز بهترین راه آغاز از تجربه خود مارکس و رجوع به این گذشته است.

باید افزود مارکس اما مبحث جداگانه ای تحت عنوان "استراتژی انقلابی" طرح نکرده است. این بحث درجنبش بین المللی عملا فقط پس از انقلاب اکتبر مطرح شد. در اسناد و قطعنامه های بین الملل دوم بحث پیرامون "تاکتیک" پرولتاریا در این یا آن شرایط و مرحله فراوان است، اما کمتر اشاره ای در جایی به مساله استراتژی انقلابی پیدا خواهید کرد. تا جایی هم که در باره انقلاب چه بطور کلی و چه در ارتباط با کشور مشخصی حرفی زده شده از مساله تفاوت های کلی انقلابات بورژوایی رهبران و متفکرین آن البته در باره انقلاب و سوسیالیسم مطلب کم ننوشته اند، اما در کمتر جایی رابطه بین مبارزات جاری بین الملل و انقلاب سوسیالیستی آینده بررسی شده است. حتی جناح چپ نیز که به استراتژی انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت به صورت امری داده شده و بدیهی تلقی می کرد و خود نیز بیشتر درگیر بحث های "تاکتیکی" بود تا استراتژی. دلیل این

---

[6] برای نظریات مارکس در باره انقلاب آلمان رجوع کنید :
Revolution and Counter Revolution in Germany, Edited by Eleanor Marx, 1912
خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها , مارس ۱۸۵۰

کمبود توسط خود سوسیالیست ها "فعلیت" نداشتن انقلاب ذکر شده است، اما شاید شیفتگی بین الملل دوم به راه های "قانونی" و پارلمانی برای رسیدن به سوسیالیزم چنین بحثی را بیهوده ساخته بود. بحث استراتژی در واقع برای بار اول در ارتباط با انقلاب روسیه مطرح می شود و شالوده اصلی آنچه می توان به تجربه مارکس افزود نیز در همین انقلاب و مباحثات آن نهفته است.

در بین الملل سوم، جمعبندی "استراتژی و تاکتیک انقلابی" برای اولین بار در کنگره ششم به بحث گذاشته شد. یعنی در شرایطی که رهبران و نظریه پردازان اصلی انقلاب اکتبر حضور نداشتند و فراشد انحطاط کمینترن نقدا از کنگره قبل آغاز شده بود.[۷] به عبارت ساده تر، دولت شوروی زمانی "استراتژی انقلابی" را به بحث جنبش بین المللی گذاشت که خود در عمل سال ها پیشتر آن را کنار گذاشته بود و نقدا وارد دوره ایجاد جبهه های خلقی شده بود. امروزه نتایج آن "استراتژی" روشن است. فروپاشی دولت شوروی چندین دهه پیش شکست آن را اعلام کرد. این شکست اما به ناگهان رخ نداد، علائم آن از سال ها پیش روشن بود. و یکی از بارز ترین علائم شکست دقیقا در انحطاط بین الملل سوم و در فرمول ها و تفاسیر گوناگون فرصت طلبانه ای بود که هر بار به شکلی متفاوت در باره "مرحله" فعلی در استراتژی انقلابی تبلیغ می شد.

امروزه به شکرانه آن تاریخچه به تعداد جریانات متفاوت جهانی و بازتاب های محلی آنان "استراتژی" های مرحله ای متفاوتی نیز جود دارد که طرفدارانش غالبا حتی خود ارتباط آن با این گذشته را فراموش کرده اند. البته یک فرقه ایدئولوژیک نیز می تواند سهمی از افراد مبارز و رزمنده را به خود جلب کند، اما رزمنده ای که از استراتژی درست برخوردار نباشد، عنصری سر در گم است که با هر وزش باد از بالا به طرفی خواهد رفت و با هر فشار مادی از پایین از حرکت باز خواهد ایستاد. انسان مبارز با استراتژی غلط یعنی طعمه ای دیگر برای همه

---

[7] برای بررسی این فراشد به کتاب تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین" رجوع کنید.

نقشه راه هانی که در واقع به بیراهه بازگشت سرمایه‌داری می روند. بدون بررسی این گذشته، تدوین استراتژی انقلابی در ایران به جایی نخواهد کشید.[۸]

مارکس و تئوری انقلاب

در چند قرن گذشته شاید نزدیک به صد انقلاب در جهان داشته ایم – هر کدام در شکل آغاز بحران انقلابی، ترکیب خواست های مردم و یا ماهیت طبقاتی نیروهای اجتماعی در گیر در انقلاب، متفاوت با دیگری. خود پدیده "انقلاب" نیز از آن مقولاتی است که تاکنون هزاران "تعریف" یا "نظریه" در تفسیر و توضیحش ارائه شده است. بحث ما این جا، نه بررسی دقیق همه این انقلابات است و نه این تعاریف، بلکه بطور مشخص تئوری مارکسیستی انقلاب. مارکس نظر خودرا در مقدمه معروف "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، بدین صورت جمعبندی کرده است:

"انسان ها در تولید اجتماعی معیشت شان وارد روابط مشخصی می شوند که از اراده آن ها خارج است. بطور مشخص، روابطی تولیدی متناسب با مرحله معینی از نیروهای مادی تولیدی. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهند که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن استوار می شود و شکل معینی از آگاهی اجتماعی با آن مترادف است. وجه تولید زندگی مادی فراشد کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را تعیین می کند. این آگاهی انسان نیست که هستی اش را تعیین می کند، بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را معین می سازد. در مرحله ای از انکشاف، نیروهای مادی تولیدی جامعه در تصادم با مناسبات تولیدی قرار می گیرند – یا در تو ضیح حقوقی – با اشکالی از مالکیت که قبلا در چارچوب آن فعالیت کرده اند. این مناسبات از اَشکال

[8] برای نقد تئوری های انقلاب مرحله ای به مقله تراب ثالث، "متدولوژی مرحله انقلاب" رجوع کنید.

رشد نیروهای مولده به زنجیرهای بازدارنده آن مبدل می شوند. این جاست که دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد."[۹]

بدین ترتیب، در برداشت مارکس، انقلاب نه امری تصادفی و ارادی است و نه نوعی شورش گذرا، بلکه به آن گونه تحولات اجتماعی گفته می شود که از تضادی اساسی در ساختار تولید اجتماعی برخاسته اند و در صورت موفقیت منجر به تغییری زیر بنایی در این ساختار اقتصادی خواهند شد. یعنی، در برداشت مارکسیستی، "انقلاب" هم از لحاظ تاریخی وزمانی منطبق است با دوران تغییر از یک وجه تولید به وجه تولید بعدی، و هم از لحاظ انسانی و طبقاتی بیانگر اقدامات و مبارزات آن گونه نیروهایی است که این تغییر را لازم یا ممکن می سازند. بنابراین فراشد "آگاهی" انقلابی انسان ها - به مثابه بخشی از نیروهای مولده – با فراشد درک ضرورت چنین تغییری منطبق است. انسان ها نه تنها باید به ضرورت سرنگونی این روابط بازدارنده پی ببرند که به ضرورت سرنگونی قدرتی که حافظ اشکال "حقوقی" (قانونی) این روابط است.

نخستین نکته ای که این جا باید تاکید شود این است که پس در مارکسیزم، استراتژی انقلابی غیر طبقاتی یا ماورا طبقاتی اساسا مقوله ای بی معنی است. این بی معنایی با افزودن چند طبقه با هم صرفا مضحک نیز می شود[۱۰]. در دوران معاصر، انقلاب، یا عاقبت بورژوایی است یا کارگری. هدف از انقلاب، یا جامعه ای سرمایه داری است یا سوسیالیستی. در هر جای دنیا، دست کم از چهار قرن پیش به این طرف، اگر انقلابی رخ داده باشد، آن جامعه یا از لحاظ عینی در آستانه تحول به سرمایه داری قرار داشته یا سوسیالیسم. آن نیروی اجتماعی که در راس جنبشی انقلابی قدرت را تسخیر کند نیز چه از همان آغاز به ماهیت انقلاب خود آگاه باشد چه نباشد، عاقبت یا باید دولتی کارگری بسازد یا بورژوایی. این دیگر صرفا یک پیش بینی تئوریک نیست. تاریخ معاصر نشان

---

[9] ترجمه ها همه جا از متن انگلیسی

[۱۰] همانند دولت چهار طبقه مائو!

داده است که بدیل دیگری وجود ندارد. جمعبندی تجربه تمام "ابداعات" و "اکتشافات" سیاسی-اقتصادی جدید نیروهایی که خواسته‌اند تاریخ را با "راه سوم" فریب دهند، در واقع چیزی جز ابقای سرمایه داری حتی به شکلی عقب افتاده تر از قبل نبوده است.

نکته دوم اینکه معنای گفتار بالا این نیست پس هر انقلابی خود یا از اول این است یا آن. انقلاب با بحران انقلابی آغاز می شود. بحرانی که به گفته لنین با نا رضایتی توده های وسیع از پایین و ناتوانی قدرت دولتی در تحمیل خود از بالا آغاز می شود. بحران انقلابی ممکن است با جرقه ای آغاز شود و یا به تدریج ایجاد شود. اولا، دلایل گوناگونی می توانند مسبب چنین بحران هایی شوند - و شاید بدون رابطه مستقیم و آگاهانه با اشکال مالکیت و مسائل طبقاتی - مثلا، بسیاری از بزرگترین بحران های انقلابی در جهان مستقیما به دلیل جنگ رخ داده‌اند. ثانیا، مسائل یا تکالیفی که خارج از اراده انقلابیون در برابر انقلاب قرار دارند، همواره مرکب و پیچیده اند. هر جامعه ای معمولا به جز تکالیف تاریخی آینده مجموعه ای از تکالیف باقی مانده از گذشته را نیز با خود حمل می کند. این که کدام خواست ذهنیت توده ها را در شرایطی خاص تسخیر کند و مسبب بحران انقلابی شود، از قبل تعیین شده نیست. ثالثا، در همه انقلابات، سطح آگاهی خود انقلابیون که پدیده ای نسبی و متغیر است از آغاز این فراشد تا پایان آن می تواند تفاوت هایی حتی ماهوی پیدا کند. این آگاهی هم به سرعت تغییر خواهد کرد و هم بخاطر شرایط انقلابی به شدت تحت تاثیر بدیل های طبقاتی جاری قرار خواهد گرفت. "آگاهی" حتی می تواند به ضد خود تبدیل شود. رابعا، مبارزه هنگامی که وارد مراحل پایانی بحران انقلابی می شود، فقط اهداف فوری آن مرحله یعنی "سرنگونی" قدرت موجود را می بیند تا آن چه باید به جای آن مستقر کند.

پس در آغاز فراشد بحران انقلابی، بسیاری از اهداف انقلاب برای بسیاری از خود انقلاب کنندگان نیز روشن نیست. انقلاب در آغاز "کور" است و خود نمی داند بورژوایی است یا سوسیالیستی - بویژه امروزه در دورانی که توسعه سرمایه

داری در تمام کشورهای حاشیه ای ترکیب های غریبی از عقب افتادگی را نیز مستحکم تر از قبل با خود حمل می کند، انقلاباتی نظیر انقلاب ۵۷ ایران کم نخواهند بود. "بهار عربی" یکی از آخرین نمونه های این گونه انقلابات کور بود. اگر در دل این گونه بحران های انقلابی آن نیرویی نباشد که از قبل بداند چگونه قدرتی ضرورت دارد و چگونه ترکیبی از نیروهای اجتماعی می تواند آن را تحقق دهد، و از همه مهمتر، برای چگونه اقداماتی باید مبارزه کرد تا بدیل بالا را تحقق داد، به سرعت ائتلافی از طبقات و لایه های حاکم فعلی و قبلی رهبری انقلاب را در دست خواهند گرفت و بحران انقلابی به بازسازی مجدد دستگاه های دولتی بورژوایی خواهد انجامید.

پس غرض از تئوری مارکسیستی انقلاب و استراتژی انقلابی متکی بر آن نه این است که شکل انقلاب آینده را پیش گویی کنیم و نه اینکه از درون خود انقلاب ماهیت آن را توضیح دهیم. هدف این نیز نیست که بر اساس سطح آگاهی موجود بدیل ممکن یا در شرف تحقق را برجسته کنیم و یا در هر بحران انقلابی ایدئال مطلوب خود را بیابیم. این یا همان دنباله روی است و سرچشمه تمام تمایلات فرصت طلبانه و مصلحت جویانه، و یا نوعی رادیکالیزم منفعل و سرچشمه همه انواع فرقه گرایی. بحث ما این جا بر سر آن نیروی آگاهی است که استراتژی انقلابی ممکن در دوران خود را بر اساس تحلیل مشخص از دوران مشخص و قبل از وقوع بحران انقلابی می شناسد، برای تحقق آن مبارزه می کند و در دوره بحران انقلابی نیز بر اساس چنین برنامه ای هویت طبقاتی انقلاب را به واسطه مداخلات خود تضمین می کند. در غیر این صورت بزرگترین بحران های انقلابی می توانند به بزرگترین ضد انقلاب ها منجر شوند. ضد انقلابی که خود انقلابیون بر پا می کنند! جمع بندی تجربه انقلاب اخیر خود ما نیز دقیقا همین است.

انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی

بنا به تعریف بالا از مارکس، انقلاب دارای دو "بعد" یا "جنبه" متفاوت است: سیاسی و اجتماعی. و این دو جنبه می توانند حتی به مثابه دو دوره یا مرحله متفاوت در فراشد انقلابی تلقی شوند. به دنبال وقوع بحران انقلابی، یعنی رشد سریع جنبش های اعتراضی–انقلابی توده های وسیع، در گام اول، قدرت سیاسی از طبقه‌ای به طبقه دیگر منتقل می شود (بعد سیاسی)، سپس آن مطالبات و تکالیفی که باعث انقلاب شدند، به مرحله اجرا در می آیند (بعد اجتماعی).

به همین دلیل هر انقلابی می تواند در بعد سیاسی و اجتماعی ناهمگون وغیر متجانس باشد – به درجات مختلف. در تاریخ مثال زیاد داشته ایم. شاید رایج ترین نمونه آن باشد که انقلاب در بعد سیاسی پیروز می شود، اما قدرت جدید قادر نیست وظایف اجتماعی انقلاب را انجام دهد. این جا دوران شکست انقلاب و بازگشت "ضد انقلاب" فرا می رسد. این شکست می تواند یا کامل یا ناقص باشد – یا به سرنگونی قدرت انقلابی منجرشود یا به مسخ شدن آن از درون.

ضد انقلاب، اما می تواند در خود انقلاب سیاسی نیزمخفی شود. چرا که انقلاب در بعد سیاسی خود همواره نیروهای طبقاتی بیشتری را در بر می گیرد، تا در بعد اجتماعی. مخالفت با قدرت سیاسی می تواند حتی شامل نیروهایی باشد که خواهان عقب گرد در مناسبات تولیدی موجودند. در تاریخ از این نمونه نیز کم نداشته ایم. خود مارکس حتی در باره خطر "سوسیالیزم فئودالی" اخطار می داد[۱۱].

بدین ترتیب، جنبش انقلابی بنا به آن نیرویی که رهبری آن را در دست می گیرد، حتی در همان بعد سیاسی نیز می تواند به شکست بیانجامد. نه به این معنی که قدرت حاکم سرنگون نمی شود یا تغییر نمی کند، بلکه بدین معنی که ماهیت

---

[۱۱] به شباهت های بین بحث مارکس در مانیفست کمونیست در باره سوسیالیزم فئودالی و تجربه ما از جنبش مستضعفین خمینی علیه استکبار جهانی دقت کنید!

طبقاتی قدرت جدید آن چه باید باشد نیست و اساسا در مقابل بعد اجتماعی انقلاب ایستادگی خواهد کرد.

بعد اجتماعی "انقلاب" حتی می تواند بدون مداخله انقلابی توده ها، و از بالا صورت گیرد. سازش طبقاتی در بالا، طبعا تحولات اجتماعی تدریجی بعدی را نیز به دنبال خواهد داشت، هر چند بصورتی ناقص. بسیاری از تحولات"بورژوا دموکراتیک" در تاریخ در واقع تدریجی و از بالا چه از طریق سازش بین بورژوازی و اشرافیت وچه از طریق زور خارجی تحقق پذیرفته اند. یکی از دلایل وجود تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری در همین نکته نهفته است که بعد سیاسی انقلاب اجتماعی در این کشور ها تحقق نیافته است!

در همین جا اما سوتفاهمی در تئوری مارکسیستی ریشه کرده که کمتر بدان دقت شده است. در ادبیات مارکسیست های بین الملل دوم، منجمله کائوتسکی، در ارتباط با انقلابات بورژوایی گاهی از مقولات "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" به مثابه دو نوع انقلاب متفاوت و نه دو جنبه از یک انقلاب واحد استفاده شده است. مطابق تعریف کائوتسکی که بعد ها بسیاری دیگر نیز به کار برده اند، انقلاب اجتماعی یعنی انقلابی که در آن قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر (از فئودال ها به بورژوا ها) و انقلاب سیاسی یعنی انقلابی که قدرت از جناحی از یک طبقه به جناح دیگری از همان طبقه منتقل می شود.

استدلال کائوتسکی اشاره به مارکس است که انقلاب ۱۹۳۰ فرانسه را انقلاب سیاسی نامید. اما قبلا گفتیم انقلاب غیر طبقاتی بی معنی است. به هر شورش اجتماعی می توان انقلاب گفت. همان طور که می توان از انقلاب در شعر هم صحبت کرد، اما در تئوری سیاسی مارکسیستی انقلاب یعنی انقلاب برای تغییر وجه تولید اجتماعی. غرض مارکس در سیاسی نامیدن انقلاب ۱۹۳۰ اختراع نوع جدیدی از انقلاب نبود بلکه اشاره به پایان ناتمام آن بود. نوعی بیان این واقعیت که انقلابی صورت گرفت، اما موفق نشد، قدرت فقط از جناحی به جناح دیگر

منتقل شد، پس انقلابی بود صرفا سیاسی. این جا بحث بر سر استراتژی انقلابی نیست. انقلابی صرفا سیاسی خود نوعی شکست انقلاب است. پس مارکس اشاره به آن گونه بحران های انقلابی در تاریخ می کند که هر چند به تغییر رژیم سیاسی منجر شده اند، در ساختار اقتصادی تحولی ایجاد نکردند. یعنی در اینجا در تاریخ واقعی تحولی انقلابی رخ داد اما "صرفا" سیاسی.

مثلا، شکست ناپلئون در جنگ در خود فرانسه به بازگشت سلطنت کمک کرد، اما مناسبات سرمایه داری و جامعه بورژوایی دستخوش تغییری بنیادی نشد – یعنی نوعی پیروزی ناقص ضد انقلاب. انقلاب ژوئیه ۱۹۳۰ واکنشی بود علیه این بازگشت. انقلاب را مردم پاریس بر پا کردند، منجمله پرولتاریای پاریس، هدف آن ها نیز صرفا سیاسی نبود، اما حاصل انقلاب صرفا سلطنت "مشروطه" بود، و نه حتی بازگشت به جمهوری! پس "انقلاب سیاسی"، در واقع، یعنی اشاره به انقلابی که پیروز نشد و به ابعاد اجتماعی لازم نرسید. پس این جا صحبت از تدوین استراتژی "انقلاب سیاسی" به مثابه نقشه راهی جدید و متمایز از انقلاب اجتماعی نیست.

اما همین سوتفاهم خود به وسیله ای برای فرصت طلبی تبدیل شده است. مثلا یکی از طرق مخفی کردن ماهیت طبقاتی انقلاب دقیقا پنهان شدن پشت مقوله انقلاب سیاسی است. در دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یکی از استراتژی های مد روز در کشورهای عقب افتاده تر سرمایه داری "استراتژی انقلاب سیاسی" بود. گفته می شد، فعلا جامعه در آستانه انقلاب کارگری و یا در "مرحله تاریخی" سوسیالیستی قرار ندارد، بلکه در واقع نیازمند انقلابی صرفا سیاسی است. مثلا قبل از همین انقلاب اخیر ایران بودند نیروهایی که خود را مارکسیست می نامیدند، اما انقلاب آینده ایران را "صرفا سیاسی" ارزیابی می کردند[۱۲]. بدترین

[12] عمدتا جریانات و محافلی که از دیدگاه بورژوا لیبرالی جلب مارکسیزم شده بودند.

تجلی این "اغتشاش طبقاتی" هنگامی ظاهر می شود که پس از حتی پیروزی آشکار ضد انقلاب هنوز این پدیده را "انقلاب سیاسی" بنامیم.[۱۳]

مقوله "انقلاب سیاسی" اما به شکلی دیگر و در ارتباط با شرایط کاملا متفاوت شوروی نیز بکار رفته است. تروتسکی از آن جا که اعتقاد داشت انحطاط دولت شوروی هنوز از حد خلع ید سیاسی از پرولتاریا فراتر نرفته و مناسبات سرمایه داری بازگشت نکرده اند، انقلاب آینده شوروی را انقلابی "سیاسی" می دانست. انقلابی که بواسطه آن پرولتاریا بتواند قدرت شورایی خود را احیا کند. دلیل تروتسکی نادرست نبود، انقلاب در قدم اول می بایست فقط دموکراسی شورایی را احیا کند. مناسبات حقوقی مالکیت می توانسند همان طور که هستند بمانند. اما، این جا نیز برداشت سطحی رایج این است که نتیجه بگیریم پس احیای شوراها خود تکلیفی اجتماعی نیست. اما تکلیف اصلی انقلاب کارگری، تشکیل دولت انقلابی کارگری است و نه الغای مالکیت خصوصی. چرا که مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی بدون کنترل کارگری یعنی تداوم استثمار. پس اگر قدرت از کف پرولتاریا خارج شود دیگر نمی توان گفت انقلاب بعدی صرفا "سیاسی" است چرا که دست آوردهای از دست رفته صرفا سیاسی نیستند. همین برداشت برخی را به آن جا کشاند که انقلابات مخملی غرب در اروپای شرقی را "انقلاب سیاسی" بنامند[۱۴].

تکالیف انقلاب

اما استراتژی انقلابی چگونه تدوین می شود. نخست باید از تکالیف انقلاب آغاز کرد. اگر ریشه انقلاب تضاد در ساختار اقتصادی جامعه است پس این تضاد باید تکالیف تاریخی مشخصی را در مقابل جامعه قرار دهد، تکالیفی که فقط به واسطه

---

[13] مثلا، تحلیل "سازمان وحدت کمونیستی" از حکومت خمینی
[۱٤] حتی کسی نظیر مندل در ارتباط با شکستن دیوار برلین!

انقلاب می توانند به اجرا در آیند. اساس تئوری انقلاب در واقع تئوری تکالیف انقلاب است. خصلت این تکالیف کم و بیش ماهیت طبقاتی انقلاب را نیز روشن می کند، چرا که ترکیب طبقات انقلابی و ضد انقلابی، در وهله اول، به نحوه برخوردشان به تکالیف انقلاب بستگی خواهد شد. حل این تکالیف عاقبت یا به رشد جامعه سرمایه داری کمک خواهد کرد یا به سرنگونی آن.

اما استراتژی نمی تواند به این اکتفا کند. انقلاب، در همان گام اول، قدرت دولتی مشخصی را در مقابل خود خواهد دید که بنا به ماهیت طبقاتی اش و بخاطر دفاع اش از مناسبات تولیدی حاکم مانع حل این تکالیف است. تحلیل از خصلت مشخص این قدرت دولتی و پایگاه های اجتماعی آن قدم دوم در تدوین استراتژی است و تاثیری که این دو عامل بر تقدم و تاخر تکالیف انقلاب و بر ترکیب طبقاتی اردوی انقلاب و ضد انقلاب خواهد داشت، مرحله بعدی را تکمیل خواهد کرد.

این جوانب سه گانه انقلاب، یعنی تکالیف انقلاب، ماهیت قدرت دولتی و ترکیب طبقاتی نیروهای انقلابی را نمی توان از یکدیگر نتیجه گرفت چرا که در شرایط مشخص تاریخی و جغرافیائی همواره بر یکدیگر منطبق نیستند. ترکیب ویژه آن ها شکل ویژه استراتژی انقلابی را مشخص می سازد.

مثلا تکالیف می توانند تماما بورژوایی باشند، اما یا خود بورژوازی نقدا در قدرت ضد انقلابی سهیم باشد ویا ضعیف تر از آن باشد که بتواند ضد انقلاب پیشا سرمایه داری را به چالش بطلبد. و یا، در دوره ای که جامعه از درجه ای از رشد سرمایه داری نیز برخوردار شده است، نفرت اش از اشرافیت و فئودالیزم به مراتب کمتر از ترس و وحشت اش از طبقه کارگر باشد. بنابراین بورژوایی بودن تکالیف، بورژوایی بودن رهبری انقلابی را تعیین نخواهد کرد.

تکالیف می توانند مرکب باشند، یعنی به دودوره انتقالی متفاوت بین وجوه تولیدی متفاوت تعلق داشته باشند. مثلا در شرایطی که سرمایه داری از بالا و به کمک دولت پیشا سرمایه داری به نیروی اقتصادی قابل ملاحظه ای تبدیل شده

باشد، تکالیف ضد سرمایه داری نیز می توانند به تکالیف به تعویق افتاده ضد فئودالی اضافه شوند.

تکالیف انقلاب به این دلیل مرکب می شوند که سرمایه داری بدون یک انقلاب بورژوا دموکراتیک یا انقلابی ناقص از بالا و به تدریج بر تولید اجتماعی غلبه کرده است. بنابراین تکالیف مرکب در ضمن درهم تنیده و جدایی ناپذیراز یکدیگرند. حل یکی معمولا مستلزم حل دیگری است. مثلا کائوتسکی در ارتباط با مساله ارضی در آلمان و روسیه اشاره به این واقعیت می کند که در شرایط رشد سرمایه مالی و نفوذ سیستم بانکی در تولید چگونه می توان از تقسیم اراضی فئودالی صحبت کرد بدون آن که قبلا بانک ها ملی شده باشند؟ بنابراین حتی در شرایط اروپای آن دوران، انقلاب ارضی بدون انقلابی ضد سرمایه داری عملی نبود.

در انقلابات بورژوایی کلاسیک، در یک سوی این "تصادمِ" ساختاری، آن نیروهای مولده جدیدی قرار داشت که رشدشان مناسبات آزاد کالایی را می طلبید، و در سوی دیگر، جامعه فئودالی با روابط استبدادی و امتیازات اشرافی اش. آگاهی انسان ها به این تناقض به صورت مبارزه‌ای اجتماعی برای حل تکالیفی نظیر الغای همه امتیازات ویژه اشرافیت و روحانیت در دولت، تقسیم اراضی و آزاد سازی دهقانان، ایجاد زبان واحد و بازار واحد و در تحلیل نهائی ایجاد دولتی ملی ظاهر می شد. بدین ترتیب، بحران انقلابی در انقلابات بورژوا دموکراتیک اعتراضات کم و بیش همه "عوام" - بورژوازی، خرده بورژوازی، دهقانان، کارگران و زحمتکشان - را در بر می گرفت و پیرامون خواست هایی برای دموکراتیزه کردن قدرت سیاسی متمرکز می شد.

میزان دموکراتیزه شدن رژیم سیاسی و یا حل تکالیف ارضی و ملی البته در هر کشورمشخصی متفاوت بود و همه جا نیز همه تکالیف فوق نه اصلی و نه مرکزی بودند، اما در تحلیل نهایی آن چه دوران انقلابات بورژوایی را مشخص می کند، بیش از هر چیز، تلاش جامعه سرمایه‌داری است برای از میان برداشتن قدرت های مطلقه و ایجاد دولتی از نوع جدید: دولت-ملت. بدین ترتیب، خواست

حکومت دموکراتیک، یا به عبارتی قانون اساسی مدون و دموکراتیک، کم و بیش در همه جا در راس مطالبات همه انقلابات بورژوایی قرار گرفت. به همین دلیل انقلابات بورژوایی انقلابات "بورژوا- دموکراتیک" نامیده می شوند.

هیچ انقلاب بورژوایی در تاریخ اما همه تکالیف انقلاب بو رژوادموکراتیک را حل نکرده است. امروزه در برخی از حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری مبارزه پیرامون تکالیف حل نشده دموکراتیک ادامه دارد. مثلا به تداوم مساله ملی در بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا نگاه کنید. این جاست که اهمیت بررسی ترکیب ویژه تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت در تدوین استراتژی روشن تر می شود. مثلا در اغلب کشورهایی که اشرافیت و بورژوازی در قدرت شریک شده باشند، این سازش به قیمت حل نکردن مساله ارضی و ملی تمام شده است. و یا تدوین قانون اساسی دموکراتیک همواره بستگی به میزان مداخله خرده بورژوازی شهری، دهقانان و یا کارگران در انقلاب داشته است. هر جا که نقش خرده بوژوازی در انقلاب دموکراتیک کم رنگ تر بوده دموکراسی بورژوایی حاصله نیز کمتر دموکراتیک بوده است.

تئوری اولیه انقلاب مارکس متکی بر تجربه انقلابات بورژوادموکراتیک بود و برای توضیح انقلابات بورژوایی نیز ابزاری است مناسب. اما در زمان خود مارکس، مساله انقلاب در اروپا در شرایط جدیدی مطرح شد که تدقیق تئوری فوق را ضروری می ساخت. در بخشی از اروپا، مثلا انگلستان، نه تنها مناسبات تولیدی سرمایه داری به مناسبات غالب تبدیل شده بودند که خصلت سوسیالیستی انقلاب بعدی نقدا در خود مبارزات طبقاتی جاری ظاهر شده بود. جنبش چارتیستی در انگلستان در قرن ۱۹ تنها شکل واقعی تحقق دموکراسی را در الغای طبقات می دید. در بخشی دیگر از اروپا، اما، جامعه هنوز در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار داشت. بدین ترتیب ما با پدیده ای مواجه هستیم که نخست تحت عنوان "انقلاب مداوم" مطرح می شود. در واقع، مقوله صحیح تر، انقلاب با "تکالیف مرکب" است – نیروهای محرک انقلاب هم تکالیف دموکراتیک اند و هم سوسیالیستی.

تجربه انقلاب ۱۸۴۸ آلمان که "اتحادیه کمونیست" مداخله مستقیمی در آن داشت، نمونه گویایی از طرز عملکرد استراتژی انقلابی نزد خود مارکس است. او قبل از انقلاب در مانیفست کمونیست می نویسد:

"کمونیست ها توجه خود را عمدتا به آلمان معطوف می دارند، چرا که آن کشور در آستانه انقلابی بورژوایی است که باید در مقایسه با انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه قرن ۱۸ در شرایط پیشرفته تری از تمدن اروپایی و با پرولتاریایی توسعه یافته تر به مرحله اجرا در آید؛ و نیز به این دلیل که انقلاب بورژوایی در آلمان پیش در آمدی خواهد بود برای انقلابی کارگری که بلافاصله به دنبال خواهد داشت."

در همین جمله پاسخ صریح خودمارکس به دو سوتفاهم رایج مستتر است. نخست، به مساله "شرایط مادی سوسیالیزم" نگاه کنیم. یکی از محبوب ترین ابزار "تئوریک" مدافعین تز انقلاب مرحله ای، یا به عبارت ساده تر دموکراتیک بودن و سوسیالیستی نبودن انقلاب، توسل جستن به "عدم آمادگی شرایط مادی سوسیالیزم" است. اما اگر انقلاب مستلزم آماده بودن "شرایط مادی" است، مارکس چگونه می تواند بگوید انقلاب بورژوایی پیش در آمد انقلابی کارگری خواهد بود، آن هم "بلافاصله"؟چگونه به این سرعت پیش شرط های مادی سوسیالیزم آماده خواهند شد؟

این برداشت متکی بر سوتفاهمی است در درک تفاوت سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی. انقلاب سوسیالیستی با انقلاب کارگری آغاز می شود و به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی می شود. پیش شرط های پیروزی در یک انقلاب کارگری با پیش شرط های ایجاد جامعه سوسیالیستی کاملا متفاوتند. بدین گونه بود که مثلا گرامشی انقلاب روسیه را "انقلاب علیه کاپیتال" نامید. تو گویی جامعه سرمایه داری باید حتما به درجه ای از انکشاف مادی رسیده باشد تا شرایط برای "انقلاب" سوسیالیستی آماده شوند.

بعلاوه، حتی "شرایط مادی" برای ایجاد جامعه ای سوسیالیستی مساله‌ای صرفا ملی یا محلی نیست که پیش شرط آن در کشوری به تنهایی آماده باشد. نزد مارکس، گسترش سرمایه داری در اروپا در ضمن به معنی آماده بودن شرایط مادی برای سوسیالیزم در سطح اروپایی نیز تلقی می‌شد، هر چند در کشور مشخصی سرمایه داری هنوز به وجه تولید غالب تبدیل نشده باشد. بدین ترتیب انقلاب کارگری می تواند در کشوری آغاز شود که شرایط مادی برای سوسیالیزم در چارچوب مرزهای داخلی آن آماده نباشد. اما این که به جامعه سوسیالیستی بینجامد یا نه از قبل قابل تعیین نیست و عمدتا بر اساس دلایل بیرونی (گسترش انقلاب) و نه درونی سنجیده می شود.

نکته مهم دیگر در همین بحث، دید مارکس از دوران است و تاثیر آن بر استراتژی انقلابی. هنگامی که تناقضات جامعه سرمایه داری ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در سطح پرولتاریای اروپایی در دستور کار قرار داده‌است، دوران انقلابات بورژوایی نیز سپری شده است. هر انقلاب بورژوایی می تواند خود به پیش در آمد انقلابی کارگری تبدیل شود. دیگر مرحله جداگانه تاریخی میان این دو انقلاب نیست. چرا که هم طبقه کارگری پیشرفته تر وجود دارد و هم این که بورژوازی خصائل انقلابی–دموکراتیک خود را از دست داده‌است. این بود راز هراس بورژوازی آلمان از انقلاب دموکراتیک.

به علاوه، باز تاکید کنم "انقلاب"، به مثابه آن چه واقعا در جامعه‌ای رخ می دهد، و "انقلاب" به عنوان آن چه استراتژی مارکسیستی تئوریزه می کند، یکی نیست. یکی در واقعیت می شود، دیگری باید بشود یا می تواند بشود چون توانِ شدن آن نیز در همان واقعیت بود. چون آلمان در "آستانه" انقلاب بورژواست، استراتژی انقلاب سوسیالیستی اتحادیه کمونیست ها عوض نشد، بلکه مداخله در اولی را با هدف تحقق دومی سازمان دادند. خطابیه کمیته مرکزی اتحادیه اعلام می کند کارگران آلمان پرچم "انقلاب مداوم" را بر خواهند داشت. انقلاب مداوم به این معنی که در مرحله بورژوایی متوقف نمی شود، بلکه انقلابی است پی در

پی که هریک از مراحل متوالی آن در مرحله قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه طبقاتی پایان می یابد.

این شکل دومی است که مارکس از مقوله "انقلاب مداوم" استفاده می کند. قبلا، مارکس این مفهوم را برای تشریح مراحل پی در پی رادیکالیزاسیون انقلاب بورژوایی فرانسه به کار برده بود؛ مراحلی که هر یک نتیجه اقدامات انقلابیون مرحله قبلی بود و لایه های هر چه رادیکال تر بورژوایی را در راس جنبش انقلابی قرار می داد. یعنی، مداوم به معنای تداوم خود فراشد تحولات انقلابی. همین مفهوم از انقلاب مداوم را مارکس بعد ها در ارتباط با انقلاب کارگری نیز به کار می گیرد. در نقد برنامه گوتا مارکس به دوره ای انتقالی بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی اشاره می کند که با دیکتاتوری "انقلابی" پرولتاریا مشخص می شود. تاکید او بر مقوله انقلابی این جا بدین معنی است که پرولتاریا با اقدامات انقلابی پی در پی جامعه کهن را دستخوش تحولات می سازد و تا قبل از نابودی کامل سرمایه داری متوقف نمی شود.

اما در انقلاب آلمان مفهوم دیگری به مقوله انقلاب مداوم داده شده است. مداوم این جا فقط نه به معنای انقلاب بورژوا دموکراتیک مداوم یا انقلاب سوسیالیستی مداوم ، بلکه به معنای مراحل مختلف طبقاتی اما پی در پی در یک انقلاب واحد است که با انقلاب بورژوایی آغاز می شود اما به انقلاب سوسیالیستی می انجامد. در تفسیر اولی لایه های هر چه رادیکال تر بورژوایی یکی پس از دیگری در راس جنبش انقلابی قرار می گیرند، در دومی طبقات هر چه رادیکال تر: بورژوازی، خرده بورژوازی. پرولتاریا. خود مارکس مجددا به این مساله بازگشت نمی کند و در واقع تا قبل از مساله انقلاب روسیه جنبش بین المللی کارگری به مساله انقلاب مداوم نمی پردازد.

ایراد رایج به مارکس این است که این "پیش بینی" اونادرست بود و پرولتاریا نقش عمده ای در انقلاب آلمان ایفا نکرد. اما به همین دلیل هم این انقلاب به شکست انجامید. انقلاب مداوم پیروز نشد، اما انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز

انجام نگرفت. و در ضمن همان طور که در بالا توضیح داده شد تدوین استراتژی انقلابی و سازمان دادن فعالیت های خود بر اساس آن به معنای پیش بینی کردن شکل و محتوای انقلاب نیست، بلکه این که اگر انقلاب بخواهد به تکالیف تاریخی جامعه پاسخ دهد باید چه نوع انقلابی باشد و آن نیروهای انقلابی که بتوانند متضمن چنین انقلابی باشد برای کدام خط مشی مبارزه کنند. اگر بلشویک ها نبودند انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه بطور خود به انگیخته به انقلاب سوسیالیستی اکتبر تبدیل نمی شد.

اتفاقا یکی از نتایج مهمی که مارکس از تجربه انقلاب آلمان گرفت این بود که دوران تاریخی انقلابی گری بورژوازی در اروپا به پایان رسیده است. یعنی حتی اگر مجموعه تکالیف تاریخی که در مقابل جامعه قرار دارند همگی تکالیفی بورژوا-دموکراتیک باشند، الزاما بدین معنی نیست که در آن جامعه انقلاب بورژوا-دموکراتیک بوقوع خواهد پیوست یا در صورت وقوع پیروز خواهد شد. منبعد (از ۱۸۵۲ به بعد) هر جا که مارکس به انقلاب دموکراتیک پرداخته باشد با تاکید بر این نکته همراه بوده است که تناقضات جامعه سرمایه داری نقدا به اندازه ای جلو رفته اند و مبارزات طبقاتی پرولتری به اندازه ای پیشرفت کرده اند که بورژوازی را بیشتر از انقلاب بترساند تا از روحانیت و اشرافیت.

بدین ترتیب برداشت مارکس از ضرورت انقلاب مداوم را می توان بدین گونه توضیح داد: بورژوازی دیگر قادر به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست و در صورت وقوع شان رهبری انقلاب به لایه های رادیکال تر بورژوایی، یعنی خرده بورژوازی منتقل خواهد شد. اما این لایه ها نیز قادر به انجام تکالیف انقلاب نیستند چرا که سازش بورژوازی در بالا با فئودالیزم راه را مسدود ساخته است و در نتیجه پرولتاریا این فرصت را خواهد یافت که با در هم شکستن ماشین دولتی هم قدرت فئودال ها و هم بورژوازی را از میان بردارد و انقلاب را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

منتقدین درک نمی کنند، تشریح اهداف استراتژیک انقلاب مساوی با پیش گویی شکل انقلاب نیست. قبلا تاکید شد، استراتژی انقلابی نقشه راه آن نیروی اجتماعی است که با فعالیتش می تواند در صورت وقوع انقلاب اهداف آن را تحقق دهد. در این جا نکته مهم این نیست که آیا مارکس این استراتژی را در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ قابل تحقق می دانست یا نه. قبل از وقوع انقلاب نمی توان پیش بینی کرد انقلاب چه خواهد کرد، چرا که آن چه توده ها در طول بحران انقلابی انجام می دهند، نتیجه خود انقلاب را نیز تعیین می کند.

انقلاب سوسیالیستی

مشکل اصلی در رابطه با تئوری مارکس تجربه محدود زمان اوست که فراتر از انقلابات بورژوایی نرفته بود. افکار و نوشته های وی در باره "انقلاب"، چه در سطح جمعبندی های تئوریک و چه در ارتباط با انقلابات مشخص، عمدتا متکی بر شکل بورژوا دموکراتیک انقلاب است. حتی کمون پاریس که مارکس، به مثابه اولین تجربه از "حکومت کارگری" برجسته کرد، در واقع، انقلابی سوسیالیستی به معنی دقیق کلمه نبود. خود مارکس به "حالت دوگانه" کمون که هم می توانست در جهت بورژوایی برود و هم کارگری اشاره کرده است. انتقادات او از کمون (مثلا، در هم نشکستن ماشین دولتی و یا خلع ید نکردن از بورژوازی) نشان می دهد کمون پاریس نتوانست از این حالت بینابینی فراتر برود. البته این تجربه کماکان یکی از دست آوردهای عمده جنبش کارگری محسوب می شود و جمعبندی آن در تئوری مارکس، در واقع اولین اشارات او به تکالیف انقلاب سوسیالیستی و شکل دولت کارگری آتی را تشکیل می دهند.

واقعیت این است که تا قبل از انقلاب روسیه تجربه‌ای از انقلاب کارگری در دست نبود که مارکس بتواند در تئوری انقلاب خود تجدید نظر کند و به موارد تفکیک انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی بپردازد. البته، در خطوط کلی، تئوری

مارکس هم در مورد انقلاب بورژوایی صدق می کند و هم سوسیالیستی، اما، امروزه باید به برخی از این تفاوت ها اشاره کرد.

تفاوت عمده البته در اهداف کاملا متفاوت و متضاد این دو انقلاب است. اولی جامعه‌ای طبقاتی را با جامعه طبقاتی دیگری جایگزین می کند در صورتی که دومی کل نظام طبقاتی را ملغی می سازد. همین تفاوت خود دو شکل کاملا متفاوت از پیدایش و رشد جامعه سرمایه داری و جامعه کمونییستی را نیز در بر دارد. وجه تولید سرمایه داری در دل جامعه فئودالی توسعه می یابد در صورتی که جامعه کمونیستی باید پس از تسخیر قدرت و از صفر ساخته شود.

تفاوت فوق نقش عامل ذهنی در دو انقلاب را کاملا متفاوت می سازد. ضرورت انقلاب سوسیالیستی، همانند انقلاب بورژوایی، از تضاد بین مرحله‌ای از رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی حاکم منتج می شود، اما آیا تکالیف تاریخی انقلاب نیز به صورتی مشابه در برابر جامعه قرار می گیرند، آیا فراشد "آگاه" شدن انسان ها به این تکالیف نیز مشابه است؟ متاسفانه این جنبه از مساله استراتژی انقلابی در مارکسیزم هنوز روشن نیست.

سرمایه داری عبارت است از "تولید کالایی تعمیم یافته"، پس "تولید کالایی ساده" مختص جوامع سرمایه داری نیست و از عهد باستان در حواشی اقتصاد طبیعی همواره وجود داشته است. در دوران فئودالی، از اواخر قرن ۱۵ به بعد، گسترش حجم مبادلات بین المللی مسبب جهش بزرگی در تولید کالایی در اروپا می‌شود که به همراه خود طبقه جدید بورژوازی را به یکی از طبقات بزرگ اجتماعی تبدیل می کند. بدین ترتیب، تضاد در ساختار اقتصادی نقدا خود را در دو وجه تولید متضاد در کنار یکدیگر مشخص ساخته است.

بورژوازی قبل از تسخیر قدرت سیاسی نقدا قدرتی اقتصادی بود. از اواخر قرون وسطی به بعد، تاریخ اروپا در واقع تاریخ مبارزات این طبقه است علیه روحانیت و اشرافیت که در کم و بیش همه کشورهای اروپایی حاکم بودند. رشد نیروهای مولده توسعه تولید کالایی را می طلبید در صورتی که امتیازات و حقوق ویژه

فئودال ها به سد و مانع بزرگی برای این رشد تبدیل شده بود. سیستم ملوک الطوایفی فئودالی با تعرفه های ویژه منطقه ای و نظام رانتی حاکم بر تولید زراعی مانع شکل گیری بازار واحد ملی شده بود. بدین ترتیب هنگامی که تاریخ وارد دوران انقلابات بورژوایی می شود، نقدا هم تکالیف انقلاب روشن‌اند و هم طبقه رهبری کننده آن. بنابراین، در چنین انقلابی رشد "آگاهی" انسان ها به ضرورت این تغییر فراشد ساده تری را طی می کند، چرا که بخش عمده ای از این تغییر نقدا صورت گرفته است.

در جامعه سرمایه داری، اما، از نطفه های اقتصاد سوسیالیستی خبری نیست. مالکیت اجتماعی بر تولید بدون در هم شکستن قبلی دستگاه دولت طبقاتی، بدون "خلع ید از بورژوازی"، بدون استقرار کنترل بر نیروهای مولده اصلی و تعیین کننده غیر ممکن است. تضاد ساختاری این جا نمی تواند به شکل ملموس تضاد بین دو وجه تولید زنده و متفاوت در مقابل یکدیگر ظاهر شود، بلکه باید از درون خود سرمایه داری و از رابطه کار و سرمایه برخیزد. تخاصم کار و سرمایه اما در عمل همواره به شکل منازعه بر سر شرایط کار و میزان دستمزد ظاهر می شود. بدین ترتیب، بر خلاف انقلاب بورژوایی، تکالیف تاریخی سوسیالیستی به شکلی ملموسی در مقابل پرولتاریا قرار ندارند و فراشد آگاهی پرولتاریا به ضرورت مالکیت اجتماعی فقط می تواند به صورتی منفی، یعنی نفی مالکیت خصوصی ظاهر شود.

الغای مالکیت خصوصی، اما، نمی تواند "تکلیف" تاریخی انقلاب سوسیالیستی محسوب شود. "خلع ید" از بورژوازی مساوی با الغای مالکیت خصوصی نیست، چرا که در حوزه عملی، الغای مالکیت خصوصی نمی تواند چیزی جز دولتی کردن باشد. دولتی کردن، اما، در شرایطی که طبقه کارگر ازحق کنترل بر تولید و توزیع برخوردار نباشد، نه مساوی با اجتماعی کردن مالکیت است و نه حتی قدم اول برای رسیدن به آن بلکه صرفا تغییری است روبنایی و در شکل حقوقی مالکیت.

بعلاوه خود سرمایه داری امروزه با ایجاد شرکت های سهامی عمومی عملا مالکیت خصوصی دوران کلاسیک سرمایه داری را ملغی کرده است. سرمایه داری، تضاد بین شکل خصوصی مالکیت و نیروهای مولده‌ای که برنامه ریزی اجتماعی را طلب می کنند، به شکلی مسخ شده با "اجتماعی" کردن مالکیت خصوصی حل کرده‌است. بنابراین حتی خود خواست الغای مالکیت خصوصی یا ملی کردن دیگر اهمیت سابق را از دست داده است. در هر حال خواست محسوس و ملموسی نظیر تقسیم اراضی یا حکومت قانون نیست که بتواند برای پرولتاریا نقش تسمه انتقال به آگاهی انقلابی را ایفا کند. بر عکس، تاریخ نقدا پرونده یک قرن فریبکاری رفرمیزم و استالینیزم را به این شعار ضمیمه کرده است.

بدین ترتیب، برای بورژوازی در بطن جامعه فئودالی رسیدن از آگاهی طبقاتی به آگاهی انقلابی امر چندان دشواری نیست چرا که باید به ضرورت مبارزه پیرامون خواست هایی آگاه شود که از زندگی روزمره اقتصادی خود او برخاسته اند. او نقدا با آگاهی از مفهوم مشخصی از نظام سرمایه داری آینده آغاز می کند. پرولتاریا اما باید به ضرورت نظمی آگاه شود که خود نخست باید در آینده بسازد. پس این جا آگاهی انقلابی یعنی آگاهی سوسیالیستی، یعنی آگاهی به ضرورت انقلاب کارگری، یعنی آگاهی به ضرورت "کنترل کارگری بر تولید و توزیع"، یعنی، در یک کلام، آگاهی به ضرورت تسخیر قدرت دولتی و انتقال جامعه به جامعه ای بی طبقه و سوسیالیستی.

بدین معنی، تکلیف اصلی انقلاب سوسیالیستی در واقع خود انقلاب کارگری است، یعنی خود امر استقرار دولت کارگری. و علائم آگاه شدن به این ضرورت را نیز فقط می توان با گسترش مبارزات طبقه کارگر درحوزه کنترل کارگری توضیح داد. یا به عبارتی ساده تر، گسترش نبرد برای دموکراسی به حوزه تولید اجتماعی. به همین دلیل است که مارکس تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می داند. زیرا بدون قدرت دولتی تضمینی برای اعمال حق وتوی کارگری بر تولید و توزیع نیست، و بدون چنین تضمینی

خلع ید از بورژوازی در شکل حقوقی به خلع ید در ساختار واقعی اقتصادی نخواهد انجامید و بنابراین انتقالی به مالکیت اجتماعی نیز صورت نخواهد گرفت. پس، به قول لنین، "اصل" دیکتاتوری پرولتری است. پس آن پراکسیسی آگاهی انقلابی سوسیالیستی تولید خواهد کرد که برای خارج کردن کنترل جامعه از دست بورژوازی صورت می پذیرد.

به همین دلیل در انقلاب سوسیالیستی، بر خلاف همه انقلابات بورژوایی، از طرفی نقش "عامل ذهنی"، یا "عنصر آگاه" کلیدی است – چه قبل و چه بعد از تسخیر قدرت – و از طرف دیگر خود فراشد رشد آگاهی نه امری تدریجی است و نه خود کار. این جاست که نقش تئوری مارکسیستی و اهمیت استراتژی انقلابی و سازمان دادن جداگانه نیروهائی که برای تحقق آن تلاش می کنند، برجسته می شود. این جاست که ایده لنینی حزب انقلابی به مثابه صندوق حفاظت از آگاهی انقلابی روشن می‌شود. و در ضمن همین جاست که راز کوچک بودن لایه انقلابی پرولتاریا نهفته است.

اگرآگاهی انقلابی کارگری فقط می تواند در حوزه نبرد برای کنترل کارگری شکل گیرد، لایه انقلابی طبقه نیز همواره اقلیتی کوچک خواهد بود، چرا که توده ای شدن چنین نبردی خود یعنی آغاز بحران انقلابی و شکل گیری قدرت دوگانه. به همین دلیل است که در مارکسیزم اعتصاب عمومی به مثابه شکل کلاسیک بروز انقلاب کارگری تلقی می شود. اعتصاب عمومی مساله کنترل کارگری بر تولید و توزیع را وارد حوزه فعالیت عملی توده های وسیع طبقه می کند. این جاست که لایه انقلابی می تواند در مدت کوتاهی رشدی تصاعدی داشته باشد.

و بعلاوه، همین جاست که خطر دنباله روی از احزاب وتشکلات توده‌ای موجود طبقه کارگر و یا خطر رقیق کردن استراتژی انقلابی به بهانه ضرورت ساختن احزاب توده‌ای برجسته می شود. استراتژی باید آن اقلیت را برای شرایطی که بتواند به اکثریت تبدیل شود، آماده سازد و نه این که آگاهی فعلی اکثریتی را که خود سریعا تغییر خواهد کرد، دنبال کند. تمام ده سال قبل از انقلاب ۵۷ یکی از

عمده ترین مباحثات رفرمیست های ایرانی این بود که چرا باید در اتحادیه های زرد شاه شرکت کرد. سه ماه اعتصاب عمومی همه آن اتحادیه ها را نقش بر آب کرد. رشد آگاهی انقلابی در دوران بحران انقلابی با سرعتی غیر قابل مقایسه با دوران قبلی پیشرفت خواهد کرد. هر اقدامی، آگاهی به ضرورت فراتر رفتن از خود را در بر دارد. در چنین شرایطی نفوذ حزب انقلابی می تواند، به شرط آماده بودن و به شرط برخورداری از حداقل های لازم به سرعت رشد کند.

طول زمانی استراتژی

تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلابات بورژوایی در ضمن مساله طول زمانی استراتژی را نیز مطرح می سازد. آیا استراتژی انقلاب سوسیالیستی یعنی استراتژی تا تسخیر قدرت یا تا رسیدن به جامعه سوسیالیستی؟ سنت بلشویکی بر اساس دلایل درست تا کنون اولی را پذیرفته است. و آن این که، اولا، دوره قبل و بعد از تسخیر قدرت کاملا متفاوتند و نیازمند استراتژی های جداگانه. ثانیا، شکل انتقال به سوسیالیزم بستگی به عملکرد دولت کارگری آینده خواهد داشت و نتایج آن را از قبل نمی توان پیش بینی کرد.

امروزه اما تداوم این باور که استراتژی به تسخیر قدرت خلاصه می شود خطاست. اول این که انقلاب سوسیالیستی تازه با تسخیر قدرت آغاز می شود. خود مارکس هر جا که تجربه اجازه داده است، مسائل دوره بعد از تسخیر قدرت را نیز به مفهوم "استراتژی" اضافه کرده است. مثلا هنگامی که مارکس پس از تجربه کمون به ضرورت کنترل بوروکراسی در دولت کارگری تاکید می کند و حتی راه های عملی این کنترل را پیشنهاد می دهد، آیا در باره شکل دولت کارگری که مربوط به دوره انتقال است، صحبت نمی کند؟ بعلاوه، آیا امروزه پس از تجربه انقلاب اکتبر، استراتژی انقلاب سوسیالیستی نباید شامل مسائل عمده دوران گذار نیز بشود؟ پاسخ قطعا مثبت است. مسائلی از قبیل شکل دولت

کارگری، رابطه نهاد های کارگری با نهادهای سایر طبقات، مساله آزادی های سیاسی، نقش تولید کنندگان در برنامه ریزی اقتصادی، سیاست خارجی دولت کارگری... نقدا هم در تاریخ تجربه شده اند و هم ده ها سال به نقد و بررسی گذاشته شده‌اند. این تجربه باید به استراتژی انقلابی مارکسیستی افزوده شود.

حتی اگر بتوان استدلال کرد که برای قبل و بعد از تسخیر قدرت دو استراتژی متفاوت لازم است، هنوز باید ارتباط بین این دو روشن باشد. استراتژی اول نمی تواند استراتژی دوم را نفی کند. بویژه اینکه همان‌طور که در آغاز این نوشته تاکید شد، استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع استراتژی انقلابی است جهانی و حتی در حوزه صرفا سیاسی به تسخیر قدرت در یک کشور خلاصه نمی‌شود. بعلاوه، تجربه نقدا نشان داده است که مثلا شکل حزبی یا رابطه حزب و طبقه در شکل دولتی آینده نیز اثر داشته است، پس استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع یک استراتژی واحد است هر چند مراحل دورتر آن هنوز کاملا روشن نباشند.

شکل رایج اپورتونیستی برخورد به استراتژی اما تقسیم بندی خود استراتژی تسخیر قدرت به چندین استراتژی کوچک تر است. مثلا، به این تعریف از استراتژی انقلابی در جزوه معروف استالین در باره "اصول لنینیزم" نگاه کنید: "استراتژی عبارت است از تعیین جهت ضربه اصلی پرولتاریا در مرحله مشخصی از انقلاب..." این جمله در واقع چیزی جز تعریف لغوی تاکتیک نیست! اما گویا تر خود شیوه تقسیم بندی این "مراحل" در انقلاب روسیه و مفهوم استالین از استراتژی های مرحله ای است[۱۵]. او مرحله اول را "از ۱۹۰۳ تا فوریه ۱۹۱۷" ، مرحله دوم را از "مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷" و مرحله سوم، را از انقلاب اکتبر به بعد می داند.

[15] اصول لنینیزم، استالین، ص ۸۲

این شیوه مرحله بندی نشان می دهد که مفهوم او از استراتژی انقلابی به سیاست های تاکتیکی بلشویک ها در مراحل مختلف کاهش یافته است. مثلا واضح است که نقطه شروع مرحله اول یا استراتژی اول، یعنی ۱۹۰۳، فقط به این دلیل انتخاب شده که بر انشعاب با منشویک ها تاکید شود. آیا تا قبل از سال ۱۹۰۳ و انشعاب در سوسیال دموکراسی جامعه روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود!؟ آیا بلشویک ها پس از انشعاب با منشویک ها تازه به فکر استراتژی انقلابی افتادند یا اینکه دقیقا به دلیل استراتژی انقلابی شان از منشویک ها انشعاب کردند؟

مرحله بعدی حتی غریب تر است. چرا از مارس ۱۹۱۷ و نه از انقلاب فوریه. مجددا منظور استالین برجسته کردن این واقعیت است که از فوریه تا بازگشت لنین به روسیه بلشویک ها در داخل روسیه، منجمله شخص ایشان، سیاست حمایت مشروط از حکومت کرنسکی را اتخاذ کرده بودند. آیا چون سیاست بلشویک ها بعد از فشار لنین تغییر کرد، پس "استراتژی" انقلاب روسیه تغییر کرد؟ جالب این جاست که استالین که خود تا قبل از بازگشت لنین به روسیه موضعی سوسیال پاتریوتیک اتخاذ کرده بود، چند ماه لغزش خود را نیز با این "تردستی" حذف کرده است! بین فوریه تا مارس ۱۹۱۷ روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود زیرا "بلشویک های قدیمی"، منجمله استالین، استراتژی انقلابی را کنار گذاشته بودند.

خود لنین که مغلطه بالا به عنوان "اصول" او ارائه شده اند، عنوان نوشته ای را که برای استالین "مرحله اول" را نشانه می زند، "دو تاکتیک" سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه نامید. یعنی برای او "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" تاکتیک بود نه استراتژی. همان طور که در آغاز اشاره شد، برای یک مارکسیست، حتی اگر وسط انقلابی بورژوادموکراتیک قرار گرفته باشد، استراتژی کماکان استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی است. اگر جایی از این جهان در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار دارد، نحوه مداخله در آن فقط تاکتیکی است در راه تحقق استراتژی جهانی.

مبحث استراتژی در انقلاب روسیه

اوضاع انقلابی در روسیه بحث استراتژی انقلابی را در جنبش بین المللی باز کرد. نه به معنای بحث عمومی استراتژی جهانی بلکه در شکل استراتژی انقلابی در خود روسیه. سوسیال دموکراسی روسیه، تحت تاثیر پلخانوف، در وهله اول با همان نگاهی به مساله روی کرد که در بین الملل دوم رایج شده بود، یعنی نوعی برداشت داروینیستی از مفهوم ادوار انکشاف اقتصادی جوامع بشری – وجوه تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی، سرمایه داری و سوسیالیستی[۱۶]. مطابق این برداشت، هر یک از وجوه تولیدی در لیست بالا چونان مرحله ای اجتناب ناپذیر در "تکامل" جوامع بشری فقط پس از وقوع مرحله قبلی پدیدار خواهد شد. بدین ترتیب، اعلام شد روسیه در آستانه "انقلاب بورژوا دموکراتیک" قرار دارد. زیرا که روسیه فئودالی نخست باید از مرحله بورژوایی عبور کند.

اثبات نادرستی این تفسیر چندان دشوار نیست. این واقعیت که انقلاب دموکراتیک در اروپا در جوامع فئودالی رخ داد، نه بدین معنی است که در همه جوامع فئودالی چنین خواهد شد و نه این که فقط در جوامع فئودالی چنین خواهد شد. مضافا به این که تئوری مارکس در باره "انقلاب" فقط شامل انتقال از وجه تولید فئودالی به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیزم می شود. انتقال از نظام برده داری به فئودالیزم در اروپا نتیجه اجتناپ ناپذیر رشد نیروهای مولده باستانی نبود. همان طور که خود مارکس توضیح داده است، فئودالیزم اروپایی نتیجه از هم پاشی امپراتوری روم به دست اقوام "وحشی" ژرمن بود[۱۷].

---

[16] مقدمه "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، مارکس
[17] ایدئولوژی آلمانی، مارکس

در واقع مارکس همه اشکال مالکیت ماقبل سرمایه داری، یعنی آسیائی، اسلاویک، ژرمنیک و فئودالی را متعلق به دوران "اقتصاد طبیعی" می داند[۱۸]، بنابراین همه آنها می توانند در شرایط مساعد مستقیما به جامعه سرمایه داری یا سوسیالیستی منجر شوند. بدین ترتیب بر اساس صرفا این واقعیت که در جامعه مشخصی، مثلا روسیه فئودالی، سرمایه داری هنوز قدرت را در دست ندارد نمی توان نتیجه گرفت پس این جامعه در آستانه انقلاب بورژوایی قرار دارد. چنین نتیجه ای همان طور که در بالا گفته شد باید براساس تحلیل مشخص از ترکیب ویژه تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت استخراج شود و نه بر اساس توقعات تاریخ!

ثالثا، در بالا اشاره شد که حتی در زمان حیات خود مارکس تاریخ اروپا نقدا انقلاب با تکالیف مرکب را تجربه کرده بود. چون آلمان در سال ۱۸۴۸ در "آستانه" انقلاب دموکراتیک بود، مارکس انقلاب آلمان را فقط دموکراتیک ندانست بلکه آن را پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد.

بدین ترتیب، به هیچ وجه نمی توان از تئوری انقلاب مارکس چنین نتیجه گرفت که اگر در کشوری انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته است پس حتما در "آستانه" انقلاب دموکراتیک خواهد بود. در هر حال، همه جناح هایی که پس از کنگره ۱۹۰۳ در سوسیال دموکراسی روسیه شکل گرفتند، در این که انقلاب بعدی روسیه انقلابی بورژوا دموکراتیک است، متفق القول بودند. اختلاف اصلی حول نقش بورژوازی در انقلاب بود که در عمل و در صحنه مبارزات واقعی طبقاتی شکل گرفت. برخی با آغاز غلط از استراتژی انقلاب دموکراتیک دنبال عملکرد غلط رفتند برخی دیگر بر اساس تجربه عملی خود آغاز غلط را زیر سئوال بردند.

منشویک ها پاسخ این سئوال را از ماهیت خود انقلاب نتیجه می گرفتند: انقلاب بورژوایی است پس بورژوازی باید رهبر آن باشد و نتیجه انقلاب نیز چیزی جز

---

[۱۸] بحثی که مارکس در رابطه با صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری در گروندریسه باز می کند.

دولت بورژوائی نخواهد بود. وظیفه پرولتاریا در چنین انقلابی نه مشارکت در قدرت بلکه ایفای نقش "اپوزیسیون افراطی" است؛ یعنی کمک به بورژوازی برای سرنگونی فئودالیزم و تکمیل انقلاب دموکراتیک، و سپس، مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی پیرامون برنامه حداقل. بلشویک ها، اما، علیرغم همان آغاز غلط، تحلیل مشخص وضعیت طبقاتی روسیه را نیز در نظر می گرفتند. آن ها به ناتوانی بورژوازی در رهبری انقلاب تاکید داشتند و وحدت کارگران و دهقانان را شرط پیروزی آن می دانستند. دولت آینده برای آنان از قبل تعیین شده نبود. "حکومت موقت انقلابی"، یا در فرمول بلشویکی، "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، در صورت گسترش انقلاب سوسیالیستی در اروپا می توانست به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شود، یا به دولتی بورژوا.

تروتسکی اما هر چند در اساس نزدیک تر به بلشویک ها بود، به فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" ایراد داشت. او، به درستی، این مسئله را گوشزد می کرد که دهقانان قادر به ارائه سیاست مستقلی نیستند، پس در "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز هژمونی باید عاقبت یا در دست پرولتاریا باشد یا بورژوازی. بدین ترتیب او اعتقاد داشت اگر انقلاب دموکراتیک بخواهد پیروز شود پس باید پرولتاریا رهبری آن را بعهده بگیرد و در نتیجه سرنگونی دولت تزاریزم به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد، یعنی دولتی که قدرت اصلی در دست طبقه کار است، هر اندازه هم که متکی بر دهقانان باشد.

اما دیکتاتوری پرولتاریا خود آغاز انقلاب سوسیالیستی است، چرا که منطق مبارزه طبقاتی پرولتاریای در قدرت را وادار به فراتر رفتن از محدوده دموکراتیک انقلاب خواهد کرد. او برای تشریح این استراتژی عنوان معروف "انقلاب مداوم" را انتخاب کرد. یعنی هر چند انقلاب در آغاز دموکراتیک است اما هم می تواند و هم بایستی که به انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

شاید یکی از مهمترین نظریاتی که از تجربه انقلاب اکتبر به ما منتقل شده همین تئوری"انقلاب مداوم" تروتسکی است. از لحاظی، این تئوری در واقع همان

تئوری انقلاب مداوم مارکس است که درطی انقلاب ۱۸۴۸ آلمان فرموله شد، و از طرف دیگر، نوعی فراتر رفتن از آن و تدقیق و تطبیق آن است با تئوری دوران انحطاط سرمایه داری در عصر امپریالیزم. در انقلاب مداوم مارکس در آلمان ۱۸۴۸ "مراحل پی در پی انقلاب" از لحاظ رهبری طبقاتی متفاوت اند: نخست بورژوازی، سپس خرده بورژوازی، و عاقبت پرولتاریا. در تئوری تروتسکی اما رهبری انقلاب تغییری نمی کند، انقلاب دموکراتیک جز با رهبری پرولتری پیروز نخواهد شد و انقلاب پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در مرحله دموکراتیک باقی نخواهد ماند و به انقلابی سوسیالیستی منجر خواهد شد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به شکلی کاملا متفاوت رخ داد. بورژوازی قدرت را گرفت، اما نه به این دلیل که بورژوازی رهبر انقلاب بود، بلکه به این دلیل که طبقه کارگر به خاطر رهبری منشویکی قدرت را نگرفت. همان طور که چند ماه بعد در عمل اثبات شد، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان هم می توانستند قدرت را تسخیر کنند و هم توانایی حفظ آن را داشتند؛ رهبری منشویکی اما مخالف هر گونه شرکت در قدرت دولتی بود. بورژوازی، اما، حتی درقدرت نتوانست هیچ یک از تکالیف دموکراتیک انقلاب را انجام دهد. و به همین دلیل نیز چند ماه بعد در اکتبر سرنگون شد. پیوستن جریان طرفدار نظریات تروتسکی به بلشویک ها در اگوست نتیجه منطقی این شرایط بود. هر دو توافق داشتند که اکنون انقلاب سوسیالیستی در دستور کار است.

برای لنین، در تزهای آوریل، روشن بود که تحولات تاریخی فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" را کهنه کرده است. قبل از هر چیز به این دلیل ساده که مطابق تئوری قبلی خود لنین در باره انقلاب دموکراتیک در روسیه، اگر قدرت دولتی به بورژوازی منتقل شود، پس دوره انقلاب دموکراتیک نیز سپری شده است؛ حتی اگر بورژوازی هیچ یک از تکالیف انقلاب را انجام ندهد. فراخوان مارکس به انقلاب مداوم در آلمان نیز دقیقا بر چنین استدلالی استوار بود. لنین، نه در ۱۹۱۷

بلکه پس از انقلاب ۱۹۰۵، نوشته بود، حتی سهیم شدن بورژوازی در قدرت نیز دلیل کافی برای کنار گذاشتن انقلاب دموکراتیک است.[19] در فوریه تزاریزم سرنگون شد و ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرد پس برای لنین واضح بود که فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" دیگر بی معنا شده است. بدین ترتیب، برای لنین درک ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی نتیجه منطقی مواضع قبلی خود او بود.

در تدوین استراتژی انقلابی، این مساله مجددا نمونه دیگری است از اهمیت اکتفا نکردن به صرفا تکالیف انقلاب و در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی دولت و ترکیب طبقات انقلابی. بعد از انقلاب فوریه و کسب قدرت توسط بورژوازی، ترکیب طبقات انقلابی تغییر می کند. برای لنین وحدت پرولتاریا با کل خرده بورژوازی دیگر امکان پذیر نیست، چرا که لایه های فوقانی آن نقدا به پایگاه دولت بورژوایی جدید تبدیل شده‌اند. هنگامی که بورژوازی در قدرت است کل خرده بورژوازی چگونه می تواند انقلابی شود!؟ در دوره پس از فوریه این تمایل خرده بورژوازی خود را به صورت حمایت از "جنگ میهنی" نشان می دهد. بنابراین، در چنین شرایطی هم برای بلشویک ها و هم برای طرفداران انقلاب مداوم روشن بود که تنها متحدین پرولتاریا دهقانان فقیرند. پس دولت آینده دیکتاتوری پرولتاریا است.

پس از انقلاب اکتبر، به دلایلی قابل درک، فرصت بازگشت به مبحث استراتژی انقلابی پیدا نشد. اما اگر به سخنرانی های لنین یا تروتسکی در سالروزهای انقلاب رجوع کنید مشاهده خواهید کرد که برای هر دو ماهیت انقلاب به قدری بدیهی بود که چندان نیازی به توضیح و تشریح آن نمی دیدند، اما تا جایی که اشاره ای نیز شده باشد هر دو کم و بیش تحلیل مشابه ای از انقلاب اکتبر ارائه

---

[19] "احتمالا تاریخ ۵۰-۱۸۴۸ برای ما نیز تکرار خواهد شد. یعنی استبداد سرنگون نخواهد شد بلکه قدرت آن محدود شده به سلطنت مشروطه تبدیل می گردد. در این صورت مساله دیکتاتوری دموکراتیک دیگر مطرح نخواهد بود". کنگره سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، جلد ۸ ، صفحه ۳۸۵

می کنند. و آن هم مفهوم انقلاب مرکب است. "انقلاب دموکراتیک" در روسیه، به معنای حل تکالیف اجتماعی انقلاب دموکراتیک، پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا بوقوع پیوست، یعنی پس از "انقلاب سوسیالیستی اکتبر". پس انقلاب اکتبر انقلابی بود که پرولتاریا ی متکی بر دهقانان فقیر را به قدرت رساند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب را تواما به مرحله اجرا در آورد. به عبارت ساده تر، انقلابی بود کارگری با تکالیف مرکب.

در واقع اگر سوسیال دموکراسی روس از تئوری داروینیستی بین الملل دوم آغاز نمی کرد، قبل از انقلاب ۱۹۰۵ نیز می توانست به همین فرمول دست یابد. ناگفته نماند که در سال های بین ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ بسیاری از بلشویک ها، منجمله خود لنین، بار ها به جای "دیکتاتوری دموکراتیک" از فرمول "دیکتاتوری پرولتری متکی بر دهقانان" نیز استفاده کرده اند که در واقع یعنی همان انقلاب کارگری با تکالیف مرکب. در کنگره حزبی ۱۹۰۷ این پیشنهاد که توسط روزا کولزامبورگ مطرح شد در واقع اکثریت آرا را به خود جلب کرد. درهر حال، تا قبل از استالینیزه شدن دولت شوروی و کمینترن، جمعبندی انقلاب اکتبر همواره همین بوده است.

حتی خود تروتسکی، مدافع تئوری انقلاب مداوم، ۲۰ سال پس از انقلاب اکتبر می نویسد:

"اگر بورژوازی جسورانه مساله ارضی را حل کرده بود، مسلما پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۱۷ قادر به تسخیر قدرت نبود...

"برای اینکه دولت شوروی به دنیا بیاید لازم بود دو عامل با ماهیت تاریخی مختلف دست به دست هم بدهند: جنگ دهقانی یعنی جنبشی که از خصایل سپیده دم رشد بورژوایی است، و قیام پرولتری یعنی نهضتی که نزول جنبش بورژوایی را اعلام می کند. خصلت مرکب انقلاب روسیه درست در این جا نهفته است."

و یا:

"انقلاب اکتبرمستلزم یک سری شرایط تاریخی بود.
پوسیدگی طبقات فاسد قدیمی – اشرافیت، سلطنت، بوروکراسی
ضعف سیاسی بورژوازی که ریشه ای در توده مردم نداشت
خصلت انقلابی مساله دهقانی
خصلت انقلابی مساله ملیت های ستمزده
وزنه اجتماعی مهم پرولتاریا[۲۰]"

این توضیح در واقع تشریح همان فرمول انقلاب مرکب است. یعنی، انقلابی کارگری که در کنار خلع ید از بورژوازی تکالیف دموکراتیک را نیز حل کرده است. و در واقع در همین فرمول نکته اصلی استراتژی انقلابی دوران ما بیان شده است. در عصر امپریالیزم، یعنی در دوران انحطاط بورژوازی، حتی در کشورهایی که انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته باشد، تنها استراتژی انقلابی ممکن همانا انقلاب کارگری است. تاکید شود، حتی در کشوری که بورژوازی هنوز در قدرت نیست.

اما اگر در اوائل قرن بیستم طبقات ماقبل سرمایه داری هنوز در پاره ای از کشورهای حاشیه ای حاکم بودند، امروزه دیگر جایی در دنیا باقی نمانده است که قدرت دولتی در دست بورژوازی نباشد. پس اساسا هر گونه صحبتی از "انقلاب دموکراتیک" بی معنی است – حتی اگر هیچ یک از تکالیف دموکراتیک حل نشده نباشند. انقلاب بورژوادموکراتیک در مقابل دولت بورژوائی نه تنها از لحاظ تاریخی بی محتوی است که پا فشاری بر آن در نبردهای آینده یعنی پیوستن به اردوی ضد انقلاب.

[20] در دفاع از انقلاب اکتبر

انقلاب مداوم

آیا تئوری انقلاب مداوم تروتسکی نیز همان انقلاب پرولتری با تکالیف مرکب است و از آن مهمتر آیا امروزه نیز برای انقلابیون از همان کاربرد قبلی برخوردار است؟ بر اساس بحث بالا خیر! دست کم پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روشن بود که انقلاب روسیه چیزی جز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب نیست. بنابراین هم فرمول دیکتاتوری دموکراتیک و هم انقلاب مداوم جا را برای سو تفاهم باز می گذارند. بعلاوه، امروزه با بورژوایی شدن دولت در کشورهای حاشیه‌ای این تئوری نه تنها کاربرد خود را از دست داده است که می تواند به تفاسیری نادرست و راست روانه منجر شود - در جنبه تداوم بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی.

در کتاب انقلاب مداوم تروتسکی تئوری خود را بدین گونه جمعبندی می کند:

"برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم بوجود آورده‌اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند، از یکدیگر تمیز بدهیم...

"اولا، این تئوری حاوی مساله گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشا تاریخی این تئوری است...

"دومین جنبه "مداومی" تئوری مربوط است به خود انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه (مداوم) داخلی، کلیه مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائما پوست می اندازد. هر مرحله دگرگونی مستقیماً از مرحله پیشین زائیده خواهد شد...

"خصلت بین المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه تئوری انقلاب مداوم را تشکیل می دهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی می شود..."

جنبه دوم و سوم این تئوری، یعنی مداوم بودن خود انقلاب سوسیالیستی و ضرورت تداوم انقلاب در مقیاس بین المللی البته کماکان صحیح اند. اما این دو جنبه هر چند توسط تروتسکی تکمیل و تدقیق شده اند، اما نکاتی جدید در تئوری انقلاب مداوم مارکس نیستندکه بتوان گفت تروتسکی به آن افزوده باشد. هم خود مارکس قبلا هر دو جنبه را توضیح داده بود و هم مارکسیست های پس از او. نکته ویژه‌ای که تروتسکی به تئوری انقلاب مداوم افزوده همان جنبه اول است، یعنی آن چه خود او نیز به درستی "منشا تاریخی" تئوری می نامد، یعنی "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی". آن چه تروتسکی در نخستین بیان این تئوری در جزوه "نتایج و چشم انداز ها"به عنوان تئوری ویژه ای متمایز از بلشویک ها و منشویک ها ارائه می دهد نیز همین جنبه اول است.[۲۱]

اما اتکا به تئوری "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی" برای توضیح ضرورت انقلاب سوسیالیستی خود نوعی سوتفاهم جدید است. اگر بورژوازی نقدا به قدرت رسیده است، حتی تدریجی، از بالا و با سازش با طبقات پیشا سرمایه داری، پس اساسا جامعه در "آستانه" انقلاب دموکراتیک قرار ندارد که مساله گذار از آن مطرح باشد. اگر ماهیت دولت بورژوایی شده است پس حل تکالیف انقلاب، حتی تکالیف دموکراتیک انقلاب، بدون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی غیر ممکن خواهد بود. یعنی بدون انقلاب کارگری غیر ممکن است. تنها طبقه ای که می تواند دولت بورژوا را سرنگون کند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی را توامان حل کند طبقه کارگر است. پس همان طور که مارکس پس از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان اعلام کرد، باید مجددا تاکید کرد دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک سپری شده است.

همان طور که چسبیدن به تئوری "دیکتاتوری دموکراتیک" پس از فوریه ۱۹۱۷ "بلشویک های قدیمی" را به موضع دنباله روی از کرنسکی کشاند، اصرار بر

---

[21] http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/11/trotsky-results.pdf

تئوری "گذار" بین دو انقلاب نیز امروزه می تواند جا را برای فرصت طلبی های بسیاری باز گذارد. همان طور که در انقلاب ایران تا قبل از آن که خود ضدانقلاب با حمله به انقلاب و کشتار دسته جمعی مخالفین چنگ و دندان ارتجاعی خود را کاملا آشکار کند، بسیاری از جریانات به اصطلاح تروتسکیستی در سطح بین المللی هنوز منتظر فراروییدن انقلاب سوسیالیستی بودند. آیا این تصادفی بود که در خود ایران بخشی از طرفداران این تئوری مرز انقلاب و ضد انقلاب را مخدوش کردند؟[۲۲] آن بخش که مرتکب این اشتباه نشد[۲۳] در واقع قبل از انقلاب نیز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب را تنها تفسیر درست انقلاب مداوم می دانست. آیا در سطح بین المللی، بسیاری از تروتسکیست ها به بهانه ماهیت ضد امپریالیستی و دموکراتیک انقلاب به موضع دفاع مشروط از جمهوی اسلامی کشیده نشدند؟ آیا همین امروز هنوز برخی از مدعیان این تئوری نظیر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا یا انگلیس از ضدانقلاب اسلامی حمایت "مشروط" نمی کنند؟ خطر در آینده هم همین جاست که چنانچه بحران انقلابی در کشورهای مشابه به دیکتاتوری پرولتری منجر نشود بخشی از طرفداران تئوری انقلاب مداوم انقلاب را ناتمام خواهند دید، چرا که با تفسیر مکانیکی از تئوری تروتسکی می توان ادعا کرد که هنوز گذار از انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی کامل نشده است. بدین ترتیب پیروزی ضد انقلاب می تواند خود مرحله ای در گذار به انقلاب سوسیالیستی تلقی شود.

اگر حتی تئوری انقلاب مداوم که در مقابله با تز ارتجاعی انقلاب مرحله‌ای تبلیغ می شد، امروزه دیگر موضوعیت خود را از دست داده است، می توان تصور کرد طرفداری از تئوری های انقلاب مرحله ای به چه سرنوشتی دچار شده است. فقط کافی است به تجربه خود انقلاب ایران نگاه کنید. تمام جریانات طرفدار این تئوری به مماشات با ضد انقلاب کشیده شدند. مقوله "بورژوازی ملی" و اختلافات آن با امپریالیزم که توسط کم و بیش همه این جریانات سازشکار تبلیغ می شد و

---

[22] جریان معروف به گروه بابک زهرایی
[23] جریانی که از دل طرفداران نشریه کندوکاو بیرون آمده بود.

هنوز می‌شود، متعلق به دوره قبل از جنگ جهانی دوم و مرحله ای از صدور سرمایه است که امروزه سپری شده. آن چه در کشورهای حاشیه‌ای به جا مانده لایه های گوناگون سازشکار از مراحل مختلف سلطه امپریالیستی است که چه بسا "ضد امپریالیست" ترین شان در واقع عقب افتاده ترین لایه‌است. "بورژوازی سنتی" در کشور های عقب افتاده فقط به این دلیل سنتی است که متعلق به دوره عقب تری از وابستگی است.

امروزه این دیگر فقط جمعبندی نمونه ایران نیست بلکه در بسیاری از دیگر جوامع سرمایه داری عقب افتاده تجربه شده است: اگر بحران انقلابی، به هر شکل که آغاز شود، به تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نینجامد، تکالیف دموکراتیک انقلاب نیز حل نخواهد شد و صرفا ائتلاف جدیدی از لایه‌های گوناگون ارتجاعی طبقات حاکم قدرت را در دست خواهد گرفت. بدیل دیگری در جهان در مقابل ما نیست. چه در کشورهای متروپول و چه حاشیه ای.

مارکس و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

تراب ثالث

ریشه های معاصر بحث

در دهه ۱۹۷۰، برخی از احزاب کمونیست اروپایی وابسته به شوروی – بویژه آن هایی که مثل حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه از نفوذ انتخاباتی بالنسبه قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، فراشد دوری گرفتن از مسکو و نزدیکی به بورژوازی کشورهای خودی را آغاز کردند. دلیل عمده این چرخش تلاش این احزاب برای شرکت در حکومت های ائتلافی بود. این موضوع بویژه در ایتالیا چندین بار در دهه ۱۹۷۰ به مثابه یک احتمال واقعی مطرح شده بود. آرا انتخاباتی حزب کمونیست ایتالیا از تک تک احزاب بورژوایی آن دوران بیشتر بود. اما هر بار که مساله امکان شرکت آن در کابینه مطرح می شد سران ناتو (یعنی امپریالیزم آمریکا) آشکارا مخالفت شدید خود (یعنی حق وتوی امپریالیزم حاکم) را با هر گونه حکومت ائتلافی با احزاب کمونیست اعلام می کردند. بدین ترتیب، استالینیزم اروپایی وارد دورانی از بحث های درونی شد که تحت لوای "انطباق برنامه حزب با شرایط جدید اروپای غربی" و یا "تدوین راه دموکراتیک به سوسیالیزم" بتواند برنامه حزبی را ترمیم کند و مشروعیت خود را به عنوان احزابی که بورژوازی می تواند حتی در کابینه های ائتلافی شرکت دهد، اثبات کند. فراشدی که می توان دوران سوسیال دموکراتیزه شدن استالینیزم نامید. در ادبیات سیاسی آن زمان این پدیده تحت نام "کمونیزم اروپایی" معروف شد[۱].

---

[۱] برای بررسی پدیده کمونیزم اروپایی به کتاب زیر رجوع کنید:
Ernest Mandel, From Stalinism to Eurocommunism, NLB 1978

این چرخش به بورژوازی "خودی" البته با تجدید نظر در اصول نیز همراه بوده است. احزاب کمونیست وابسته به شوروی، همانند حزب کمونیست حاکم در خود شوروی، هر چند در عمل کوچکترین شباهتی به مارکسیزم یا لنینیزم نداشتند اما در سطح مرام نامه و برنامه همواره به همان اصول سوگند می خوردند. بدین ترتیب، برای توجیه این چرخش جدید به لاجرم نوعی رویزیونیزم ضد بلشویکی به تدریج همه احزاب کمونیست و اقمار پیرامون آن را در بر گرفت.

هر نوع چرخشی به سمت بورژوازی باید در همان قدم نخست دو عقب نشینی کلیدی را به دنبال داشته باشد. اولی کنار گذاشتن یا کم رنگ کردن مفهوم انقلاب و دومی پذیرفتن راه های "قانونی" (پارلمانی) کسب قدرت است. اما نمی توان از یک طرف راه پارلمانی به سوسیالیزم را تبلیغ کرد و از طرف دیگر، بویژه در برنامه حزبی، "دیکتاتوری پرولتاریا" را تبلیغ کرد! بدین ترتیب، یکی از مهمترین تجدید نظرات کمونیزم اروپایی کنار گذاشتن این مقوله مارکسیستی از برنامه احزاب کمونیست بود[۲].

فراموش نکنیم این اصل اما از آن نوع اصولی بود که کنار گذاشتن اش کار ساده ای نبود. لنین در توضیح وجه تمایز بلشویزم با سایر جریانات سوسیالیستی و یا آنارشیستی آن دوران بارها و به صراحت گفته بود، "اصل دیکتاتوری پرولتاریاست". به عبارت ساده تر، نزد خود لنین، اگر دیکتاتوری پرولتاریا را قبول نداشتید، بلشویک-کمونیست نبودید. اما همان طور که دو دهه قبل استالین برای ارضای متفقین در جنگ انترناسیونال کمونیست را منحل ساخت، اکنون نیز احزاب استالینیست برای پذیرفته شدن در کلوب احزاب مقبول ناتو مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه کمونیستی حذف کردند. ناگفته نماند که تجربه

---

[۲] به کتاب زیر رجوع کنید:
Etienne Balibar, On the Dictatorship of the Proletariat, NLB 1977

چند دهه بعد اثبات کرد که همین چرخش به راست یکی از عوامل مهم افول و سقوط نهایی استالینیزم و انحلال آن در سوسیال دموکراسی اروپایی بود. امروزه در کمتر کشوری در اروپا می توان از احزاب توده ای استالینیستی نام برد.

طبعا در جریانات همسفر "اردوگاه سوسیالیست" در ایران نیز تلاش های مشابهی صورت گرفت و کم و بیش همان توجیهات کمونیزم اروپایی برای کنار گذاردن مقوله دیکتاتوری پرولتاریا ترجمه و تکرار شد. البته پس از عملکرد اخیر طیف توده ایستی در همکاری مستقیم با ضد انقلاب، اثبات رفرمیستی و رویزیونیستی بودن حزب توده دیگر چه اهمیتی می تواند داشته باشد؟ اما این طیف، همان طور که در انقلاب ایران دیدیم، فقط به حزب توده خلاصه نمی شود. توده ایزم چونان مرضی ژنتیک از منافذ همه احزاب چپ بیرون زد. بنابراین، تجدید نظر طلبی به حزب توده خلاصه نمی شود و بستگی به چشم انداز های ویژه هر گروه (ائتلاف "بزرگ" سوسیالیستی، ائتلاف "جمهوری خواهان" دموکراتیک، لاییک، سبز... و یا "رویکرد به جنبش های اجتماعی") با چاشنی های مختلفی از لیبرالیزم در مابقی چپ ایران هم ظاهر شده است. جالب است اما، هیچ کدام به مسائل و انگیزه هایی که چند دهه قبل تر کمونیزم اروپایی را به همین تجدید نظر کشانید، اشاره ای نمی کنند!

"معصومانه" ترین این تلاش های فارغ البال از تاریخ، و شاید محبوب ترین شان، تجدید نظر واقعی را با القاب عالیقدری از قبیل "احیای سنن دمکراتیک" و یا "مدرنیزه کردن" مارکسیزم پنهان می کنند. سپس، کم و بیش همه، به بهانه دفاع از مارکس در مقابل لنین و به اتکای تئوری های بورژوایی "دموکراسی بطور عام" عملا مارکس را به یک منشویک و سوسیالیزم را به بورژوا رفرمیزم مبدل می سازند.

مثلا، یکی از استدلال های رایج کمونیزم اروپایی خجالتی چیزی است بدین منوال: امروزه در اذهان توده ای مقوله دیکتاتوری پرولتاریا به معنای استبداد تک حزبی تلقی می شود (اشاره به تجربه شوروی)، در صورتی که مارکس از "دیکتاتوری

پرولتاریا" مفهومی جز حکومت کل طبقه را نداشت و برخلاف لنین و بلشویک ها که به دیکتاتوری تک حزبی اعتقاد داشتند، او از حق رای همگانی و آزادی های بی قید و شرط سیاسی دفاع می کرد، پس بهتر است برای رفع این اغتشاش از استفاده از واژه "دیکتاتوری" خودداری کنیم.[۳] بدین ترتیب در نظر داشته باشیم که دست کم در حرف چنین ادعا می شود که با این استدلال مقوله "دولت کارگری" کنار گذاشته نشده است. اما خواهیم دید آن چه کنار گذاشته شده دقیقا خود ضرورت دولت کارگری است.

البته ناگفته نماند که برداشت توده ها از دولت استالینی به مثابه رژیم استبداد پلیسی نه تصادفی بود و نه از روی سوتفاهم. استالینیزم خود در تئوری و عمل این برداشت را تبلیغ و تثبیت می کرد. همان طور که امروزه لیبرال های ما می توانند ادعا کنند دیکتاتوری بانک ها دموکراسی مردمی است، نزدیک به ۷۰ سال احزاب استالینیست دنیا نیز تبلیغ می کردند دولت شوروی، یعنی همان استبداد فردی استالین، همان نظام تک حزبی، در واقع دیکتاتوری پرولتاریا ست؟ استبداد و تمامیت طلبی نه تنها انکار نمی شد بلکه به منزله نشانه های افتخار و جلال سوسیالیستی به حساب می آمد.

اما کنار گذاشتن اصول به دلیل "سوتفاهم توده ها" از آن اقداماتی است که با همان گفتنش بوی اپورتونیزم تا صد کیلومتری محسوس است. دقت کنید، کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا فقط تغییری در سطح شعار و یا شکل پروپاگاندا نیست، بلکه در واقع تجدید نظری است در تئوری مارکسیستی دولت بطور کلی و در مفهوم دولت کارگری بطور اخص. و بعلاوه، این "تجدیدنظر" تئوریک همانند همه تجدیدنظرهای آن چنانی در مارکسیزم مابه ازای عملی مشخصی را نیز به

---

[۳] مثلا، کم و بیش خلاصه ای از توضیحات و توجیهات برخی از رفقای "راه کارگر".

دنبال دارد: اپورتونیزم و رفرمیزم! دقیقا به همین دلیل است که لنین بر "اصول" پافشاری می کرد.

واقعا باید پرسید چرا کم و بیش همه این برطرف کنندگان سوتفاهم های توده ها در ضمن پس از چند سال شیفته رفرمیزم و راه های پارلمانی نیز می شوند. چرا هر جریانی که مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را رد کرده است عاقبت مبارزه برای تسخیر قدرت را به کسب اکثریت در انتخابات پارلمانی و دولت کارگری را به کابینه منتخب پارلمان کاهش می دهد؟

مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا

قبل از هر گونه بحثی در باره مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا"، طبعا باید نخست با تئوری خود مارکس آشنا بود. نوشته های فراوانی در این باره موجود است و می توان در باره مراحل مختلف تکامل آن در اندیشه مارکس و تاکیدات متفاوت او در دوران های مختلف و در ارتباط با مسائل مختلف، صفحه ها سیاه کرد[۴]. اما اگر هدف روشن کردن موضوع باشد و نه اخفای رویزیونیزم، می توان از اصل مطلب نیز آغاز کرد! تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" نزد مارکس آن قدر که برخی از این حضرات اصرار دارند، پیچیده نیست. اگر نخواهیم کلافی سر در گم بسازیم

---

[۴] هل دریپر جلد سوم اثر معروفش در باره تئوری انقلاب مارکس را به این مساله اختصاص داده است. هر چند با تمام نتایج سیاسی او نمی توان موافقت کرد، کار او یکی از جامع ترین بررسی های تاریخی این مقوله در آثار مارکس محسوب می شود -

Hal Draper, Karl Marx's Theory of Revolution, Volume III, The "Dictatorship of the Proletariat", MR Press 1986

و کتابی که به دنبال همین بحث در ارتباط با لنین و بلشویزم منتشر ساخت:

Hal Draper, The "Dictatorship of the Proletariat", from Marx to Lenin, MR Press 1986

که عاقبت خواننده و شنونده ندانند بحث اصلی برسر چیست، می توان با همین دو جمله زیر از خود مارکس کل این مطلب را توضیح داد.

"بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تغییر انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. مترادف با آن یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت در آن نمی تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." (مارکس، نقد برنامه گوتا، ۱۸۷۵)

در ضمن، نقل قول فوق صرفا دو جمله معمولی نیست، بلکه نظرمارکس را در اوج تکامل عقایدش بیان می کند. و پس از بیش از سه دهه فعالیت انقلابی، منجمله، و علی الخصوص، پس از اولین تجربه تاریخی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، یعنی کمون پاریس. بنابراین همین دو جمله از آخرین جمع بندی های مارکس محسوب می شوند که در نامه ای رسمی و در نقد برنامه حزبی سوسیال دموکراسی آلمان نوشته شده اند. چندین نکته مهم در همین دو جمله گفته شده که باید شکافت.

قبل از آن اما، هر چند قصد ما اینجا بررسی تاریخی این اندیشه نزد خود مارکس نیست، باید بطور گذرا تاکید کرد که در ضمن این عقیده ای نبوده است که مارکس در اواخر عمر به آن رسیده باشد، بلکه از زمانی که ایدئولوژی آلمانی را نوشت عین همین مفاهیم را بار ها تکرار کرده است. در واقع برای خود مارکس و همه کسانی که با اندیشه های او آشنا بودند بقدری این مساله واضح بود که او توضیح بیشتری را در نقد برنامه گوتا ضروری نمی داند. مثلا، در مانیفست کمونیست، سه دهه قبل از آن، نوشته بود:

"نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر، ارتقای پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم و پیروزی در نبرد برای دموکراسی است. پرولتاریا از سیادت

سیاسی اش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، همه وسائل تولیدی را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل به مثابه طبقه حاکم، متمرکز سازد و کل نیروهای مولده را به سرعت ممکن رشد دهد."

"وقتی در جریان انکشاف تفاوت های طبقاتی از میان رفته و تمامیت تولید در دست افراد همبسته متمرکز شده باشد، قدرت عمومی نیز خصلت سیاسی اش را از دست می دهد. قدرت سیاسی، به مفهوم دقیق کلمه، عبارت است از قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر."

چند سال بعد مارکس تاکید می کند که او کاشف جامعه طبقاتی یا مبارزه طبقاتی نبوده است و می گوید "آن چه من کردم و تازگی داشت این بود که اثبات کنم":

"۱. وجود طبقات به مراحل مشخصی از انکشاف تولیدی مرتبط است؛ ۲. مبارزه طبقاتی ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد؛ ۳. واین دیکتاتوری خود مرحله ای است انتقالی برای الغای همه طبقات و رسیدن به جامعه بی طبقه". (نامه مارکس به ویدمیر، ۱۸۵۲)

ملاحظه می کنید که در آن دو جمله از نقد برنامه گوتا نیز دقیقا همین مفاهیم بازگو شده اند.

نخستین مسئله مهم که هر چند به طور مستقیم از حوصله بحث فعلی خارج است، اما یاد آوری آن ضرورت دارد. این است که برخلاف تمام اراده گرایان خرده بورژوا آنارشیست ایرانی که تصور می کنند یک شبه می توان با کسب قدرت و "لغو کار مزدی" از جامعه سرمایه داری به

جامعه بی طبقه رسید، مارکس به صراحت از وجود یک دوران انتقالی بین این دو صحبت می کند. جایی هم برای طفره روی های رایج در میان این جماعت باقی نگذاشته است. این دوران انتقالی پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا آغاز می شود و با رسیدن به جامعه بی طبقه پایان می یابد. دقت کنید، دوران دیکتاتوری پرولتاریا دوران انتقال از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی است. پس واضح است که برخلاف تز استالینیستی رایج فاز اول کمونیزم نیست (به غلط موسوم به سوسیالیزم) چرا که مرحله اول یک وجه تولیدی هنوز مرحله ای است در آن وجه مشخص تولیدی، یعنی جامعه کمونیستی در فاز اول هم باید جامعه ای باشد بی طبقه و بی دولت. پس دیکتاتوری پرولتاریا متعلق به دوره گذار بین آخرین مراحل جامعه سرمایه داری و اولین مراحل جامعه کمونیستی است. بدین ترتیب هیچ چیزی ضد مارکسیستی تر از این نیست که ادعا کنیم دیکتاتوری پرولتاریا همان سوسیالیزم است.

تئوری انتقال مارکس نتیجه منطقی تئوری او در باره وجوه تولیدی است. او در گروندریسه و سرمایه بخصوص، چندین بار و در چندین جا به دوران انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری اشاره کرده است. مثلا هنگامی که او در سرمایه در باره "دوران تولید کالایی ساده" (در مقابل سرمایه داری که او "دوران تولید کالایی تعمیم یافته" می نامد) یا دوران "انباشت اولیه سرمایه داری" (دورانی که به تدریج تولید کنندگان مستقل از وسائل تولید کنده می شوند و این وسائل در دست بورژوازی متمرکز می شود) توضیح می دهد، در واقع منظورش همان دوره انتقالی است. او مدت این دوره در اروپای غربی و شمالی را بین ۲ تا ۳ قرن ارزیابی می کند. این که دوران مشابه بین سرمایه داری و سوسیالیزم چه اندازه بطول خواهد انجامید به سرعت گسترش انقلاب جهانی بستگی خواهد داشت. انقلاب از "حلقه

های ضعیف" نظام امپریالیستی آغاز می شود اما تا زمانی که به فروپاشی کل نظام نینجامیده است به پیروزی نهایی نخواهد رسید. اما اگر فرضا هم زمان در همه دنیا انقلاب کارگری پیروز شود، هنوز ضرورت دوران انتقال از میان نمی رود، اگر چه بسیار کوتاه تر..

مارکس در گروندریسه بطور مختصر به این مساله پرداخته و ضرورت دوره انتقالی را بر مبنای مفهوم "وجه تولید" تئوریزه کرده است. مارکس می نویسد وجه تولید در واقع از ۴ وجه (یا جنبه) تشکیل شده است. وجه تولید به معنای اخص کلمه (یعنی خود شیوه تولید، شکل ارتباط عوامل، وسائل و شرایط تولید)، وجه توزیع (یعنی شکل توزیع محصولات تولید اجتماعی)، وجه مبادله (شکل مبادله محصولات) و وجه مصرف (شکل نهایی مصرف محصولات تولیدی). در یک وجه تولید غالب و جا افتاده این ۴ وجه منطبق با یکدیگرند، اما هنگامی که وجه تولید جدید در حال شکل گیری است ۴ وجه بالا با هم و با یک سرعت تغییر نمی کنند. مثلا بعد از انقلاب کارگری با خلع ید از بورژوازی وجه توزیع تغییر خواهد کرد اما نه بلافاصله سه وجه دیگر.

مارکس در واقع بطور ضمنی در این جا (همان طور که قبلا در نقل قول بالا از مانیفست کمونیست) اشاره به این واقعیت می کند که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم و انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری متفاوت اند. برخلاف اولی که در بطن خود جامعه فئودالی آغاز شد، انتقال به سوسیالیزم فقط می تواند پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و خلع ید از بورژوازی آغاز شود. مناسبات کالایی در بطن جامعه فئودالی باید به چنان درجه ای از رشد برسند که انقلاب بورژوا دموکراتیک ضروری یا ممکن شود. اما در دل جامعه سرمایه داری مناسبات کمونیستی توسعه

نخواهند یافت چرا که بدون خلع ید از بورژوازی مالکیت اجتماعی غیر ممکن است. بدین ترتیب، نزد مارکس، انقلاب سوسیالیستی با انقلاب پرولتری در جامعه سرمایه داری آغاز می شود، سپس با طی "دوران "تغییر انقلابی یکی به دیگری" به جامعه کمونیستی می رسد. دولت در این دوران مترادف است با "دیکتاتوری انقلابی" پرولتاریا.

بحث چگونگی این انتقال خود مبحثی است مفصل که باید در جای خود باز کرد. بزعم من، بویژه پس از تجربه شوروی، برنامه کمونیستی باید به صراحت به برنامه برای این دوران انتقالی نیز بپردازد. اینجا مساله کلیدی بحث تئوریک مفهوم انتقال و روشن کردن ماهیت قدرت دولتی است. یعنی آن نوعی از قدرت که این انتقال را ممکن سازد. سئوال این است: چگونه دولتی می تواند این تغییر از یکی به دیگری را عملی سازد و با چگونه اقداماتی؟ مارکس به صراحت اعلام می کند "دیکتاتوری پرولتاریا"، یعنی دولت کارگری، یعنی دولتی که در آن طبقه کارگر بر بورژوازی سیادت دارد. اما نه هر نوعی از دولت کارگری بلکه دولت "انقلابی" کارگری. یعنی دولتی که از قدرت سیاسی برای درهم شکستن مناسبات سرمایه داری، الغای طبقات و انتقال به سوسیالیزم استفاده می کند. تکرار کنیم، هر چند که جا برای سوتفاهم نیست: برای تضمین انتقال از جامعه سرمایه داری به کمونیستی دولت نمی تواند "چیزی جز" دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد. به عبارت دیگر، اگر وجه مشخصه اصلی دوران گذار چیزی غیر از سیادت طبقاتی پرولتاریا و اقدامات انقلابی اش علیه نظام سرمایه داری باشد، انتقالی نیز صورت نخواهد گرفت.

پس این تاکید مارکس بر واژه "انقلابی" در توضیح ماهیت طبقاتی دولت گذار بسیار گویاست. در واقع جنبه دیکتاتوری آن بدون در نظر گرفتن

جنبه انقلابی آن فهمیده نمی شود. "دیکتاتوری" است به این معنی و به این دلیل که " انقلابی" است. بدون تغییر انقلابی مناسبات کهن انتقالی صورت نخواهد گرفت و بدون دیکتاتوری پرولتری تغییرات انقلابی غیر ممکن است. و این نکته ای است کلیدی که مفسرین غیر مارکسیست و حتی بسیاری از "طرفداران" این تئوری فراموش می کنند. مشاهده کرده اید که اغلب احزاب کمونیست استالینیستی در بیان اهداف و اصول حزبی خود، قبل از یورو کمونیست شدن، همواره واژه انقلابی را از مقوله دیکتاتوری حذف می کردند. دقت کنید، مطابق دیدگاه مارکس در بالا، خود امر انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی، در واقع اولین اقدام "دیکتاتوری انقلابی" است. "پیروزی در نبرد برای دموکراسی". یعنی جامعه از طریق طبقه کارگر تازه برای اولین بار در تاریخ سرنوشت خود را در دست خود گرفته است. در دست گرفتن سرنوشت یعنی سیادت بر کسانی که مانع آن بوده اند، یعنی اعمال دیکتاتوری انقلابی. و یا مثلا مارکس پس از کمون پاریس تاکید داشت که تجربه کمون نشان داد پرولتاریا نمی تواند با همان ماشین دولتی سابق به جنگ سرمایه داری برود و باید نخست ماشین دولتی را درهم بشکند. اما همین امر در هم شکستن ماشین دولتی "بورژوایی"، یعنی اقدام به دیکتاتوری انقلابی. خلع ید از سرمایه داری و اعمال کنترل کارگری بر کل تولید و توزیع اجتماعی، یعنی به مفهوم مارکس دو عنصر کلیدی آغاز انتقال، یعنی اعمال دیکتاتوری انقلابی.

بدین ترتیب واژه "دیکتاتوری" در این عبارت مارکس معنای خاصی بخود می گیرد که قابل اغماض نیست. معنایی فراتر از صرفا سلطه طبقاتی. معنایی که مسیر حرکت این سلطه را نیز نشان می دهد. یا به بیان دقیق تر معنایی که ضرورت خود و شکل خود را در خود دارد. در این جا مفهوم دیکتاتوری، یا مفهوم سلطه طبقاتی، یعنی سلطه برای تضمین انتقال.

مارکس جایی برای شک و شبهه باقی نمی گذارد. پس دیکتاتوری در مقوله دیکتاتوری پرولتاریا یعنی حق وتوی ویژه کارگری در دوران انتقال به سوسیالیزم. یعنی، طبقه کارگرمتشکل به مثابه طبقه حاکم، برای خود حقی ویژه در خلع ید از بورژوازی و در هم شکستن نظام سرمایه داری قائل است – حق ویژه کنترل بر کل تولید و توزیع اجتماعی. چرا که پرولتاریا نه تنها باید مقاومت بورژوازی را درهم بشکند، بلکه از بازگشت و احیای آن نیز جلوگیری کند. در دوران انتقالی تفاوت نمی کند که جامعه در چه مرحله ای از انکشاف مالکیت اجتماعی جدید باشد، یعنی تا کجای این انتقال پیشرفت کرده باشد، آن چه مسلم است بدون حق وتوی طبقه کارگر در تولید و توزیع این انتقال نه تنها جامعه را به جلو نخواهد راند که بر عکس، همان طور که بارها در تاریخ معاصر دیده ایم، جامعه را در "مارپیچی" از استبداد و بوروکراسی به سرمایه داری بازگشت خواهد داد.

البته می توان با استدلال بالا مخالف بود، سوسیال رفرمیست ها سال هاست که مخالفت کرده اند، اما نمی توان ادعا کرد مارکس چیزی غیر از مفاهیم بالا گفته است. بدین ترتیب نامعقول ترین کلام این است که ادعا شود مفهوم مارکسیستی "دولت کارگری" مورد قبول است اما این دولت نباید دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شود! اگر در این دولت کنترل تولید و توزیع در دست طبقه کارگر نباشد، یعنی اگر این دولت حق ویژه ای در انتقال به سوسیالیزم قائل نیست، پس چرا "کارگری" است؟ بوضوح، اگر طبقه کارگر از چنین حق وتویی برخوردار نباشد، چه صفت این دولت کارگری باشد چه بورژوایی هیچ تفاوتی در واقعیت تولید اجتماعی نخواهدداشت. دولت کارگری یعنی تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر و اعمال حق ویژه برای درهم شکستن مناسبات سرمایه داری و استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع، یعنی حق وتوی کارگری، یعنی دیکتاتوری انقلابی کارگری.

پس کسی که می گوید این یکی آری اما آن یکی نه، در واقع دولت کارگری را نیز قبول ندارد.

دولت و حکومت

بحث روشن مارکس در بالا نه تنها پس از شکست انقلاب در روسیه زیر آوار استالینیزم ناپدید شده بلکه دقیقا بخاطر استالینیزم به شکل و شمایل هیولای استبداد فردی نیز در آمده است. بنابراین واقعا هستند سوسیالیست هایی که نه آگاهانه رویزیونیست اند و نه نا آگاه نسبت به مساله رویزیونیزم، اما به صرف این که نزد توده ها کمونیزم با شوروی، شوروی با استالین و استالینیزم با استبداد تک حزبی مترادف شده است واقعا (هرچند ساه لوحانه) تصور می کنند با کنار گذاشتن مقوله دیکتاتوری پرولتاریا توده ها را سوسیالیست تر خواهند کرد.

همان طور که در بالا اشاره شد، قضیه با عملکرد خود استالینیزم پیچیده تر هم شده است. دستگاه تولید ایدئولوژیک سرمایه داری هر سال میلیاردها دلار خرج می کند که اثبات کند کمونیزم یعنی حکومت استبدادی، نظام تک حزبی، وپیشوا پرستی. اما استالینیزم خود عین همین اتهامات را به مثابه محاسن دولت کارگری نزدیک به یک قرن تبلیغ کرده است. در همین زمان کنونی و در میان همین "رفقای کمونیست" موجود و در بسیاری از کشورهای جهان، منجمله ایران، و شاید بدبختانه علی الخصوص در ایران، هستند بسیاری از کسانی که با آب و تاب انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا را مصادف و مترادف با دیکتاتوری حزبی می دانند. بدین ترتیب برای عده ای ممکن است کنار گذاشتن مقوله دیکتاتوری حتی اگر شده

برای تمایز خود از چنین نظریاتی ضروری نیز به نظر برسد. اما در پشت این گونه توجیهات، اغتشاشی تئوریک در رابطه با تفاوت مقوله دولت و حکومت در مارکسیزم نیز نهفته است.

در فارسی یکی از اشتباهات عامیانه این است که ما مقولات دولت (state) و حکومت (government) را معمولا به صورت مترادف بکار می گیریم. مثلا می گوییم "دولت روحانی" در صورتی که منظورمان حکومت است، یعنی رژیم سیاسی در طول چند سال ریاست جمهوری روحانی. "دولت ایران" معنی دارد اما نه "دولت روحانی". حکومت فعلی فقط بخشی از دولت در ایران است. و در ایران ولایت فقیه بخشی ناچیز. چرا که حتی در محدوده رژیم سیاسی نیز قدرت چندانی ندارد. اما در دموکراتیک ترین دولت های بورژوایی نیز رژیم سیاسی یا حکومت به اصطلاح منتخب مردم نه تنها کل دولت نیست بلکه فقط بخش کوچکی از قدرت سیاسی طبقه حاکم را تشکیل می دهد. عدم درک این تفاوت یعنی عدم درک تئوری مارکس در باره دولت.

در جامعه متکی بر تولید اجتماعی هر روز باید بقا و تداوم مناسبات تولیدی دیروز تضمین شود. دولت به مجموعه ای از نهاد هایی گفته می شود که حراست و حفاظت از این ساختار اقتصادی حاکم و تضمین تداوم آن را بعهده دارد. و از آن جا که در جامعه طبقاتی محصول اضافی اجتماعی توسط طبقه حاکمه غصب می شود، پس دولت در واقع حافظ ساختارهایی است که به تداوم این حاکمیت مشروعیت می بخشند. این نهاد ها هرچند از دل جامعه بیرون آمده اند، از آن جدا شده و بر فراز آن قرار می گیرند. یا بقول مارکس "قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه

دیگر". بنابراین دولت در مفهوم مارکسیستی چیزی نیست جز دیکتاتوری طبقاتی. یعنی، بیانگر حق ویژه یک طبقه علیه طبقات دیگر.

عملکرد این مجموعه به رژیم سیاسی خلاصه نمی شود و حوزه های دیگری منجمله نظامی-امنیتی، ایدئولوژیک-مذهبی، قضایی-جزایی... را نیز در بر می گیرد. دولت برخلاف رژیم سیاسی به شکل پدیده ای مشخص در برابر جامعه ظاهر نمی شود که بر آن انگشت بگذاریم و بگوییم این است دولت. فقط بر اساس تحلیل مشخص می توان این مجموعه از نهاد ها را مشخص کرد و ارتباطشان با یکدیگر و با دیکتاتوری طبقاتی را روشن ساخت. حکومت، یا رژیم سیاسی، در مقایسه با سایر نهادهای دولتی، ناپایدار ترین و موقتی ترین بخش قدرت دولتی است چرا که بنا به تناسب قوای طبقاتی در جامعه دائما در حال تغییر است. دوران ترور در انقلاب فرانسه، حکومت های بناپارتیستی، سلطنت مشروطه، جمهوری های پارلمانی، رژیم های فاشیستی، جونتاهای نظامی.... همه بسیار متفاوت از یکدیگرند، اما همه رژیم هایی هستند در چارچوب حفظ دیکتاتوری بورژوایی.

هنگامی که مارکس، پس از تجربه کمون پاریس، اصرار می ورزد که پرولتاریا بدون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی نمی تواند انتقال به سوسیالیزم را آغاز کند، منظورش در هم شکستن اطاق جلسات وزرا نبود، بلکه درهم شکستن همه نهادهای قدرت دولتی که سیادت بورژوازی را تضمین می کردند – یعنی همه نهادهای دیکتاتوری بورژوایی، یعنی همه نهادهایی که مدافع و محافظ حق ویژه مالکیت خصوصی و سرمایه اند. پس نمی توان ادعا کرد دولت کارگری را قبول داریم اما دیکتاتوری پرولتاریا را خیر! "دولت کارگری" اگر از حق ویژه پرولتاریا برای انتقال

به سوسیالیزم حراست نکند، دولت کارگری نیست، رژیم شیادانی است که پشت نام سوسیالیزم دیکتاتوری بورژوایی را نگهداری می کنند.

بویژه در دوارن حاضر تاکید بر این تمایز دو صد چندان اهمیت پیدا می کند؛ چرا که در جامعه سرمایه داری حوزه سیاسی و اقتصادی به مراتب از یکدیگر جداترند تا جوامع پیشین. در جوامع پیشا سرمایه داری رژیم سیاسی در واقع کمیته اجرایی خود حاکمین بود. مثلا، در رایج ترین شکل، شاه و شیخ و سلطان و اعیان و اشراف دورشان هم بزرگترین مالکان بودند و هم سیاستمداران نظام! بدین ترتیب مشاهده ماهیت دیکتاتوری طبقاتی در پشت رژیم سیاسی کار دشواری نبود. و به همین دلیل هم تمایز بین مقوله دولت و حکومت در مورد جوامع پیشا سرمایه داری اهمیت چندانی ندارد. اما در جوامع سرمایه داری که طبقه حاکم آگاهانه تلاش می کند که در قدرت سیاسی ظاهر نشود، تمیز دادن ماهیت گذرای رژیم سیاسی و تفاوت آن با نهادهای پایدارتر سلطه طبقاتی از مسائل کلیدی استراتژی و برنامه سوسیالیسی است.

براساس توضیحات بالا باید روشن باشد که رد مفهوم دیکتاتوری در تئوری دولت یعنی رد تئوری مارکسیستی دولت. این نه تئوری ناشناخته ای است و نه رویزیونیست های ما که صدها صفحه از مارکس برای توجیه خود نقل قول می آورند تا این اندازه با آن نا آشنا هستند که تفاوت بین دولت و حکومت را ندانند. پس این چگونه نیرنگی است که ادعا کنیم برای رفع سوتفاهم توده ها باید از شعار دیکتاتوری پرولتاریا دوری کنیم؟ کدام حزبی از ابلهان تا کنون تصور کرده بود که دیکتاتوری پرولتاریا شعار است؟ همان طور که توضیح دادیم این مقوله ای است تئوریک برای توضیح ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی و نه شعار حکومتی. شعار حکومتی

طبقه کارگر طبعا شعاری است برای تشکیل حکومت کارگری، مثلا زنده باد حکومت کارگران! هنگامی که بلشویک ها (قبل از آویل ۱۹۱۷) برای توضیح هدف انقلاب هنوز به فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" اعتقاد داشتند کجا و در کدام کارزار انتخاباتی آن را به عنوان شعار حکومتی تبلیغ کردند؟ شعار بلشویک ها در انتخابات دوما بود زنده باد جمهوری دموکراتیک! در بین آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ نشریات بلشویکی معمولا سه شعار را در کنار یکدیگر یا در صفحات مختلف برجسته می کردند: تمام قدرت به شوراها! پیش بسوی تشکیل مجلس موسسان! زنده باد حکومت کارگران، دهقانان و سربازان! اما برای خود بلشویک ها در پشت همه این شعار ها تلاش برای درهم شکستن ماشین دولتی کهن و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نهفته بود.

شکل حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا

همان طور که واژه دیکتاتوری در دولت دیکتاتوری بورژوایی الزاما معرف اشکال حکومتی بورژوایی نیست، دیکتاتوری پرولتاریا نیز شکل حکومتی پسا سرمایه داری را بیان نمی کند. حق ویژه پرولتاریا در سرنگونی نظام سرمایه داری و جلوگیری از بازگشت آن حقی است که بزور انقلاب از بورژوازی اخذ می شود و علیه او استفاده خواهد شد – آن هم اگر بورژوازی مغلوب به مقاومتی ابلهانه علیه تاریخ ادامه دهد. آن چه مسلم است، دیکتاتوری پرولتاریا هرگز به معنای دیکتاتوری بر پرولتاریا نیست. سوسیالیزم نتیجه خود رهایی پرولتاریاست و خود رهایی بدون در دست گرفتن سرنوشت خود میسر نخواهد بود.

بنابراین، دیکتاتوری پرولتری چنانچه به گسترده ترین شکل مداخله مردم (و نه فقط پرولتاریا) در تعیین سرنوشت جامعه نینجامد، به انسان سوسیالیستی و جامعه سوسیالیستی نیز نخواهد انجامید. پس دیکتاتوری پرولتری نه تنها متناقض با شکل دموکراتیک حکومت نیست که بخاطر اهدافش دموکراتیک ترین شکل را می طلبد.

این "دموکراتیک ترین شکل" قدرت سیاسی اما فقط یک آرزو نیست. با سرنگونی بورژوازی، برای اولین بار در تاریخ شرایط برای پیدایش آن فراهم می شود. نخست این که قدرت جدید، از همان نقطه شروع قدرت اکثریت است و نه یک اقلیت ممتاز. دوم این که قدرت جدید خواهان الغای طبقات و در نتیجه الغای خود به مثابه طبقه حاکم است. و از همه مهمتر این که قدرت جدید با از میان بردن امتیازات مادی طبقه حاکم شرایط را برای گسترش دموکراسی در حوزه اقتصادی نیز فراهم می سازد. نه تنها آزادی بیان و تشکل دیگر فقط یک شعار تو خالی صوری نیست بلکه به حوزه های روبنایی نیز محدود نمی ماند و وارد خود تولید اجتماعی خواهد شد. پس با اعمال کنترل بر تولید و توزیع، طبقه کارگر نه تنها راه را برای از میان برداشتن تمام امتیازات مادی و طبقاتی هموار می سازد بلکه بتدریج و به میزان نزدیک شدن به مالکیت و مدیریت اجتماعی ضرورت قدرتی برفراز جامعه و جدا ازآن را نیز از میان خواهد برد.

بعلاوه، تولید اجتماعی رها شده از مالکیت خصوصی خود انگیزه نیرومندی را برای گسترش دموکراسی ایجاد خواهد کرد. چرا که با ازمیان رفتن انگیزه سود باید محرک دیگری نیروهای مولده را به جلو سوق دهد و آن نمی تواند چیزی باشد جز کاهش ساعات کار. بدون گسترده ترین شکل از دموکراسی در خود حوزه تولید چگونه می توان این انگیزه را تحقق

داد؟ اگر کنترل برنامه ریزی اقتصادی در اختیار خود تولیدکنندگان نباشد کدام نیروی اجتماعی از کاهش ساعات کار نفع خواهد برد؟ بنابراین خود امر انتقال به سوسیالیزم مستلزم وسیع ترین شکل از دموکراسی است.

از طرف دیگر، لایه ها و طبقات اجتماعی غیر پرولتری و یا آن بخشی از جامعه که در آغاز انتقال به سوسیالیزم طرفدار آن نیست، به زور سرنیزه سوسیالیست نخواهد شد. تجربه انقلاب روسیه به بهترین شکلی نشان داد که جلب آنها به سرنوشت انتقال فقط می تواند داوطلبانه باشد. خرده بورژوازی باید در تجربه خود بپذیرد که اشکال تعاونی و اشتراکی بهتر از نظام خرده مالکی است. یکی از دلایلی که در جامعه سرمایه داری امروزین بخشی از مردم تا این اندازه سر سختانه به مالکیت خرد چسبیده اند فقدان امنیت شغلی است، مشکل مزمنی که نظام سرمایه داری دائما بازتولید می کند. با از میان رفتن کنترل سرمایه بر تولید کلان و غلبه برنامه ریزی اجتماعی بر قوانین بازار، بخش غیر خصوصی اقتصاد هم سریع تر و هم مطلوب تر رشد خواهد کرد، بنابراین توسعه اقتصادی دوران انتقالی خود بهترین انگیزه برای پیوستن داوطلبانه خرده بورژوازی به انتقال است. در صورتی که اشتراکی کردن اجباری واحدهای تولیدی خرد و یا دولتی کردن صنایع کوچک چنان دستگاه عظیمی از بوروکراسی دولتی را ایجاد خواهد کرد که خود هر گونه مزایای حاصله از الغای مالکیت خصوصی را خواهد بلعید.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا برای پیشبرد اهداف انقلاب خود در امر گسترش دموکراسی حتی برای طبقات غیر پرولتری ذینفع است. دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه حقوق ویژه علیه بازگشت سرمایه است نه حقوق ویژه علیه جامعه. اگر حقوق دموکراتیک لایه های غیر پرولتری،

یعنی حقوقی که بواسطه شان در سرنوشت خود مداخله می کنند حتی از دوران سرمایه داری کمتر باشد، چگونه می توان توقع داشت که به انتقال به سوسیالیزم علاقمند شوند؟ و چگونه می توان به جامعه سوسیالیستی رسید هنگامی که بخش قابل ملاحظه ای از جامعه ضد سوسیالیزم باشد؟

در باره مجلس موسسان[1]

تراب ثالث

طرح مساله

شاید به جرات بتوان گفت در ادبیات سیاسی "چپ" ایران در باره کمتر مقوله ای به اندازه مجلس موسسان شعار زنده باد و مرده باد خواهید دید و در باره کمتر مقوله ای به این اندازه ناروشنی، گیجی و طفره روی از مواضع صریح مشاهده خواهید کرد. یافتن این کلاف سر در گم کار دشواری است که نمی توان با چند شعار دیگر یک سره کرد. نخست از مفهوم آغاز کنیم، چرا که همین جا اغتشاش غریبی نهفته است.

نکته اصلی بسیاری از مخالفین خواست مجلس موسسان این است که سوسیالیست ها نیازی به مجلس موسسان ندارند چراکه نظام شورایی عالی تر است. اما همانطور که از اسم آن روشن است، این مجلس فقط یک تجمع موقتی است، فقط مجلسی موسس است، "نظام" نیست که با نظامی دیگر مقایسه شود.. یعنی مجلسی که قانون اساسی دولت یا "نظام" را تدوین می کند. این می تواند هم به معنای تدوین یا ترمیم قانون اساسی قدرت موجود باشد و هم به معنای تدوین یا ترمیم قانون اساسی یک دولت جدید. بدیهی است که اولی معمولا به واسطه خود قدرت حاکم فراخوانده خواهد شد، در صورتی که دومی توسط آن قدرت جدیدی که قدرت قدیم را سرنگون کرده است.

بحث را از دومی شروع کنیم. چرا که بحث در باره مجلس موسسان در داخل اپوزیسیون فعلی یعنی بحث در باره شکل دوم. یعنی آن شورا، مجلس، تجمع یا

---

[1] نسخه دیگری از این مقاله قبلا در سایت گرایش سوسیالیزم انقلابی منتشر شده است. این نسخه کامل تر است (ت.ث.)

نهادی متشکل از نمایندگان مردم (هر چه که تعریف "مردم" در آن انقلاب باشد) که باید پس از سرنگونی رژیم موجود فراخوانده شود تا در باره قانون اساسی رژیم آینده بحث و تصمیم گیری کند. پس نمی توان آن را با "نظام" بعد از تصویب قانون اساسی مقایسه کرد! ابزاری است برای کاری مشخص که محتوای طبقاتی آن را ماهیت طبقاتی نیروهای سرنگون کننده، نحوه انتخاب نمایندگان آن و ارتباط شان با توده ها، شکل خواهد داد. نظام پارلمانی را می توان با نظام شورایی مقایسه کرد اما نه نظام پارلمانی را با شورا و نه نظام شورایی را با پارلمان. شورا و مجلس هر دو عاقبت چیزی نیستند جز محل تجمع نمایندگان.

در واقع، شاید استفاده از واژه "مجلس" در فارسی چندان مناسب نباشد، چرا که خود این واژه نیز منشا پاره ای از کج فهمی ها شده است. چرا که بسیاری از مقوله "مجلس" فورا همان مفهوم رایج کلمه، یعنی مجلس به مثابه یک نهاد دائمی حکومت های بورژوایی را درک می کنند. چیزی شبیه نقش مجلس فعلی در ایران، یعنی، مجلس "نمایندگان" مردم که بر اساس هر نفر یک رای از حوزه های جغرافیایی – کشوری "انتخاب" (یا "انتصاب") شده اند که به اصطلاح "قوه مقننه" مملکت را اداره کنند. برخی از جریانات که در باره مجلس موسسان نظر داده اند، حتی گاهی به عنوان موافق، شکل و شمایل و نحوه انتخاب آن را عملا همان می دانند که مجلس به مثابه قوه مقننه در هر رژیم پارلمانی داراست.

اما، مجلس موسسان با مجلس های دائمی نیز متفاوت است. این دو نه تنها در عملکرد بلکه در نحوه تشکیل نیز کاملا متفاوت اند. نه شکل انتخاب یا ترکیب نمایندگان آن یکی است و نه اهداف، طرزکارکرد، و یا حدود قدرت آن. عاقبت آن قدرتی ماهیت همه مسائل بالا را روشن خواهد کرد که آن را فراخوانده باشد. در زبان های اروپایی معمولا به جای مجلس یا پارلمان از واژه هایی نظیر کنوانسیون convention یا آسمبله assembly ("گرد هم آیی" یا "تجمع")

استفاده می شود – به معنای نهادی موقتی، با نحوه تشکیل خاص خود و برای کار و هدفی مشخص[۲].

بنابراین، در صحنه سیاست، هنگامی که نیرویی اجتماعی خواست مجلس موسسان را شعار خود می کند ویا حزبی آن را به مثابه یک مطالبه در برنامه حزبی خود قرار می دهد، بدین معنی است که قانونیت (یا "مشروعیت") دولت موجود را به رسمیت نمی شناسد، خواهان سرنگونی آن است و نمایندگان مردم را به تعیین شکل جدیدی از حکومت فرا می خواند. به عبارت ساده تر، نوع دیگری است از بیان خواست سرنگونی. در واقع شکل حقوقی–قانونی طرح شعار سرنگونی.

در دنیای سیاست از قرن ۱۷ و ۱۸ به بعد هر حزب مدرنی که خواهان سرنگونی وضعیت موجود بوده است آن را با خواست مجلس موسسان بیان کرده است. منجمله احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست. از لحاظ عرف مورد قبول بین المللی (یعنی لیبرالیزم بورژوایی) آن رژیمی که اجازه ندهد مردم کشورش شکل حکومت را خود تعیین کنند، قانونا مستحق سرنگونی است. بنابراین، آیا این غریب نیست که جریانی ادعا کند خواهان سرنگونی وضعیت موجود است اما با شعار مجلس موسسان مخالف است؟ خواهیم دید "کاسه ای زیر نیم کاسه است!"

پس بحث ما در این جا پیرامون این سئوال است که آیا سوسیالیست ها نیز باید این خواست را در برنامه خود قرار دهند و برای تحقق آن مبارزه کنند یا خیر؟ و اگر آری چگونه مجلس موسسانی؟ بنابراین از دیدگاه مارکسیستی سئوال این است: آیا طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت به تشکیل نهادی منتخب برای تدوین قانون اساسی دولت آینده نیاز دارد یا خیر؟

چه جواب مثبت باشد چه منفی، خود خواست باید برای سوسیالیست های ایرانی از اهمیت خاصی برخوردار باشد. ایران کشوری است که بخش عمده ای از

[2] Constituent Assembly, Constitutional Convention

مطالبات و مشغولیات توده های وسیع مردم را مشکلات مرتبط با فقدان حقوق دموکراتیک تشکیل می دهند. آیا سوسیالیست ها نیز مدافع این حقوق هستند؟ کمتر سوسیالیستی پیدا خواهید کرد که جواب رد بدهد. اما خواست های دموکراتیک مجموعه به هم پیوسته ای هستند. نمی توان مدافع یک حق بود در صورتی که با حق دیگری که بدون آن اولی نیز معنی ندارد، مخالفت کرد. نمی توان ادعا کرد که مدافع آزادی بیان هستیم اما با حق تشکل مخالفیم. نمی توان گفت از آزادی بیان و تشکل دفاع می کنیم اما نه با حق تعیین شکل حکومت. همه حقوق دموکراتیک در واقع فقط زیر چتر مجلس موسسان قابل تحقق اند. چرا که "قانونی" کردن همه این خواست ها مستلزم تغییر قانون اساسی است. پس در واقع موافقت یا مخالفت با این خواست یعنی موافقت یا مخالفت با کل مفهوم "حقوق دموکراتیک".

از طرف دیگر بی توجهی به این خواست عواقب مبارزاتی مهمی را به دنبال خواهد داشت. زمانی که توده ها نتوانند از طرق "قانونی" قانون اساسی را تغییر دهند، خواست مجلس موسسان مرکزی ترین خواستی خواهد بود که نبرد برای آن به بحران انقلابی بعدی منجر خواهد شد. بویژه در کشوری مثل ایران که خلع ید از مردم تحت پوشش "جمهوری" مخفی شده است، این دیگر نه شعار "جمهوری" بلکه "مجلس موسسان" است که در واقع مرکزی ترین شعار دموکراتیک انقلاب ایران خواهدشد. به راحتی می توان دید که در شرایط مشخص فعلی، تحقق این خواست فقط به واسطه انقلابی دیگر قابل فهم است. بنابراین آن سوسیالیستی که به این مساله اهمیت ندهد، در واقع درک درستی از استراتژی انقلابی ندارد و روزی که عاقبت در جامعه با جنبشی پیرامون همین شعار مواجه بشود خواهد دید که دقیقا به خاطر همین بی توجهی چپ، نقدا تحت رهبری نیروهای بورژوایی قرار گرفته است..

در کم و بیش همه انقلابات بورژوا دموکراتیک پیشین، و همه انقلابات مرکبی که در عصر سرمایه داری در کشورهای حاشیه ای رخ داده اند، مطالبه قانون اساسی

جدید درواقع در راس مطالبات مردم قرار گرفته است. پس مساله‌ای صرفا نظری نیست. تاریخ سه قرن پیش نشان داده است که در جامعه ای که تکالیف دموکراتیک حل نشده باشند، چه انقلاب آتی آن بورژوایی باشد چه پرولتری، مبارزه برای تشکیل مجلس موسسان می تواند به شعار مرکزی و بسیج کننده انقلاب تبدیل شود. ما در ایران در دورانی بسر می بریم که گره خوردگی تکالیف دموکراتیک با تکالیف ضد سرمایه داری شرایط اجتماعی انفجار پذیری را فراهم ساخته است که جنبش های توده‌ای رادیکال حتی اگر نخست پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز شوند، می توانند به سرعت به انقلاب سوسیالیستی فرا بروید.

این خواست، هر چند خواستی "دموکراتیک" است – یعنی در تاریخ نخست در انقلابات بورژوا دموکراتیک مطرح شد و از لحاظ طبقاتی نیز خنثی است و به خودی خود حاکمیت سرمایه را زیر سوال نمی برد - اما مختص انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست. اگر "مساله اصلی انقلاب مساله قدرت است" (لنین)، پس در هر انقلابی، خود فراشد تعیین شکل قدرت جدید به یکی ازعمده ترین حوزه های نبرد طبقاتی تبدیل خواهد شد. قدرت جدید یعنی شکل جدیدی از قدرت. پس در هر انقلابی، چه بورژوایی-کاپیتالیستی و چه کارگری-سوسیالیستی، مساله "مجلس موسسان"، یعنی نهادی که بتواند شکل دولت جدید را تعیین کند، به عنوان مساله ای عملی در دستور کار قرار خواهد گرفت ("شعار توده ها" خواهد شد). و به همین اعتبار و بستگی به فرایند جدال نیروهای انقلابی و ضد انقلابی، خواست مجلس موسسان می تواند به نقطه عطف انقلاب تبدیل شود. همین جاست که سرنوشت بعدی انقلاب رقم زده خواهد شد. این خصوصیت، مختص انقلابات خاصی نیست بلکه از خود امر انقلاب بر می خیزد.

البته فراشد تعیین قدرت جدید در انقلابات بورژوایی و کارگری کاملا متفاوت خواهد بود اما در ضرورت خود فراشد، هر دو مشترک‌اند. انقلاب سوسیالیستی با تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر آغاز خواهد شد، اما این جا نیز نهادی موسس لازم خواهد شد که قانون اساسی این دولت جدید کارگری را مدون

سازد. بررسی هر انقلاب تاریخی مشخصی نشان خواهد داد که ائتلافات و اختلافات اساسی دوران انقلابی همواره پیرامون چگونگی تشکیل چنین نهادی و حدود و ثغور قدرت آن متمرکز شده اند. بدین ترتیب خصلت انقلاب بعدی ایران هر چه که باشد – دموکراتیک، سوسیالیستی یا مخلوطی از این دو – بدون تردید، مساله مجلس موسسان در آن نقشی مهم خواهد داشت.

پس به وضوح، خواست مجلس موسسان، حتی بر اساس همین تعاریف کلی و اولیه، مسئله پیش پا افتاده ای نیست که بتوان با دو جمله از سر باز کرد، بلکه مساله ای است کلیدی در استراتژی انقلابی که نیروهای سیاسی جامعه ما باید توضیح روشنی در باره نقش و جایگاه آن در برنامه پیشنهادی خود ارائه دهند. حتی می توان اثبات کرد که سنگ محک خصلت طبقاتی و مبارزاتی برنامه های آلترناتیو در واقع در همین بخش نهفته است. حتی خود امر بودن یا نبودن این خواست در برنامه یک جریان سیاسی می تواند گویای هزاران راز استبداد و دموکراسی باشد.

و در همین ابتدای بحث فقط حساب کنید و قضاوت کنید بی توجهی به این شعار یا رد آن می تواند چه ابعاد مهمی داشته باشد. مثلا، یک نیروی سیاسی–انقلابی چگونه می تواند توده را به انقلاب فرابخواند، اما از همان توده نقش خود توده در تعیین شکل قدرت بعدی را پنهان نگه دارد؟ و یک نیروی ضد مردمی کجا بهتر پنهان خواهد شد جز پشت مخالفت با مجلس موسسان و در دالان های تاریک پر پیچ و خم قدرت از بالا؟ مخالفت با این خواست مساوی با این گفتار است که "توده ها انقلاب کنید، اما کسان دیگری جز شما شکل قدرت بعدی را تعیین خواهند کرد"!؟ چه کسانی جز افراطی ترین دو رویان تاریخ، می توانند ادعا کنند خواهان خودرهایی انسان ها هستند، اما تعیین شکل قدرتی که قرار است آن ها را به رهایی برساند، از حوزه مداخله خود انسان ها خارج است؟

بنابراین، جریاناتی که با افتخار اعلام می کنند "ما با شعار مجلس موسسان مخالفیم!"، اگر از دیگاه بورژوایی حرکت می کنند یعنی می گویند حتی در ظاهر

قانونی نیزبا حق حاکمیت مردم موافق نیستند و اگر سوسیالیست اند یعنی اساسا حکومت قانون را قبول ندارند. و هنگامی که در نظر می گیرید که در ضمن هیچ بحث و بررسی قانع کننده‌ای نیز در توضیح این مخالفت ارائه نمی دهند، پس نه دموکرات اند نه سوسیالیست. پس جایگاه شان در اپوزیسیون نامعلوم و مبهم است.

این البته بدین معنی نیست که در هر انقلابی و در هر زمانی، صرف طرفداری از شعار مجلس موسسان معرف "دموکرات"، "مترقی" یا "انقلابی" بودن کسی باشد. خواست مجلس موسسان باید، در ضمن، توضیح چگونه مجلس موسسانی، چگونه انتخاباتی برای تشکیل آن، و چگونه اهداف و افقی برای فعالیت های آن را در بر داشته باشد. آن کسی که از شعاری به اهمیت مجلس موسسان بدون روشن کردن این چگونگی ها دفاع می کند، در واقع مدافع مجلس موسسان نیست، او هدفی جز استفاده از اعتبار مقوله مجلس موسسان برای مشروعیت بخشیدن به انواع و اقسام قدرت های انتصابی و تعیین شده از بالا را ندارد. هر مجلسی، منجمله مجلس موسسان، بستگی به همین چگونگی ها، می تواند هم مجلس فرمایشی منشیان قلم به مزد استبداد شود، هم نهادی واقعا دموکراتیک برای مشارکت توده ها در تعیین سرنوشت انقلاب. یکی از "دست آورد"های ضد انقلاب اسلامی دقیقا در همین بود که عاقبت به ما ایرانیان اثبات کرد "جمهوری" در شکل، خود شکل دیگری از استبداد آسیایی است، ارتجاعی تر از شکل سلطنتی[۳].

بدین ترتیب، در این واقعیت تردیدی نیست که در هر انقلاب ترقی خواهانه‌ای که آزادی انسان ها و مشارکت شان در تعیین سرنوشت شان را در دستور کار دارد، باید نهادی متکی بر توده ها، و بنابراین منتخب آنان و قابل عزل توسط آنان، برای تعیین شکل قدرت جدید فراخوانده شود (حال اسم آن هر چه که باشد). تردید به آن نیرویی وارد است که مخالف این اصل است.

---

[۳] دست آورد از این لحاظ که دست کم ما ناچار نیستیم دوقرن صبر کنیم تا با دیدن "جمهوری" های بورژوایی غربی به چنین تجربه ای دست پیدا کنیم!

تجربه انقلاب ایران

تا اینجا البته از حد الفبای سیاسی فراتر نرفته ایم. اما اگر حتی با این هم نا آشنا باشیم، دست کم تجربه انقلاب قبلی ایران هنوز فراموش نشده است. این سوال که دستگاه روحانیت شیعه چگونه توانست انقلاب را برباید، در فراشد توطئه های "شورای" مخفی انقلاب اسلامی برای جلوگیری از تشکیل یک مجلس موسسان واقعی و دموکراتیک توضیح داده می شود. واقعیت چه بود؟ شیادان داخلی و خارجی دولت سرمایه داری، به کمک شبکه عوام فریبی افسانه ای "روحانیت" و به زور کمیته های نظامی مخفی و گروه های ضربت لومپنی، به سرعت رفراندومی نمایشی برگزار کردند تا بتوانند سپس به بهانه ضرورت مجلس "خبرگان" از تشکیل مجلس موسسان واقعی مردم جلوگیری کنند. آیا همان کمیته مخفی "چند سر" (یک سردر ساواک، یک سر در ارتش، یک سر درسیا، یک سر دربازار، یک سر درقم، یک سر در ...) به همین وسیله قدرت خود را "قانونی" نکرد؟ امروزه دیگر برای هر مفسر پیش پا افتاده انقلاب ایران نیز روشن است که بی تفاوتی نیروهای مترقی و انقلابی نسبت به همین مساله یکی از دلایل عمده پیروزی سریع ضد انقلاب بود.

در واقع، انقلاب ایران یک بار دیگر در تاریخ نشان داد، در هر انقلابی، حملات ضدانقلاب همواره با حمله به دست‌آوردهای دموکراتیک خود انقلاب آغاز خواهد شد. چرا که فقط به پشتوانه همین حقوق دموکراتیک است که توده ها می توانند در برابر ضد انقلاب مقاومت کنند. ضدانقلاب ما نیز در شعارهای ضد طاغوت و استکبارجهانی از تمام جریانات به اصطلاح ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی طرفدار چین یا شوروی رادیکال تر بود، اما از همان روز اول بعد از قیام دست به کار این بود که چگونه از مداخله مردم در تعیین شکل حکومت جلوگیری کند. چنان‌چه انقلاب بعدی نیز بلاواسطه به تسخیر قدرت توسط

نیروهای انقلابی نینجامد، مساله چگونگی تعیین قدرت مجددا به توطئه مرکزی ضد انقلاب تبدیل خوهد شد.

بسیاری از جریانات سیاسی آن دوران نه تنها علیه توطئه رفراندوم جمهوری اسلامی مبارزه نکردند، نه تنها برای تشکیل مجلس موسسان مبارزه نکردند که برای مجلس خبرگان آن کاندیدا نیز معرفی کردند. از عقب افتادگی نیروهای بورژوایی در ایران همین بس که تنها نیرویی که از خواست مجلس موسسان دفاع کرد، جبهه ملی بود، آن هم پس از اینکه در تقسیم قدرت از بالا سهمی دریافت نکرد.

امروزه خواست سرنگونی رژیم، مشروعیت خود را از خواست مجلس موسسان اتخاذ می کند. همان توده ای که استبداد سیاه قرون وسطایی امروزه خود را "نماینده" آن قلمداد می کند، پس قانونا نیز می تواند خواهان تشکیل مجلسی شود که بواسطه آن شکل تعیین نماینده بعدی را تعیین کند. در واقع رژیمی که مدعی جمهوریت است، نمی تواند خواست تشکیل مجلس موسسان توسط همان مردم را "غیر قانونی" اعلام کند، مگر رژیمی که خود غیر قانونی است. به این معنی، شعار مجلس موسسان شعار مرکزی انقلاب آینده ایران خواهد بود. چرا که هر گونه بحران انقلابی در آینده سرنگونی ضد انقلاب را در دستور روز قرار خواهد داد. و در چنین کارزاری انتصاب قدرت جدیدی از بالا بدون آن که توده انقلابی فرصت حتی بحث شکل آن را داشته باشد، یعنی سرکوب همه دست آوردهای انقلاب. پس اگر بخواهیم در یک جمله تعریف کنیم که کدام نیروی سیاسی در جامعه ما، امروز و اکنون، نیرویی مبارز و مترقی است، باید بگوییم، قبل از هر چیز، قبل از حتی اعلام اردوی طبقاتی، آن نیرویی که نه در شعار و گفتار، بلکه در عمل و فعالیت، برای تشکیل مجلس موسسان واقعی، یعنی مجلسی دموکراتیک و متکی بر توده ها و قابل عزل توسط توده ها، مبارزه می کند.

هدف از سنجیدن این شعار اما نه مدال دادن یا ندادن به محافل و گروه های سیاسی بلکه روشن کردن ماهیت جنبش های موجود اعتراضی و تعیین تکالیف طبقات اجتماعی در مبارزات سیاسی آینده است. طبقه کارگر ایران هنگامی در انقلاب آینده پیروز خواهد شد که رهبری مبارزه برای خواست های دموکراتیک را نیز نقدا در دست داشته باشد. خواست مجلس موسسان در سرلوحه این مجموعه از خواست هاست. پس چنانچه این طبقه از همین امروز خواست مجلس موسسان را به خواست خود تبدیل نکند، در انقلاب بعدی نیز، همانند انقلاب قبلی، نقشی در تعیین سرنوشت آن نخواهد داشت. مهمترین مساله سیاسی امروز جامعه ما، غیر قانونی بودن رژیم حاکم است، پس "سیاسی" شدن مبارزات کارگری نیز معنایی جز مبارزه برای مجلس موسسان ندارد.

انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی

اما ارتباط مجلس موسسان با طبقات چیست؟ این مجلس در تاریخ نخست در انقلابات بورژوا دموکراتیک پدیدار شد. نه به این دلیل که مجلس موسسان ذاتا بورژوایی است بلکه صرفا به این دلیل که انقلابات دموکراتیک اولین انقلابات تاریخ معاصر بودند. در انقلاب فرانسه این مجلس به سرعت به ارگان رهبری انقلاب تبدیل شد. برداشت مارکس از این پدیده جالب و قابل گوشزد است. مارکس، به دو شکل از مقوله "انقلاب مداوم" استفاده می کند، یکی در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه و دیگری انقلاب ۱۸۴۸ آلمان. در ارتباط با اولی جمعبندی مارکس این بود که در انقلاب فرانسه خود فراشد اقدامات انقلابی، انقلاب را پیگیر تر می کرد، چرا که هر اقدامی اقدام رادیکال تر بعدی را لازم می ساخت، و هر چه اقدامات رادیکال تر می شد لایه های رادیکال تر بورژوایی در راس جنبش قرار می گرفت. آن نهادی که در این رادیکالیزاسیون و انتقال قدرت به لایه های رادیکال تر نقش موثر و رهبری کننده را ایفا کرد، مجلس موسسان بود. این مجلس نه تنها کار را با سلطنت یک سره کرد که به ارگان مقاومت توده انقلابی

در مقابل لایه های سازش کار بورژوازی تبدیل شد. ژاکوبینیزم خود محصول این مقاومت بود. مباحثات رادیکال در مجلس مشوق اقدامات انقلابی توده ها در خارج بود و رادیکالیزم توده ها در خارج وسیله‌ای موثری بود برای در هم شکستن مقاومت نمایندگان راست در مجلس.

ادبیات سیاسی ایرانی اما بیش تر به تجربه مجلس موسسان در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پرداخته است. تحقق آن توسط بلشویک ها در انقلاب روسیه تجربه‌ای منفی بود. بسیاری از مشکلات امروزه ما در مارکسیزم نیز به درک و تفسیرهمین تجربه بر می گردد. اما نباید فراموش کرد که در خود دوره طولانی مبارزات انقلابی، شعار مجلس موسسان نقش مهمی در بسیج توده ها و جلب شان به سوسیال دموکراسی انقلابی ایفا کرد. بورژوازی روسیه هر چند که در حرف مدافع آن بود، هرگز از حد توضیحات کلی و بی محتوی در باره حقوق و قدرت آن فراتر نرفت و هرگز در عمل با تشکیل آن موافقت نکرد - حتی هنگامی که بعد از انقلاب فوریه به قدرت رسیده بود به بهانه های گوناگون از تشکیل آن خودداری کرد. در واقع تاریخ فقط دو مجلس موسسان واقعا منتخب را تجربه کرده است، در انقلاب فرانسه و روسیه.

از یک لحاظ، شعار اصلی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، یعنی همان خواستی که عاقبت منجر به اعتصاب عمومی و تصمیم شوراهای پتروگراد و مسکو مبنی بر قیام مسلحانه و تسخیر قدرت شد، شعار مجلس موسسان بود نه "تمام قدرت به شوراها". پس از شکست ژوییه و سرکوب بلشویک ها، شعار "تمام قدرت به شوراها" از رونق افتاد. خود بلشویک ها از ژوییه به بعد از طرح آن خودداری می کردند. اما کمتر از دو ماه بعد شعار مجلس موسسان وسیله ای شد در دست بلشویک ها برای طرح مجدد مساله قدرت. در سپتامبر ۱۹۱۷ هنگامی که حکومت کرنسکی، انتخابات مجلس موسسان را مجددا به تعویق انداخت، بلشویک ها از شوراها خواستند که پس خود قدرت را در دست بگیرند تا این مجلس را فرا خوانند. بنابراین، حتی حوادث بعدی که منجر به تعطیل آن شد از

اهمیت خود شعارنمی کاهد، مثبت یا منفی. شکل تشکیل و تعطیل آن توسط بلشویک ها اما از مسائل مورد بحث اند.

اول از انقلاب آینده ایران شروع کنیم. این انقلاب اگر بخواهد پیروز شود باید همانند انقلاب اکتبر به انقلابی سوسیالیستی تبدیل شود، انقلابی که طبقه کارگر و زحمتکشان را به قدرت برساند، تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در ایران را برطرف سازد، از بورژوازی خلع ید کند و انتقال به جامعه سوسیالیستی را آغاز کند[۴]. پس دولت بعدی باید دولتی کارگری باشد. پس اگر قرار است در باره خصلت یا نقش مجلس موسسان در انقلاب ایران نظری فرموله کنیم باید در ارتباط با استراتژی قدرت کارگری توضیح داده شود. این بدین معنی است که مفهوم مجلس موسسان، نحوه تشکیل آن، اهداف آن و حدود وظایف آن، همگی باید درانطباق با ضروریات دولت کارگری و انتقال به سوسیالیزم بنا شده باشند به عبارت ساده تر، ما مجلس موسسانی لازم داریم با محتوای سوسیالیستی و نه بورژوایی.

بنابراین، از دیدگاه برنامه سوسیالیستی در ایران مساله بر سر این نیست که مجلس موسسان آری یا نه، بلکه کدام شکل از مجلس موسسان. و همین جا باید نقطه تمایز انقلاب آینده ایران با انقلاب اکتبر برجسته شود. یکی از بزرگترین مسائل در ارتباط با مجلس موسسان در انقلاب روسیه دقیقا در همین بود که برداشت بلشویک ها از مجلس موسسان به نوع بورژوایی آن در انقلابات دموکراتیک محدود می شد. هنگامی که بلشویک ها در برنامه خود از مجلس موسسان صحبت می کردند چنین مجلسی را در مد نظر داشتند. بعد از تزهای آوریل لنین و کنار گذاشتن فرمول دیکتاتوری دموکراتیک توسط بلشویک ها اما ماهیت مجلس موسسان پیشنهادی تغییر نکرد. بلشویک ها بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتبر همان نوع مجلسی را فراخواندند که اگر فرمول دیکتاتوری دموکراتیک نیز تحقق پیدا می کرد، عینا باید همان تشکیل می شد.

---

[٤] برای بحث استراتژی انقلابی به مقاله مارکسیز و استراتژی انقلابی در همین شماره رجوع کنید.

استراتژی انقلابی در ایران استراتژی انقلاب کارگری است با تکالیف مرکب دموکراتیک و سوسیالیستی. بدون سرنگونی دولت بورژوایی تکالیف دموکراتیک حل نخواهند شد و بدون حل تکالیف دموکراتیک اقدامات ضد سرمایه داری موثر نخواهند بود. پس دیگر نمی توان حتی تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در این ترکیب را آن طور درک کرد که در انقلابات بورژوا دموکراتیک فهمیده می شد. مجلس موسسانی که دولت کارگری باید فرا بخواند نه در شکل نه در محتوی شبیه آن مجلسی است که بلشویک ها فرا خواندند. نقد تجربه روسیه در این نیست که چرا بلشویک ها مجلس موسسان را تعطیل کردند، بلکه این که چرا آن چنان مجلسی را فرا خواندند – فراموش نشود، مجلس موسسانی که شکل آن، نحوه انتخاب آن و حتی لیست تائید شده کاندیداهای آن قبل از انقلاب اکتبر و توسط کمیسیونی منتصب حکومت کرنسکی تنظیم شده بود. مجلسی که حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان را به رسمیت نمی شناخت.

اپوزیسیون راست

اما علیرغم بدیهیات بالا به نظر می رسد اپوزیسیون فعلی ایرانی اساسا اصل قضیه را درک نکرده است. از بورژوازی مفلوک و عقب افتاده ایران البته نمی توان توقع داشت نهادی چون مجلس موسسان را درک کند، حتی هنگامی که در حرف نیز بپذیرد. تا کنون کمتر کسی از قهرمانان بورژوا لیبرالیزم ایرانی کوچکترین توجهی به اهمیت این مساله و طبعا این خواست نشان داده است. بورژوازی ایران جز در بند و بست از بالا امیدی به حفظ قدرت ندارد. هرگز جز این نبوده و دست کم در عمر من و شما نیز هرگز چنین نخواهد شد. حزب مشروطه، به مثابه بزرگترین تجمع بورژوازی خارج از قدرت، بعد از سه دهه بزک کاری شاه الهی ها در تمام بنیاد های مبلغ "دموکراسی" هالیوودی، عاقبت همان را پیشنهاد می دهد که رهبران جمهوری اسلامی نقدا انجام داده اند. اول، "با رای مردم"، یعنی

رفراندوم، شکل حکومت، یعنی "سلطنت مشروطه"، تعیین خواهد شد، سپس مجلس موسسانی (قاعدتا زیر منویات امپریالیزم آمریکا) تشکیل خواهد شد که قانون اساسی آن را تنظیم کند. درک بورژوازی قرن ۲۱ از مجلس موسسان ذاتا نمی تواند از همان مجلس منشیان قلم به دستور فراتر برود.

البته گفته خواهد شد ما دموکرات "رادیکال" تر از مشروطه خواه نیز فراوان داریم. آن چه ما فراوان داریم البته منشورهای گوناگون، "اتحاد" های گوناگون و دستور العمل های گوناگون برای حکومت "دموکراتیک" بعدی است، اما آن ها نیز تا کنون واقعا چیزی جز خواست اضافه کردن برچسب مورد علاقه خود به لیست رفراندوم ارائه نداده اند. اعتراض به ماهیت غیر دموکراتیک خود فراشد رفراندوم نیست – اگر جمهوری لائیک و سکولار و سبز و دموکراتیک نیز به لیست رفراندوم اضافه شود، اپوزیسیون بورژوایی "رادیکال" نیز راضی است.

بعلاوه، واقعیت این است که آن چه امروزه در جامعه سیاسی ما به شکل برنامه های بورژوا لیبرال و به مثابه آلترناتیوهای حکومتی ارائه می شود، نه مناسبتی با دنیای امکانات دارد و نه ارتباطات! هیچ یک از لایه های مشخص بورژوازی زنده و فعال ایرانی نه به چنین نظریاتی رسیده است و نه بخاطر چنین نظریاتی به دنبال کسی می رود. این برنامه های رنگارنگ دموکراتیک صرفا مبین امیال و آرزوهای گرایش ها و محافل خرده بورژوایی ایران اند.

جالب این جاست که اتفاقا اغلب سر شناسان "تئوریک" بورژوا لیبرالیزم، از میان "کمونیست" های سابق بیرون آمده اند. همان کسانی که تا دیروز پرولتاریا را به محدود کردن خواست های خود به انقلاب دموکراتیک هدایت می کردند اکنون خود صندلی های خالی بورژوازی در این انقلاب را پر کرده اند. این شاید خود یکی از بهترین مدارک اثبات این قضیه باشد که اوج تعالی "مارکسیزم" خرده بورژوایی چیزی جز لیبرالیزم امپریالیستی نخواهد بود. همان طور که این طیف در انقلاب قبلی با "امام" بیعت کرد در انقلاب بعدی نیز با عمو سام خواهند کرد. بیهوده نیست که در بازار گرم انواع و اقسام جمهوری های لوکس و مدرن

پیشنهادی این طیف، عاقبت از نقش مردم در تعیین شکل حکومت آینده خبری نیست.

آیا دموکراتیک ترین شکل از "حاکمیت مردم" (حتی به معنای بورژوایی کلمه) در این نیست که خود این مردم شکل حاکمیت را نیز خود تعیین کنند؟ از موارد بسیار محکمه پسند برای اثبات جدی نبودن این جریانات، حتی در بورژوا دموکرات بودن شان، یکی دقیقا همین مسکوت گذاردن مساله مجلس موسسان است. آیا "اپوزیسیون دموکرات" نباید در مقابل هر انتخاباتی که رژیم حاضر برگزار می کند، به جای این دستور عمل های خود بزرگ بینانه به توده ها مبنی بر شرکت یا تحریم، غیرقانونی بودن کل رژیم و ضرورت تشکیل مجلس موسسان را تبلیغ و ترویج کند؟

تا به امروز، ده ها جریان جمهوری خواه موجود هر کدام ده ها دلیل صغیر و کبیر برای توجیه وجود خود متمایز از دیگران ارائه داده‌اند اما از این که پس از سرنگونی وضع موجود همین وجوه تمایز چگونه مورد بحث و نظر سنجی توده ها قرار خواهد گرفت، خبری نیست. اگر اختلافات بین این جریانات به اصطلاح "دموکراتیک" به شکل حکومتی خلاصه می شود، آیا یک ناظر بی طرف نباید توقع داشته باشد که پس تا کنون باید هر کدام چندین بحث و سند در باره چگونگی رفع "دموکراتیک" این مشکل، یعنی تشکیل آن نهادی که مردم در آن بتوانند این اختلافات را حل کنند، ارائه داده باشند؟ اگر شما چیزی پیدا کردید، دیگران را نیز مطلع سازید!

اپوزیسیون چپ

عذر بورژوازی موجه است، اما چرا بسیاری از نیروهای به اصطلاح سوسیالیستی جامعه ما نیز مسئله مجلس موسسان را مسکوت گذاشته اند؟ این سکوت غالبا به

کمک برچسب هایی از این قبیل که این مجلس "پارلمانتاریستی" یا "بورژوایی" است، توجیه می شود. در بالا اشاره شد که حتی بر اساس همان تعریف ابتدایی مفهوم "موسسان" روشن است که این ایراد تا چه اندازه بی معنی است. دولت کارگری نیز مانند دولت بورژوایی نیازمند قانون اساسی است و این قانون عاقبت باید در نهادی که به همین منظور فراخوانده شده تدوین شود. بنابراین آن کسی می تواند بگوید مجلس موسسان بورژوایی است که نخست نشان داده باشد نهاد موسسان کارگری چگونه خواهد بود. عین این که بگوییم دموکراسی بورژوایی است قبل از این که خود بدانیم مفهوم کارگری آن چیست. تقریبا بدون استثنا، تمام جریاناتی که شعار مجلس موسسان را به بهانه بورژوایی بودن آن رد می کنند، خود همان هایی هستند که تدوین قانون اساسی به شکل سوسیالیستی آن را نیز رد کرده اند. حتی بدتر، به ضرورت آن نیز آگاه نیستند.

و اما چرا سکوت؟ حتی اگر بپذیریم "بورژوایی" است، آیا نباید در افشای این پدیده که می تواند در دل یک انقلاب به خطر عمده تبدیل شود، قلم فرسایی کنیم؟ اما آن ها که در نهی از منکر بسیار مصمم اند در امر به معروف کوتاهی خواهند کرد. چرا که حرافی زیاد در افشای مجلس موسسان معمولا فقط ذات ضد دموکراتیک افشا کننده را برملا می سازد. پس با برچسب و سکوت در واقع خود را از زیر بار توضیح خلاص می کنند.

می توان به هزاران ریشه که مسبب این نقصان در چپ ایران است، اشاره کرد، اما واقعیت آشکار تر از آن است که نیاز به ذره بین باشد. احزاب و گروه هایی که تحت این نام فعالیت کرده اند علی العموم (البته با استثنائات نادر) از نظریاتی دنباله روی می کردند (و بسیاری هنوز هم می کنند) که کوچکترین قرابتی با سوسیالیزم مارکسیستی ندارد و عمیقا ضد دموکراتیک است. هر چند بسیاری امروزه یا این گذشته را کتمان می کنند و یا با به فراموشی سپردن آن تصور می کنند از بند آن خلاص شده اند، باز و صد بار دیگر باید تکرار کرد گذشته تئوریک "مارکسیزم ایرانی" عمدتا چیزی جز مارکسیزم "رسمی" روسی در

دوران دیکتاتوری استالینی نبوده است. یعنی ایدئولوژی عقب افتاده ای برای توجیه دیکتاتوری پلیسی پس از شکست انقلاب اکتبر. هر چند عده ای یا حتی جریاناتی توانسته باشند از این گذشته در عمل و در خود مبارزه برش کنند، این برش اما از آن جا که اغلب شامل برش همزمان بند ناف ایدئولوژیک نشده هرگز نه پایدار و نه کافی بوده است.

استالینیزم این جا به مثابه یک ناسزا بکار گرفته نمی شود. مخالفت با مجلس موسسان، به شکل مشخصی که نیروهای چپ در ایران با آن مخالفت می کنند، ریشه در استالینیزم دارد. نتیجه اصلی رژیم استالینیستی در روسیه حذف توده ها از قدرت بود. برای پوشاندن این ماهیت ضد دموکراتیک باید پشت مقولاتی از قبیل "رهبری حزب پیشگام انقلابی طبقه کارگر" و یا هزاران صفت پر طمطراق دیگر پنهان شد، فعلا کاری به ماهیت تاریخی ضد انقلابی استالینیزم در روسیه و جهان کاری نداشته باشیم. اما، از لحاظ تئوری سیاسی، استالینیزم چیزی جز پذیرش قدرت "از ما بهتران" نیست. یعنی، دیکتاتوری تک حزبی. در یک جمله استالینیزم یعنی اگر "مردم" من را انتخاب نکنند، من ایراد ندارم بلکه ایراد از مردم است، یا آن مردم، "مردم واقعی" نیستند. هر مستبدی مردم "سرکش" را از تعریف رسمی خود "مردم" نیز حذف خواهد کرد.

آن نهاد توده ای که مهر تایید بر نماینده پیشوا نزند خود مشکوک است. در این دیدگاه حتی بخشی از خود طبقه کارگر می تواند با تهمت و افترای حزبی از طبقه نیز "اخراج" شود. در جواب معترضین کارگری همواره گفته می شد این ها "خرده بورژوا در لباس کارگر" اند. پس طبعا آن نیرویی که "قدرت انقلابی" را با دیکتاتوری تک حزبی یکسان می گیرد، نقشی برای مجلس موسسان نیز قائل نخواهد شد. خود حساب کنید و کنترل کنید! چرا همه جریانات مخالف شعار مجلس موسسان در ضمن همان هایی هستند که مخالف آزادی احزاب اند، در داخل حزب خود مخالف حق گرایش اند و از اطلاق هیچ گونه تهمت و افترای شنیع به مخالفین نظری خودداری نمی کنند؟

مخالفت استالینیزم با شعار مجلس موسسان به دلیل تجربه منفی آن در انقلاب روسیه نیست، بلکه استالینیزم با تبلیغ نسخه‌ای تحریف شده از آن تجربه در واقع مخالفت خود با اصل دموکراتیک تعیین شکل دولت از پایین را پنهان می کند. بلشویک ها آن مجلس موسسان مشخص در روسیه را تعطیل کردند اما هرگز مخالفتی با خود اصل دموکراتیک آن نداشتند. استالینیزم و بخش دنباله روی آن در چپ ایرانی ذاتا ضد دموکراتیک اند.

طفره روی در مواضع

اگر سلیقه های متفاوت جریانات متفاوت و پشتک واروهای متعدد برای مخفی کردن امیال واقعی این طیف را کنار بگذاریم آن چه به جا می ماند گاه از فرط مضحکی به تراژدی نزدیک تر است تا برنامه انقلابی. مثلا به مثال هایی از صغرا و کبرا های یکی از "سازمان" های چپ ما نگاه کنید تا به فن استتار استبداد با جملات انقلابی آشنا شوید:

> "دولت بورژوایی که دمکراتیک ترین شکل آن جمهوری پارلمانی است که بر تارک آن مجلس موسسان قرار گرفته است، ابزار ستمگری و سرکوب طبقه سرمایه‌دار برای اسارت طبقه کارگر است .لذا نمی‌تواند وسیله رهایی پرولتاریا باشد .طبقه کارگر باید این دستگاه دولتی را درهم شکند و به جای آن دولت شورایی و حکومت شورایی را مستقرسازد."[۵]

نخست به احکام سیاسی دقت کنید. اولا، مجلس موسسان بر "تارک" دولت بورژوایی قرار ندارد. دولت بورژوا ابزار خشونت قانونی سرمایه داری است، بنابراین در "تارک" آن چیزی جز دستگاه زور وسرکوب نیست. حتی در شکل جمهوری پارلمانی. ثانیا، قبلا اشاره شد، مجلس موسسان مجلسی است موقتی که

[۵] از برنامه فداییان اقلیت.

پس از تدوین قانون اساسی تعطیل می شود. بنابراین اساسا نهادی دائمی نیست که در راس قدرت دولتی قرار گیرد. این مجلس خود باید نهاد هایی را "تاسیس" کند که قدرت را اعمال کنند، مثلا یک مجلس دائمی. می توان گفت دولت بورژوایی ابزار سرکوب طبقه کارگر است اما نمی توان گفت مجلس مو سسان، حتی مجلس موسسانی که به یک دولت بورژوا رای دهد، ابزار سرکوب است. این گفتار به همان حد مسخره است که بگوییم چون تولید زهر هلاهل به پخت و پز نیاز دارد پس پخت و پز کشنده است.

و این عبارت دانشمندانه، (و جملاتی مشابه در برنامه های دیگر سازمان ها) تنها حرفی است که در برنامه یک سازمان مدعی رهبری انقلاب در باره مجلس موسسان گفته شده است. اگر دقت کنید می بینید این عبارت نیز کاملا بی ربط است. اگر گفته نمی شد، در مفهوم جمله اثری نمی داشت. به هر حال دولت بورژوایی وسیله رهایی پرولتاریا نیست حال چه مجلس موسسان خوب باشد چه بد! به کمک مقایسه یک نهاد موقتی با نهاد های دائمی قدرت بورژوایی "اثبات" کرده اند پس مجلس موسسان از ارگان های قدرت بورژوایی است، پس بد است، چرا که قدرت شورایی بهتر است!

می توان گفت علت این خزعبلات یا نادانی است یا اشتباهات لپی. اما دو قرن بعد از انقلاب فرانسه این نادانی فقط می تواند آگاهانه باشد. این عبارت بی معنی و مضحک فقط به این دلیل ذکر می شود که مجبور نباشند حتی در رابطه با "حکومت شورایی" نیز توضیحی در باره نحوه تعیین شکل حکومت از پائین ارائه دهند. در این برنامه حتی بخشی به "قانون اساسی حکومت شورایی" اختصاص داده شده، یعنی دست کم می دانند که به یک قانون اساسی نیاز است اما این که مردم در چه نهادی و چگونه همین قانون اساسی را تدوین کرده اند، مسکوت است.

بنابراین، در خوش بینانه ترین تلقی اگر نیرویی که خود نقدا قانون اساسی حکومت آینده را تدوین کرده است و در تبلیغاتش از آن نقل قول نیز می کند،

قدرت را در دست گیرد، به زور همان "قانون اساسی" خودساخته و یا هر روز هر قانون دیگری که اراده کند، دیکتاتوری تک حزبی را توجیه خواهد کرد. ماجرا اما صرفا به طفره رفتن از پاسخ صریح به مساله حاکمیت مردم خلاصه نمی شود، توضیحات برنامه در باره خود "حکومت شورایی" حتی گویا تر است. دلیل مخالفت با مجلس موسسان نمی تواند این باشد که شورا شکل بهتری است. این دو نهادهای مشابهی نیستند که با یکدیگر مقایسه شوند. مجلس موسسان می تواند هم شکلی "شورایی" داشته باشد و هم پس از بحث و مشورت به حکومتی شورایی رای دهد. ماهیت مجلس در اسم و ساختمان آن نیست در ماهیت انسان هایی است که در آن جمع می شوند. به همین معنی نیز "شورا" به صرف این که شورا نام دارد وسیله رهایی پرولتاریا نخواهد شد. نخست باید توضیح داد محتوای آن چیست و منشا قدرت خود طبقه کارگر در آن کدام است.

استالینیزم اما در واقع نه قدرت طبقه کارگر را قبول دارد و نه دموکراسی در شورا ها را. هنگامی که یک استالینیست می گوید من به حکومت شورایی اعتقاد دارم یعنی حکومت شوراهایی که دیکتاتوری حزب من را بپذیرد. این جا دیگر جایی برای جر و بحث سیاسی نیست، در کدام "شورا" در روسیه شوروی در تمام طول بقای رژیم های استالینیستی، حتی یک بار انتخاباتی آزاد صورت گرفت؟

اما تمام شواهد بالا را نادیده بگیریم و با نیتی پاک مجددا به عبارت بالا دقت کنیم تا ماهیت واقعی این شوراهای "عالی تر" را در یابیم. فرموده شده دولت بورژوایی نمی تواند وسیله رهایی پرولتاریا باشد، پس باید "دولت شورایی و حکومت شورایی" تشکیل داد. اما چرا هر دو؟ چرا هم "دولت" و هم "حکومت"؟ اساسا دولت شورایی یعنی چه؟ دولت با ماهیت طبقاتی مشخص می شود نه شکل آن.

در مارکسیزم، منظور از "دولت" مجموعه نهاد های قدرت طبقاتی است در صورتی که "حکومت" به رژیم سیاسی یا شکل اعمال قدرت اشاره می کند[6].

[6] State, Government

حکومت معمولا گذراتر است و به تناسب قوای مراحل مختلف نبرد طبقاتی وابسته است در صورتی که دولت پایدار تر است و به نهادهایی اتکا دارد که بتوانند سلطه طبقاتی را برای دوره‌ای تاریخی تضمین کنند. بدین ترتیب، دولت بورژوایی می تواند هم حکومتی از شکل نظامی یا فاشیستی داشته باشد، هم جمهوری پارلمانی و دموکراسی لیبرالی. پس در چارچوب این برداشت، تنها عبارت درست می توانست این باشد که بگویند تنها "وسیله رهایی پرولتاریا" دولت کارگری و حکومت شورایی است. پرسیدنی است، پس چرا ماهیت طبقاتی این "دولت شورایی" مخفی شده است؟ پاسخی به این ساده ترین سوال پیدا نخواهید کرد، چرا که این جا نیز مجددا از این "تردستی" دقیقا به همین دلیل استفاده شده که ماهیت طبقاتی دولت مخفی شود.

پس از همه عبارات پر طمطراق در باب مذمت سرمایه داری و ضرورت رهایی پرولتاریا، پس از تاکید براین‌که "در ایران... سرمایه‌داری هم اکنون به شیوه تولید مسلط تبدیل شده است"، و پس از اصرار برضرورت "در هم شکستن ماشین دولتی بورژوایی"، در واقع مطابق این برنامه در انقلاب آینده نه سخنی از دولت کارگری در میان است و نه سوسیالیزم. می نویسند: "به سبب وابستگی اقتصادی و بقایای متعدد نظامات ماقبل سرمایه‌داری که موانع عمده‌ای بر سر راه پیشرفت اقتصادی و بسط کامل و همه جانبه مبارزه طبقاتی پرولتاریا محسوب می‌شوند، ستم سیاسی که بر میلیون‌ها تن از توده‌های مردم اعمال می شود و دیکتاتوری عریان و عنان گسیخته‌ای که توده وسیع مردم را در ناآگاهی و اسارت نگاه داشته است، پرولتاریای ایران نمی‌تواند هدف فوری و بلاواسطه خود را انقلاب سوسیالیستی قراردهد."

به "استدلال" عالم سوز دقت کنید- و فعلا به این معما که چرا "وابستگی" یا "بقایای" نظامات ماقبل سرمایه داری باعث عدم آمادگی پرولتاریا می شود کاری نداشته باشیم: مجلس موسسان بد است زیرا که بورژوایی و پارلمانتاریستی است؛

تنها راه رهایی پرولتاریا در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار قدرت کارگری است؛ اما پرولتاریای ایران فعلا آمادگی انقلاب سوسیالیستی را ندارد؛ پس...؟ این صغرا و کبراها عاقبت به چه دردی می خوردند؟ فقط به این درد که رد کردن مجلس موسسان را آرایش کنند! و این جاست که اهمیت این کشف بزرگ دولت مجهول الهویه را می توان فهمید: دولتی که کارگری نیست اما شورایی است! اما دولتی که کارگری نباشد، شورایی که سهل است ایده آل بهشتی و افسانه روزگار نیز که باشد، نه به درد پرولتاریا خواهد خورد و نه گذار به سوسیالیزم را تسهیل خواهد کرد. پس سلب حق حاکمیت از مردم نه حتی با شوراهای واقعا کارگری که با شوراها در اسم "جبران" خواهند شد!

و اما این شکل عالیتر غیر پارلمانتاریستی و "شورایی"، که چونان کیمیایی جادویی مس را طلا می کند و دولت غیر پرولتری را به تنها وسیله رهایی پرولتاریا مبدل می سازد، چیست؟

مثلا، هنگامی که فرقه کوچکی که تمام طول و عرضش در یک باجه تلفن جای می گیرد، هیات تحریریه نشریه خود را "شورای" تحریریه می نامد، آیا این شورا از نوع همان شوراهای "دولت شورایی" است؟ و یا تفاوت این شورا با مثلا "شورای فرماندهی سپاه پاسداران" چیست؟ چرا یکی شورا است و انقلابی و دیگری نیست؟ به هر تجمعی می توان گفت شورا، همان طور که مجلس فرمایشی ولایت فقیه نیز مجلس "شورای" اسلامی نام دارد. بنابراین اگر توضیح ندهیم چگونه شورایی، جلسات تیمی شکنجه گران زندان اوین را نیز می توان شورا نامید.

بخصوص این که شوراهای پیشنهادی این مدعیان مخالفت با پارلمانتاریزم با آن چه در جنبش سوسیالیستی درک می شود از زمین تا آسمان تفاوت دارد و دست بر قضا بد ترین شکل پارلمانتاریزم را توجیه می کند. معمولا هنگامی که صحبت از "حکومت شورایی" در مقابل "حکومت پارلمانی" می شود، یعنی هنگامی که از شورا به مثابه یک نهاد قدرت سیاسی یاد می شود، منظور آن نظامی است که نخستین بار در انقلاب روسیه شکل گرفت. پس شورا یعنی، اولا، "ارگان های

خود سازماندهی طبقه کارگر[۷]"، ثانیا و مهم تر، ارگان هایی که طبقه کارگر بواسطه آن قدرت سیاسی خود را اعمال می کند – به قول لنین، "ارگان وحدت سیاسی طبقه کارگر".

در تئوری مارکسیستی، شوراها نهادهای های تضمین کننده حق وتوی طبقه کارگر در تولید و توزیع محسوب می شوند، یعنی ضامن دیکتاتوری پرولتاریا. تا کنون نه انقلاب کارگری دیگری در دنیا تجربه کرده‌ایم که شکل دیگری از نهادهای قدرت کارگری را برجسته سازد و نه کسی یا جریانی در جنبش سوسیالیستی جهانی الگوی معتبر دیگری را پیشنهاد کرده‌است. اما خواهید دید که این طرز تلقی از شورا اساسا مد نظر اینان نیست. در استالینیزم "شورا" صرفا به واژه دهن پر کنی تبدیل گشته که کمتر از سؤاستفاده‌های لغوی بالا قابل مذمت نیست.

در برنامه این جریان اعلام شده "عالی‌ترین ارگان حکومتی" عبارت است از " کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا". اما بلافاصله در بند بعد ذکر می شود که در همین حکومت "حق رای همگانی، برابر، مستقیم و مخفی برای تمام افراد زن و مرد که به سن ۱۸ سال رسیده باشند" به رسمیت شناخته می شود. اما قرار است این "مردم" از این حق رای "همگانی" برای کدام انتخابات استفاده کنند – آیا نهاد قدرت دیگری غیر از شوراها وجود

---

[۷] نام شوراهای اولیه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ "شوراهای نمایندگان کارگران" بود. این شورا ها شوراهای شهری بودند و نمایندگان آن، به دو شکل انتخاب می شدند، در واحد های بزرگتر، معمولا بطور مستقیم و توسط مجامع عمومی آن واحد، و در واحد های کوچکتر معمولا به شکل مرحله ای برای شورای منطقه ای بالاتر و سپس شورای شهر. چند ماه بعد، با پیوستن نمایندگان سربازان فراری در شهر ها به این شورا ها، نام شان به "شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان" تغییر کرد. اتوریته انقلاب اکتبر "دومین کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه" بود. در ادبیات سیاسی بلشویک ها گاهی از این شورا ها تحت نام "شوراهای کارگران و دهقانان" یاد شده است. در این جا هدف بلشویک ها برجسته کردن این واقعیت بود که دهقانان نیز از این شوراها ی کارگری حمایت می کنند، چرا که سربازان عمدتا از روستاها آمده بودند. اما "شوراهای دهقانی" و یا "شوراهای سربازان" (نمایندگان سرباز خانه ها) شوراهای مستقل و جداگانه ای بودند که عمدتا بعد از انقلاب اکتبر شکل گرفتند و خود کنگره های سراسری خود را برگزار می کردند.

دارد و یا این که قرار است همه مردم در انتخابات "نمایندگان کارگران و زحمتکشان" شرکت کنند؟ در خود برنامه صحبت از هیچ گونه نهاد دیگری نیست، پس تنها نتیجه معقول این است که این شورا ها در واقع چیزی جز شوراهای "مردمی" نیستند[۸]؟ بدین ترتیب این شوراهای "عالی تر" از پارلمان در واقع از قماش همان پارلمان های "مردمی" بورژوایی‌اند. این جا هم "مردم" (یعنی آن ها که ما مردم بنامیم) "نمایندگان" خود را (یعنی آن ها که ما اجازه داده ایم) انتخاب می کنند، اما اسم آن را می گذاریم "کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان"!

و یا در بند بعد، در ارتباط با ملیت های ستمدیده گفته شده: "مردم مناطق خود مختار از طریق شوراهای منتخب خود، در کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان در تعیین سیاست‌های عمومی و مسائل مربوط به اداره امور سراسر کشور، مداخله خواهند داشت". پس نه تنها همه "مردم" در انتخابات شوراها شرکت دارند که "مردم مناطق خود مختار" نیز در آن جا حاضرند! اما آیا مقوله "مردم ایران" مردم ملیت ها را در بر نمی گیرد؟ آیا غرض نویسنده این است که "مردم مناطق خود مختار" حق رای دو برابر مردم دیگر دارند؟ یا این که مجددا از واژه شورا برای مخفی کردن اهداف دیگری سؤ استفاده شده است؟ البته بوضوح دومی، چرا که پشت اعطای شوراهای مردم مناطق خود مختار، در واقع سلب حق تعیین سرنوشت از ملیت ها مخفی شده است. باید از حضرات پرسید این "مردم مناطق خود مختار" چگونه تصمیم گرفتند که خود مختار شوند؟ به راستی، اگر ادعا می کنیم از حق تعیین سرنوشت ملیت ها دفاع می کنیم، قرار است این حق از چه طریقی اعمال شود جز مجلس موسسان آن ملیت؟

---

[۸] در دوران استالین در دهه ۱۹۳۰ در "قانون اساسی" شوروی حق رای همگانی به رسمیت شناخته می شود، اما در آن جا به صراحت گفته شده که از این حق رای در انتخابات شوراها استفاده خواهد شد یعنی شوراها مردمی شده اند!

در آخرین پناهگاه این مفاهیم ارتجاعی و ضد کارگری از "دولت شورایی" و انقلاب ضد سرمایه داری اما نه سوسیالیستی، چپ مدرن ایران یعنی کسانی که رفقای استالینیست و مائوییست پیشین خود را "عقب افتاده" و "سنتی" می دانند، مخالفت "مدرن" خود با مجلس موسسان را بدین گونه توجیه می کند:

"دوران معاصر بیش از هر زمان بی حقوقی واقعی مردم و ظاهری بودن دخالت آنها در امر حکومت در دموکراسی های لیبرالی و پارلمانی را به نمایش گذاشته است. جامعه ای که بخواهد دخالت توده وسیع مردم را در دولت و در تصویب و اجرای قوانین و سیاستها تضمین کند، نمیتواند بر پارلمان و سیستم دموکراسی نیابتی استوار باشد. اعمال حاکمیت در سطوح مختلف، از سطح محلی تا سراسری باید توسط شوراهای خود مردم انجام شود که همه هم به مثابه قانونگذار و هم مجری قانون عمل میکنند. عالیترین ارگان حکومتی کشور کنگره سراسری نمایندگان شوراهای مردم خواهد بود. هر فرد بالای ۱۶ سال عضو صاحب رای شورای محلی خود محسوب میشود و حق دارد خود را برای کلیه مقامات و پست های شورای محلی و یا نمایندگی در شوراهای بالاتر کاندید نماید."[۹]

استالینیزم "مدرن" دست کم عریان تر از استالینیزم سنتی است، در این جا شوراها دیگر به صراحت کارگری نیستند – همه مردم بالای ۱۶ سال عضو آن هستند. بسیار عالی، پس این ماجرای دموکراسی "مستقیم" در مقابل "دموکراسی نیابتی" چه شد؟ مثلا رای دهندگان ایران، با فرض کنیم ۵۰ میلیون رای دهنده، چگونه بطور "مستقیم" ("هم به مثابه قانون گذار و هم مجری قانون") و بدون نیاز به "دموکراسی نیابتی" از طریق شوراهای سراسری اعمال قدرت می کنند؟ اگر در ارتباط با یونان قدیم صحبت از دموکراسی مستقیم در آتن می شود، در آن جا تعداد افراد واجد رای از حدود ۲۰ هزار نفر فراتر نمی رفت و حتی هنگامی که همه با هم در تجمعات آن شرکت می‌کردند، هنوز دریکی از میادین شهر جای می گرفتند و بدون حتی نیاز به بلند گو قادر به گفتگو

[۹] از برنامه "یک دنیای بهتر" حزب کمونیست کارگری

با یکدیگر بودند. بوضوح ۵۰ میلیون نفر در میدانی جمع نخواهند شد، بلکه باید "نمایندگان" خود را برای مرجع بالاتر انتخاب کنند. چرا این "نیابتی" نیست ولی پارلمان بورژوایی "نیابتی" است؟ در پس پشت این شعار های توخالی در واقع شکلی از سیستم "نیابتی" مخفی شده که صد ها بار بد تر از سیستم نیابتی بورژوایی است. دست کم پارلمان بورژوایی با رای مستقیم افراد انتخاب می شود، در صورتی که این جا نمایندگان "شوراهای" کوچک تر (واحد های تولیدی منفرد یا بخش های کوچک محلات، یعنی واحدهایی به اندازه کافی اندک که دموکراسی مستقیم معنای عملی داشته باشد) باید نمایندگان خود برای شورای بالاتر را انتخاب کنند (مثلا شورای شهر، یا در شهر های بزرگتر، نخست برای شورای محلات بزرگتر شهر) و سپس نمایندگان شوراهای بالاتر نمایندگان خود را برای شورای حتی بالاتر... تا عاقبت، و بعد از چندین مرحله، نمایندگان "شورای سراسری" تعیین شوند. هر نماینده ای در مجلس بورژوا لااقل در اسم نماینده مردم مشخصی است، در این سیستم "مدرن" شوراهای مردمی، هیچ کس نمی داند نماینده اش کیست و هیچ نماینده ای نمی داند نسبت به کدام مردم مسئول است. چرا سیستم نیابتی دومی از اولی بهتر است؟ چرا که دومی دیکتاتوری تک حزبی را ساده تر می سازد.

می بینید، نیرویی که مجلس موسسان را پارلمانتاریزم می داند، خود مفهومی از شوراها را تبلیغ می کند که تا حد کیبوتز های اسرائیلی دهه ۶۰ و ۷۰ تنزل پیدا کرده است. یعنی نهاد های بی یال و دم و اشکمی که مشارکت مستقیم مردم را فقط در حوزه های محدود، جزیی و یا محلی تضمین می کنند. آیا تصادفی است که همین نیرو، دولت راسیست و استعمار گر صهیونیستی را "دموکراتیک ترین" دولت خاورمیانه می داند؟ آیا تصادفی است که ایده آل مطلوب این گونه جریانات از دموکراسی مشارکتی حتی به اندازه انتخابات شهرداری های فعلی مثلا در سوئد کنونی دموکراتیک نیست؟

تجربه انقلاب روسیه

در توجیه سیاست انکار مجلس موسسان اغلب تجربه انقلاب اکتبر به شاهد گرفته می شود. در مجلس موسسانی که در همان یکی دو ماه اول بعد از انقلاب اکتبر تشکیل شد، کادت ها و سوسیال رولوسیونرهای راست اکثریت را داشتند و طبعا به سه قطعنامه مصوبه حکومت شورایی در باره تفویض قدرت به شوراهای کارگران و سربازان، امضای فوری قرارداد صلح و ملی کردن همه اراضی که به صورت التیماتوم به مجلس موسسان ارائه شده بود، رای ندادند. روز بعد بلشویک ها مجلس موسسان را منحل اعلام کردند و کنگره سوم سراسری شوراها که به همین منظور فراخوانده شد، این انحلال را تایید کرد.

در توجیه قانونی این انحلال بر این تاکید شد که این مجلس نماینده واقعی مردم روسیه نیست و در اثبات آن به وزنه رای اس آر های چپ و راست اشاره شده است (مثلا، لنین). وزنه عددی اس آر های راست در مجلس به مراتب بیشتر از واقعیت بود، چرا که لیست کاندیداهای حزبی قبل از انقلاب اکتبر و قبل از انشعاب اس آر ها تنظیم شده بود. در پاسخ به این مسئله به بلشویک ها انتقاد شد که پس چرا انتخابات آن را به عقب نینداختند تا لیست بهتری که منعکس کننده وزنه جدید چپ و راست باشد تهیه شود (مثلا روزا لوکزامبورگ)، اما بلشویک ها نقدا به خاطر دوماه تاخیر در برگزاری انتخابات زیر فشار داخلی و خارجی شدیدی بودند و باید هر چه زودتر به وعده ای که خود قبل از قیام داده بودند وفا می کردند. دلیل خود این تاخیر عمدتا ناروشنی درون خود حزب بود. هر چند عاقبت نظریات لنین مورد توافق قرار گرفت اما گرایش های راست تر و چپ تر از لنین نیز در این مباحثات وجود داشت.

اسناد مباحثات قبل از انتخابات مجلس موسسان منتشر نشده اما از مباحثات بعداز انحلال آن می توان نتیجه گرفت که سه نظر متفاوت کلی وجود داشته است. گرایشی اساسا مخالف فراخواندن آن بود. به دودلیل. اول این که قدرت نقدا تسخیر شده پس نیازی به تعیین شکل قدرت نیست (مثلا بوخارین) و دوم

این که تشکیل چنین مجلسی که بدون تردید در آن اکثریت نخواهیم داشت، ما را به حالت قدرت دوگانه باز می گرداند (مثلا، سوردلوف). نظر دوم ظاهرا بر این تاکید داشته است که حتما باید انتخابات را برگزار کرد و چنانچه مجلس قدرت جدید را به رسمیت نشناسد باید موقتا با آن وارد مذاکره و مصالحه شد[۱۰]. نظر سوم بر این باور بود (مثلا، لنین و تروتسکی) که نه می توان از فراخواندن آن خود داری کرد و نه در صورت مخالفت آن با قدرت جدید اجازه داد ادامه یابد. عملا نظر سوم که در واقع همان نظر اول است با تعدیلی تاکتیکی به اجرا گذاشته شد. در توجیه سیاسی عجله ای که در تعطیل بعدی آن نشان دادند، تاکید بر این "خطر" بود که چنین مجلس موسسانی به کانون ضد انقلاب تبدیل خواهد (مثلا، تروتسکی) و در شرایط جنگ داخلی ادامه آن به ضرر دولت کارگری است.

پس از صد سال، قضاوت در رابطه با درستی یا نادرستی تاکتیک و عملکرد بلشویک ها کار بیهوده ای است، اما چنان چه نقادانه نیز به این تجربه نگاه نکنیم، درسی از تاریخ نگرفته ایم. در همان نگاه نخست باید گفت بستن آن بیش تر از آن چه خود بلشویک ها توقع داشتند ضرر داشت. اولا، نه تنها با بستن مجلس "کانون ضد انقلاب" تعطیل نشد، که خود امر بستن آن تبدیل به پیراهن عثمانی شد که ضد انقلاب داخلی و خارجی را متحد ساخت. در واقع، توجیه "قانونی" مداخله نظامی کشورهای امپریالیستی در جنگ داخلی به نفع ارتش های "سفید" روسی، مثلا، بطور مشخص امپریالیزم انگلیس و فرانسه، بسته شدن مجلس موسسان بود. اگر بلشویک ها همراه با حفظ قدرت راهی برای ادامه آن را نیز پیدا می کردند، چه بسا در درازمدت ضرر کمتری متحمل می شدند.

اما مساله اساسی این نیز نیست. ایراد مهمتری که همان زمان به این بستن عجولانه گرفته شد، از جانب روزا لوکزامبورگ بود. او به درستی به اهمیت مباحثات مجلس موسسان برای دموکراسی کارگری اشاره می کند و به بلشویک ها ایراد می گیرد که شاید با بستن آن از خطری واقعی یا غیر واقعی جلوگیری

[۱۰] از این که مثلا چه کسانی از آن دفاع می کردند مدرکی در دست نیست، اما در بحث های بعدی لنین علیه کائوتسکی به وجود آن اشاره شده است.

کرده باشید، اما در واقع همین مجلس جایی بود که طبقه کارگر می توانست عملا در گیر مباحثات قدرت شود و دموکراسی را در مبارزه و در عمل تجربه کند؛ و با بستن آن بلشویک ها در واقع به امر پیشرفت دموکراسی کارگری صدمه زدند. این جاست که ریشه اصلی مساله نهفته است. روزا لوکزامبورگ به مسئله ای اشاره می کند که در واقع کل تجربه بلشویکی از دولت کارگری را زیر سؤال می برد.

ایراد روزا مهم است و قابل تامل. دو سال پس از همین ایراد روزا شوراها نیز عملا در روسیه تعطیل شدند. اما نقد این تجربه باید فراتر رود. اگر به نحوه تشکیل مجلس موسسان توسط بلشویک ها دقت کنیم، ریشه اصلی اشکال آشکار تر می شود. ایراد عمده در لیست انتخاباتی نبود بلکه در این که خود بلشویک ها مجلس موسسان را بر اساس همان قانون انتخاباتی مصوبه حکومت کرنسکی فرا خواندند. یعنی بر اساس برداشتی بورژوایی از مجلس موسسان – مطابق قانون انتخاباتی حکومت کرنسکی، مقرر شده بود که این مجلسی خواهد بود برای تدوین قانون اساسی جمهوری پارلمانی در روسیه. اشاره کردم، بلشویک ها حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان منتخب را به این قوانین اضافه نکردند. و این قابل پرسش است..

به اعتقاد من باید گفت بلشویک ها ارتباطی بین این مجلس و دولت کارگری نمی دیدند. تو گویی مجلس موسسان از تکالیفی است که فقط برای استراتژی "انقلاب دموکراتیک" معنی دارد. به عبارت ساده تر، اکنون که بلشویک ها آن استراتژی را تغییر داده بودند دیگر هدفی جز خلاص کردن خود از این تکلیف تاریخی را نداشتند! در واقع اجرایش کردند که بتوانند تعطیلش کنند. اگر به اسناد آن دوره رجوع کنید حتی یک مقاله نخواهید دید که بلشویک ها در باره این که دولت کارگری چگونه باید قانون اساسی دوره انتقال به سوسیالیزم را تدوین کند، بحث کرده باشند. در باره این که شکل مداخله خود طبقه کارگر و شوراها در این فراشد چیست و حدود و ثغور مداخله سایر اقشار و طبقات (بویژه

دهقانان و خرده بورژوازی شهری) در آن کدام خواهد بود کوچکترین نظری وجود نداشت که بلشویک ها درانتخابات مجلس موسسان در نظر بگیرند.

پس نقد ابژکتیو این تجربه نه در تکرار توجیهات بلشویک ها در بستن آن مجلس کذایی بلکه تاکید بر این واقعیت است که بلشویک ها در باره نقش مجلس موسسان در انقلاب کارگری نه نظری قبل از انقلاب اکتبر داشتند و نه بعد از انقلاب. حتی مدرکی نیست که نشان دهد صورت مسئله را درک کرده بودند. به همین خاطر بلشویک ها در مباحثات تئوریک برای توجیه انحلال مجلس موسسان نه به نقش و ماهیت خود مجلس موسسان که به مساله قیاس بین جمهوری شورایی کارگری و جمهوری پارلمانی پرداخته اند. مثلا لنین می نویسد:

> "برای انتقال از نظام بورژوایی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، جمهوری شوراها (ی نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان) معرف شکل عالی تری از دموکراسی است تا جمهوری معمولی بورژوایی که توسط مجلس موسسان تاج گذاری شده باشد"[۱۱]

این جا لنین به درستی می گوید شکل فعلی حکومت شوراهای کارگری در روسیه از جمهوری پارلمانی بورژوایی دموکراتیک تر است، حتی از عالی ترین شکل آن یعنی آن شکلی که توسط مجلس موسسان منتخب مردم تاسیس شود. دقت کنید صحبت در باره بدی و خوبی مجلس موسسان یا مقایسه آن با شورا نیست بلکه اشاره به عقب افتادگی جمهوری پارلمانی بورژوایی در مقایسه با جمهوری شورایی کارگری است، حتی اگر توسط مجلس موسسان "تاج گذاری" شده باشد.

میراث خواران استالینیستی از بحث لنین این را برداشت می کنند که پس شورا از مجلس موسسان بهتر است! اما از جمله بالا واضح است که خود لنین نیز در "تزهای در باره مجلس موسسان" فراتر از نقش آن در انقلاب بورژوایی نرفته

[۱۱] از "تزهایی در باره مجلس موسسان"

است. لنین به درستی می گوید عالی ترین شکل جمهوری پارلمانی بورژوایی شکلی است که مجلس موسسان منتخب مردم تعیین کند اما همین شکلی از حکومت شورایی که ما نقدا به دست آورده ایم از آن هم عالی تر است. صد در صد صحیح! اما همین شکل جدید و خود جوش از انقلاب اکنون باید مدون شود. قانون اساسی این شکل جدید چگونه تدوین خواهد شد؟ آیا حزب بلشویک تصمیم خواهد گرفت، آیا همین شوراهای موجود تضمیم خواهند گرفت، آیا نهاد دیگری باید برای این کار فراخوانده شود، آیا نمایندگان طبقات دیگر هم از حق شرکت در این فراشد برخوردارند، آیا تصمیمات چنین نهادی قطعی و نهایی اند یا هنوز باید به تصویب توده ها برسند... و بسیاری از آیا های دیگر توسط بلشویک ها بی جواب مانده است.

مثلا به رابطه شوراهای کارگری و دهقانی نگاه کنیم. بلشویک ها برنامه ارضی مورد قبول خود (ملی کردن اراضی) را به مثابه اولتیماتوم به مجلس موسسان ارائه دادند که رد شد، اما همین پیشنهاد چندی بعد در کنگره سراسری شوراهای دهقانی نیز رد شد. بلشویک ها آن جا اما تصمیم شوراهای دهقانی را پذیرفتند. یعنی خود دقیقا در عمل از این موضع که "همه" قدرت در دست شوراهای کارگری است کوتاه آمدند و به این شکل خاص (یعنی قابل الاجرا دیدن تصمیمات آن) سهمی از قدرت را نیز به شوراهای دهقانی دادند. همین مسئله چندی بعد در رابطه با شوراهای سربازی مطرح شد. آن جا هم عاقبت مصالحه ای صورت گرفت. اما بلشویک ها سپس به همین مسائلی که خود تجربه کردند باز نگشتند و آن تجربه را تئوریزه نکردند.

به همین دلیل هنگامی که بوروکراسی دولتی پشت نام لنینیزم یکی از استبدادی ترین نظام های تک حزبی را در شوروی مستقر کرد، پیشگام پرولتری تجربه ای جز همین فرمول های عام نداشت. و دقیقا همین جاست که مساله عمده برای ما سوسیالیست های امروز نهفته است. عاقبت باید توضیح داد این حکومت شورایی که ما امروزه از آن به مثابه شکل دولت کارگری صحبت می کنیم، واقعا چیست،

چگونه تشکیل یا تاسیس خواهد شد، حق ویژه طبقه کارگر در دولت چیست و چگونه اعمال می شود، میزان و شکل مداخله سایر اقشار و طبقات در تصمیمات سراسری کدام است و شکل و محتوای نهادهای گوناگونی که در انتقال به سوسیالیزم دخیل اند چگونه است. و از همه مهمتر، شکلی که جامعه ای انتقالی به این مسائل پاسخ خواهد داد چگونه خواهد بود. به عبارت ساده تر بازگشت به مساله اصلی: پس از تسخیر قدرت قانون اساسی دولت جدید چگونه تدوین خواهد شد.

دولت کارگری و مجلس موسسان

در دوران قبل از انقلاب اکتبر اگر کسی سؤال می کرد شکل دولت کارگری چه خواهد بود مارکسیست ها به درستی پاسخ می دادند که نمی توان از قبل پیش بینی کرد، خود این شکل بستگی به مبارزات بعدی دارد. اما امروزه ما نقدا از تجربه دولت کارگری عبور کرده ایم و بویژه پس از انحطاط استالینی این تجربه و لطمه ای که این انحطاط به اعتبار سوسیالیزم در جهان زده است، دیگر نمی توان پاسخ به این سئوال را به آینده موکول کرد. دست کم در پرتو این تجربه باید بتوان خطوط کلی روشن تری از مفهوم دولت کارگری ارائه داد. مثلا آیا در دولت کارگری - فراموش نکنیم "عالی ترین" شکل دموکراسی - حقوق دموکراتیک همه شهروندان به رسمیت شناخته می شود یا خیر؟ این حقوق از چه قرارند؟آیا آزادی احزاب هست یا خیر؟ آیا نهادهایی غیر از شوراهای کارگری نیز در قدرت سهیم هستند یا خیر؟ آیا همه مردم باید به همان شوراهای کارگری بپیوندند و یا نهادهای دیگری مختص سایر طبقات نیز در نظر گرفته شده است؟ اگر هم شوراهای کارگری وجود دارند هم نهادهای خود سازماندهی سایر اقشار و طبقات، در کجا نمایندگان نهادهای مختلف می توانند به بحث و مذاکره با یکدیگر بپردازند. شکل حراست از حق وتوی کارگری چیست؟ پرولتاریا چگونه دیکتاتوری طبقاتی را تضمین می کند؟ و از همه مهمتر در چه

نهادی می توان سئوالات بالا را طرح کرد و به آن پاسخ داد؟ نیرویی که در دنیای امروزه پاسخ مشخص به این سئوالات را با شعار های تو خالی پر می کند، فقط از روی نادانی نیست، دغدغه انقلاب سوسیالیستی در سر ندارد.

بوضوح آن قدرت کارگری که از دل انقلاب آینده بر خیزد نه پاسخ همه سؤالات بالا را خواهد داشت و نه می تواند خود را جایگزین آن نهاد دموکراتیکی سازد که باید خود مردم را در پاسخ دادن به این سؤالات در گیر کند. اصلی که دولت کارگری باید در نظر بگیرد این است که در انتهای انتقال به سوسیالیزم ما دیگر بورژوا و کارگر نخواهیم داشت بلکه انسان های سوسیالیست، بنابراین همه آن ها در سرنوشت این انتقال ذی‌نفع اند و به همین دلیل همه باید در تعیین شکل انتقال نیز سهیم باشند.

مثلا، به جامعه فعلی ایران نگاه کنیم و فرض کنیم در انقلاب بعدی، طبقه کارگر متکی بر همه زحمتکشان به قدرت می رسد. تکلیف سایرین چه می شود؟ آیا مثلا خرده بورژوازی ایران (که شاید از لحاظ وزنه عددی هم سنگ کارگران باشد) نیز حق دارد در سیاست کشور مداخله کند یا خیر؟ سئوال غریب یا رازآمیزی نیست که حتی از طرح آن واهمه کنیم. آیا به زور اسلحه غیر سوسیالیست ها را سوسیالیست خواهیم کرد یا فراشدی داوطلبانه نیز در نظر گرفته ایم !؟

اتفاقا نقش مجلس موسسان در انقلاب سوسیالیستی به مراتب مهمتر از نقش آن در انقلابات بورژوایی است. هدف نهایی قانون اساسی بورژوایی مخفی کردن استثمار و بنابراین محدود کردن مفهوم قدرت به حوزه های روبنایی است در صورتی که دولت کارگری با برسمیت شناختن حق وتوی تولید کنندگان بر تولید و توزیع در واقع دموکراسی در حوزه اقتصاد را نیز وارد مسائل قانون اساسی کرده است. پس شکل انتخاب آن نیز نمی تواند به همان شکل بورژوایی خلاصه شود.

حتی در شکل بورژوایی دلیلی نیست که شکل انتخاب و تشکیل مجلس موسسان عینا همان باشد که برای پارلمان دایمی بورژوایی در نظر گرفته می شود. به عبارت دیگر، شکل ساده انتخاب نمایندگان مردم از حوزه های جغرافیایی برای مجلس موسسان. اما همان شکلی که برای مجلس معمولی نماینده انتخاب می شود، الزاما برای تدوین قانون اساسی دولت بورژوا نیز عالیترین مدل نیست تا چه رسد برای دولت کارگری.

اگر هدف قانون اساسی دولت کارگری سهیم ساختن همه مردم در سرنوشت انتقال است باید به این مردم در همه سطوح فعالیت اجتماعی و سیاسی نیز حق مداخله دهد. پس نمایندگان مجلس موسسان نمی توانند صرفا نمایندگان مردم از محلات باشند، هر چند که عاقبت مردم محلات نیز باید بدانند نماینده آنان در این مجلس کیست. پس باید عرصه های حیات اجتماعی لایه ها و طبقات اجتماعی نیز در نظر گرفته شود. مثلا آیا مغازه داران حق دارند نماینده خود را در این مجلس داشته باشند؟ آیا مغازه داران حق ندارند بدانند تکلیف آنان در دوره انتقالی چیست و یا در باره آن نظر بدهند؟ شاید ۱۰٪ جمعیت فعلی ایران را مغازه داران تشکیل دهند اما اگر سیستم نمایندگی صرفا جغرافیایی باشد می توان شرایطی در نظر گرفت که آزاد ترین انتخابات حتی به انتخاب یک نماینده از آنان منجر نشود.

بنابراین اگر هدف مجلس موسسان تدوین قانون اساسی است باید شکلی از انتخاب نمایندگان آن اجرا شود که مناسب تدوین قانون اساسی است نه مناسب برای گرداندن حکومت بورژوایی. باید حوزه های طبقاتی به سیستم نمایندگی اضافه شود. یعنی، اضافه بر نمایندگان محلات باید نمایندگان کلیه تشکل های جامعه مدنی نیز در چنین مجلسی حضور داشته باشند (انجمن ها، شوراها، اتحادیه ها، اصناف، تعاونی ها...).

بعلاوه، شهروندان هیچ جامعه معاصری انسان های بی عقیده و بکری نیستند. هر کسی عاقبت تعلقی سیاسی و حزبی دارد. در واقع این جاست که می توان عقاید

جمع بندی شده احاد اجتماعی در باره سرنوشت جامعه را پیدا کرد. آیا مثلا، احزاب، یعنی کسانی که شاید بیش از همه در باره قانون اساسی آینده نظر دارند از حق معرفی این نظرات در مجلس موسسان برخوردارند یا خیر؟ در این مورد نیز چنان چه انتخابات فقط جغرافیایی باشد بسیاری از احزاب از حق مداخله محروم خواهند شد.

قصد این جا دستور العمل صادر کردن برای مجلس موسسان آینده نیست، بلکه صرفا تاکید بر این مساله که شکل انتخاب مجلس موسسان در یک دولت کارگری هر چه که باشد صد در صد نباید شباهتی به این شکل عقب افتاده انتخاب "نمایندگان مردم" در کشورهای سرمایه داری داشته باشد. متاسفانه محدود نیروهایی در چپ ایران که اهمیت مجلس موسسان را درک می کنند از همان مفهوم بورژوایی مجلس موسسان (یعنی مجلسی برای تعیین شکل جمهوری پارلمانی) و از همان الگوی انتخاباتی بورژوایی برای انتخاب آن (یعنی یک نفر یک رای) فراتر نمی روند.

سناریوهای تاریخی

البته تحت هر شرایطی و با هر گونه شکلی از انتخابات، مجلس موسسان می تواند بر خلاف توقع کسانی که آن را فراخوانده اند، رای دهد. مثلا در روسیه در شرایطی که طبقه کارگر نقدا قدرت را تسخیر کرده بود، مجلس موسسان عملا رای به بازگشت سرمایه داری داد. در واقع عمدتا به خاطر همین نوع احتمالات غیر مترقبه است که نه بورژوا لیبرال ها چندان تمایلی به مجلس موسسان نشان می‌دهند و نه استالینیست‌های شرمنده. در واقع هر دو می گویند مجلس موسسان بد است چرا که به نتایج آن نمی توان اعتماد کرد! فعلا از این که هر مستبدی دقیقا به همین دلیل با دموکراسی مخالف است که نتایج آن قابل پیش بینی نیست، صرف نظرکنیم. چنین رای مخالفی توسط چنین مجلسی چه معنایی

جز این دارد که آن کسی که توقع موفقیت داشت، در ارزیابی میزان محبوبیت خود اشتباه کرده است. اگر فردا نیرویی در جامعه ما قدرت را بگیرد اما در مجلس موسسانی که آزادانه و دموکراتیک انتخاب می شود، اکثریت نداشته باشد، آیا این بیشتر معرف این است که آن قدرت واقعا اکثریت ندارد یا این که این رای معرف اکثریت نیست؟

واقعیت در روسیه این بود که حتی اگر رای نسبی اس آر های چپ نیز در نظر گرفته می شد، بلشویک ها هنوز از رای اکثریت دهقانان برخوردار نبودند. یک سال بعد از انقلاب گفته شد که این اکثریت در شوراهای دهقانی نیز حاصل شده است، اما این جا هم فقط به دنبال تعدیل در برنامه ارضی بلشویک ها، اما به هر حال در دسامبر ۱۹۱۷ چنین اکثریتی وجود نداشت. حمایت سربازان از انقلاب اکتبر مساوی با حمایت اکثریت دهقانان از آن نبود. همان‌طور که از بحث های خود بلشویک ها قبل از انتخابات مجلس موسسان روشن است نقدا احتمال این که اکثریت نخواهند داشت به بحث گذاشته شده بود. حال بلشویک ها به غیر از تعطیل مجلس موسسان می توانستند به چه کار دیگری دست بزنند؟

پاسخ ساده است، اولا به صرف این که مجلسی تصمیم می گیرد بهتر است به نظام سرمایه داری برگردیم، الزاما بازگشتی در زندگی واقعی صورت نخواهد گرفت. نخست باید این پیشنهاد توسط آن مردمی که باید بازگشت کنند نیز در عمل تایید شود. مگر شورای پتروگراد یا مسکو با اجازه مجلس موسسان قدرت را در دست گرفته بود که حالا به دستور آن پس دهد؟ بنابراین رای مجلس موسسان صرفا بیانگر این بود که پرولتاریا هنوز باید برای متقاعد کردن اکثریت دهقانان تلاش کند. با بستن مجلس رای بلشویک ها واقعا تبدیل به اکثریت نشد، بلکه عملا وسیله سیاسی مهمی را که دقیقا بواسطه آن می توانستند برای این اکثریت مبارزه کنند، از دست دادند. بلشویک ها مثلا می توانستند جلسات مجلس موسسان را به جلسات مبارزه سیاسی بین آلترناتیوهای کارگری و بورژوایی تبدیل کنند و با گسترش عملی این مباحثات در صحنه مبارزات طبقاتی

درشهر و روستا در واقع در عمل و به تدریج نه تنها این اکثریت را کسب کنند که نمایندگان راست را در مجلس نیز منزوی سازند. برای رادیکالیزه کردن توده ها و آزاد کردن شان از زیر نفوذ ایدئولوژیک طبقات حاکم چه مساله ای مهمتر از شکل خود حاکمیت است؟ مخالفت نمایندگان مجلس با حاکمیت مردم از پایین باید تبدیل به انگیزه ای می شد برای گسترش هر چه بیشتر نهاد های خود سازماندهی توده ای و کوتاه کردن دست طبقات حاکم. این رای صرفا نشان داد مبارزه طبقاتی نه تنها با تسخیر قدرت از بین نمی رود که حاد تر خواهد شد.

ثانیا چرا اساسا باید کسی تصور کند که انقلاب کارگری، حتی پس از پیروزی، از اکثریت آرا مردم برخوردار نخواهد بود؟ اگر انقلاب آینده ایران از حمایت اکثریت کارگران و زحمتشان برخوردار باشد در مجلس موسسان انتخابی "مردم" نیز اکثریت را خواهد داشت. انقلاب روسیه انقلاب ویژه ای بود که در کمتر جای دیگر دنیا تکرار خواهد شد، انقلابی کارگری در جامعه ای که بیش از ۸۰ ٪ آن را دهقانان تشکیل می دادند. اساسا در چنین جامعه ای چگونه می توان سنجید که چه چیزی اکثریت دارد یا ندارد؟ بویژه در شرایط استبداد پلیسی نظامی تزاریسم. همان طور که اشاره شد تجربه تاریخی نشان داد بستن مجلس موسسان به دولت کارگری بیشتر ضرر زد تا باز نگه داشتن آن اما نباید فراموش کرد عاقبت بلشویک ها باید در آن شرایط بر اساس ارزیابی خود از اوضاع حرکت می کردند. و آن ارزیابی این بود، اگر بتوانند قدرت را حفظ کنند با گسترش انقلاب در اروپا و یاری پرولتاریای بین المللی قادر خواهند بود سایر مسائل را حل کنند. نادرستی این ارزیابی تقصیر بلشویک ها نبود بلکه این خیانت سوسیال دموکراسی اروپایی بویژه در آلمان بود که سرمایه داری را در اروپا نجات داد.. بنابراین در تحلیل نهایی مسئول پیدایش استالینیزم در روسیه "اشتباهات بلشویزم" نبود بلکه خیانت سوسیال دموکراسی آلمان!

سناریوی دیگر، و در شرایط ما محتمل تر، شرایطی است که بحران انقلابی به قدرت کارگری نینجامد و ائتلافی دیگر قدرت را در دست گیرد.. مثلا، انقلاب

اخیر خود ایران. و یا تحولاتی که در همین چند سال اخیر مثلا در مصر یا تونس (در "بهار عرب") دیدیم. در این گونه شرایط خواست مجلس موسسان کارا ترین حربه مبارزه توده ها با توطئه های بازگشت ضد انقلاب از بالا ست. جنبش پیرامون چنین خواستی نه تنها به مانعی بزرگ دربرابر تلاش های بورژوازی برای سرهم کردن قدرت جدیدی از بالا تبدیل خواهد شد بلکه می تواند فرصت بیشتری را برای طبقات انقلابی برای گسترش نهادهای خود سازماندهی توده ای فراهم سازد.

اما همان طور که در همه این مثال ها مشاهده کردیم، به توده ای که از قبل مسلح به خواست مجلس موسسان نباشد به سادگی می توان فریبکارانه ترین راه حل های بورژوایی را تحمیل کرد. حتی آن توده ای که با مبارزات انقلابی رژیم قبلی را سرنگون کرده است. آیا از تجربه خود ما در انقلاب ۵۷ نباید درس گرفت که منبعد در همه جا باید شعار سرنگونی را همراه با شعار مجلس موسسان تبلیغ کرد؟

در باره وجه تولید آسیایی

تراب ثالث

اهمیت نظریه وجه تولید آسیایی[1]

مهمترین مسئله مارکسیست های ایرانی همانا مسئه شناخت جامعه ایران است. شرط اول نقد شناخت است. یکی از بزرگترین حقایقی که انقلاب ۵۷ اثبات کرد فقر این شناخت در میان نیروهای به اصطلاح "آگاه" جامعه ما بود. به اعتقاد من یکی از مهمترین دلایل این فقر، بی توجهی به تئوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی و اهمیت آن برای این شناخت است. حزب توده در طول عمر نکبت بارش کم مرتکب خیانت نشده است، اما شاید یکی از مهمترین آن ها ضربه‌ای بود که "روشنفکران" این حزب، به دستور "حزب برادر"، با تکفیر و تقبیح این تئوری به حوزه "ایران شناسی" ۷۰ سال گذشته زده اند.

امروزه اکثر نظریه پردازان مارکسیستی ایرانی شاید پذیرفته باشند که جامعه ایران سرمایه داری شده است، البته این‌که ایران چگونه و چه زمانی و تا چه اندازه ای سرمایه داری شده است هنوز جا برای بحث فراوان دارد، اما اغلب کسانی که نظری داده‌اند، می پذیرند که دست کم از انقلاب سفید به بعد مناسبات سرمایه داری در ایران به شکل مناسبات غالب درآمده است. در هر حال ایران هر چه که امروزه هست از گذشته مشخصی به اینجا رسیده است و اینکه این گذشته چه بوده و جامعه امروز ایرانی چگونه با گذار از آن به ساختار

---

[1] بر گردان گفتگویی با تراب ثالث، بهمن ۱۳۹۱ - ویراستار: گیتی هدایت

فعلی سرمایه داری رسیده است برای درک خود شرایط امروز قطعا ضرورت دارد. تئوری وجه تولید آسیایی برای درک این دوران گذار کلیدی است. اگر تئوری مارکس درست باشد و وجه تولیدی در ایران قبل از انتقال به سرمایه داری وجه تولید آسیایی بوده است، پس یکی از کمترین ایراداتی که به تحلیل های "مارکسیزم" توده ای (و همه تفاسیری که تا کنون بر اساس مدل ایران شناسی روسی از این گذار ارائه شده) می توان گرفت این است که علمی نیستند. چرا که دقیقا نمی دانند گذار از کدام وجه تولید آغاز شده است. جایگزین کردن شناخت مشخص از این گذشته با مدل تئوریک روسی انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری کم و بیش همه این تفاسیر را بی ارزش ساخته است. .

تنها مسئله اما دوره گذار نیست، دوره بندی مراحل نیز مهم اند. در ویژگی فعلی سرمایه داری ایران، طبعا علاوه بر گذشته جامعه ایران، شکل مداخلات اقتصاد جهانی در ایران در طول چند قرن گذشته نیز عامل تعین کننده دیگری بوده است[۲]. تاثیر عامل دوم در دوره انتقال خود مسئله ای است که باید بررسی شود. آیا انتقال به سرمایه داری در ایران با ورود مناسبات سرمایه داری از خارج آغاز شد یا در خود وجه تولید آسیایی توان این گذار دیده می شد؟

در میان "مارکسیست" های توده ای که به مبحث وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری در ایران نظری افکنده اند، اعتقاد رایج همان مدل داروینیستی استالینیستی تکامل لاجرم همه جوامع بشری از کمون اولیه به برده داری و سپس فئودالیزم و سرمایه داری است. نزد اینان ایران نیز از همه این مراحل گذشته است و تا جایی که اختلافی پیرامون دوره بندی های متفاوت دیده می شود عمدتا به نظرات متفاوت و گاه ضدونقیضی بر می گردند که از همان آکادمی استالینیستی مسکو تراوش کرده اند (اختلاف برسر این که ایران در چه زمانی از برده داری به

---

[۲] برای توضیح عامل اول، یعنی شکل مداخله اقتصاد جهانی در ایران به مصاحبه دوم با تراب ثالث در باره رشد سرمایه داری در ایران رجوع کنید.

فئودالیزم رسید). اما در اینکه در دوره معاصر از فئودالیزم به سرمایه داری گذار کرده است، اختلافی نیست[۳].

با کمی دقت به تاریخ اقتصادی-اجتماعی ایران و درکی ابتدایی از وجه تولید فئودالی اروپایی بسرعت می توان دریافت که ما در ایران اصولا در هیچ دوره ای چیزی شبیه فئودالیزم اروپایی نداشته ایم. و آن چه در دوران اخیر فئودالیزم نامیده ایم در واقع عمدتا دوره قاجار است، اما دوره قاجار خود چیزی نیست جز شکلی انتقالی که در دوره فروپاشی وجه تولید آسیایی و رشد مناسبات سرمایه داری پدیدار شد. بر اساس نظریه مارکس وجه تولیدی غالب در ایران، هندوستان و چین، پیش از شکل گیری سرمایه داری اروپایی وجه تولید آسیایی بود[۴]. اگر این نظر درست باشد، که به نظرمن هست، پس گذار به سرمایه داری در ایران از وجه تولید آسیایی صورت گرفته است و نه از فئودالیزم.

و این مساله نه فقط از لحاظ آکادمیک بلکه از نظر درک تکالیف تاریخی به تعویق افتاده انقلاب ایران نیز بسیار اهمیت دارد. این تکالیف، از لحاظی، شبیه همان خواست هایی هستند که در انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی مطرح شدند. یعنی، خواست هایی "دمکراتیک"، یعنی خواست هایی که مناسبات مالکیتی را زیر سئوال نمی بردند. اما از طرف دیگر، خواست های ضد فئودالی نیز نیستند، بلکه بیشتر جنبه های عمومی تر ضد استبدادی بخود گرفته اند، ضد "استبداد آسیایی". مثلا، خواست معروف انقلاب مشروطیت، "آزادی، امنیت، قانون"، تکلیفی است دموکراتیک و ضد استبدادی، اما، نه "بورژوا-دموکراتیک"

---

[۳] اما،در قرن ۲۱، هنوز هستند کسانی که برای توجیه مدل مائوییستی انقلاب - "محاصره شهر ها از طریق دهات" - ادعا می کنند ایران هنوز هم در همان دوران فئودالی است (یا "نیمه فئودالی")..

و ضد فئودالی.. در هیچ یک از انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی خواستی نظیر آن و یا به اهمیت آن پیدا نخواهید کرد.

در انقلابات ضد فئودالی تکلیف عمده تاریخی ایجاد بازار واحد ملی است. خواست هایی نظیر دولت ملی، زبان واحد، برابری حقوقی، اصلاحات ارضی و لغو امتیازات ویژه فئودالی همگی ماهیت بورژوایی انقلاب را مشخص می سازند. اما انقلاب ضد استبداد آسیایی اساسا نمی تواند انقلابی طبقاتی باشد چرا که وجه تولید آسیایی امکان انکشاف طبقات مستقل را از بین می برد. مردم اینجا صرفا به مثابه انبوهی از افراد با دولت آسیایی طرف اند. در تاریخ آسیا شورش های دهقانی بسیار بوده اند و بسیاری به سرنگونی دولت موجود نیز منجر شده اند. اما همگی جز جایگزینی حکام دولتی با روسایی دیگر تغییری ایجاد نکرده اند.

انقلاب مشروطیت در ایران البته زمانی رخ می دهد که نقدا دو قرن از اضمحلال آخرین دولت آسیایی گذشته است و مناسبات کالایی (اگر هم در داخل قبلا وجود نداشت) در مراوده با غرب رشد قابل ملاحظه ای را بخود دیده است. در ایران زمان انقلاب مشروطیت، تجار و صنعت کاران و پیشه وران مستقل وزنه اجتماعی بزرگی را تشکیل می دهند. بنابراین بسیاری از شرایط لازم برای انکشاف این انقلاب به مثابه انقلابی بورژوا دموکراتیک فراهم بود، اما در عین حال چنین نشد و در حد شورشی ضد استبدادی باقی ماند. به اعتقاد من یکی از دلایلی که انقلاب مشروطیت هنوز درست درک نشده در همین نکته نهفته است .

نکته دوم اینکه، تکالیف ضد استبداد آسیایی و ضد فئودالی ائتلاف های طبقاتی متفاوتی را برای حل خود می طلبند و این البته می تواند در تعیین تاکتیک های پرولتاریا به مساله مهمی تبدیل شود. روشن کردن جزییات تفاوت البته نیازمند کار و تحقیق جمعی است اما از همین امروز روشن است استراتژی هایی که الگوی اروپایی انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری و الگوهای ائتلافات طبقاتی آن را مبنای تحلیل خود قرار می دهند، از همان آغاز غلط اند.

همان طور که ترکیب ویژه تکالیف حل نشده تاریخی ضد فئودالی در کشورهای سرمایه داری غربی ویژگی مبارزات سرمایه داری آن را نیز توضیح می دهد، تکالیف به جا مانده ضد استبداد آسیایی در ایران نیز یکی از عوامل مهم و تعیین کننده ویژگی های مبارزاتی امروزه و شکل اتحادها و ائتلاف های طبقاتی و اجتماعی است.. بعبارتی دیگر، از آن جا که بسیاری از "مارکسیست" های ایرانی، به دنباله روی از حزب توده، تئوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی را کنار گذاشتند، متاسفانه نه تنها نتوانستند جامعه معاصر ایران را درست بفهمند، بلکه چگونه و با چه نیروهایی باید به اصلاح و تغییر آن بروند را نیز درک نکردند. تاکید کنم، این فقر در شناخت که حتی سال ها قبل از انقلاب اخیر بارز بود، کماکان ادامه دارد. هنوز ما در ایران نه برنامه انقلابی دقیقی در دست داریم و نه هنوز برای تدوین آن حتی قدم های اولیه را برداشته ایم. تصنعی بودن "احزاب" کمونیست ما قبل از هر چیز در برنامه های من در آوردی آن هاست که غالبا نتیجه cut and paste اند تا شناخت مشخص. پیش فرض هر برنامه ای باید شناخت جامعه ایران باشد و این جامعه را بدون تئوری وجه تولید آسیایی نمی توان درست فهمید.

در دوره محمد رضا شاه معدودی از تاریخ نگاران و جامعه شناسان ایرانی به این تئوری توجه کردند، اما بیشتر از جنبه رد تئوری های "ایران شناسان" شوروی که "اثبات" کرده بودند در ایران نیز زمانی همانند اروپا نظام برده داری وجود داشته است. اینها البته اغلب نه به تئوری مارکس اعتقادی داشتند و نه شهامت توضیح جنبه استبدادی وجه تولید آسیایی را درخود می دیدند. انگیزه اصلی این بود که با سو استفاده از تئوری مارکس "تمدن آریایی" را از شرم تاریخی "دوران برده داری" مبرا سازند.

این البته درست است که در وجه تولید آسیایی، منجمله ایران، چیزی شبیه نظام برده داری روم و یونان وجود نداشته است، اما فراموش نشود که در این وجه تولید در واقع به معنایی همه برده اند! در جوامع زراعی، یعنی در مرحله ای که

زمین شرط عینی حیات است، اگر انسان حق مالکیت بر شرط حیات خود را ندارد پس عملا خود موضوع مالکیت است. بقول مارکس، "برده ی آن است که وحدت جماعت را متبلور می سازد"، یعنی برده دولت! یکی از دلایلی که نظام برده داری به معنای یونانی و رومی، یعنی استفاده از نیروی کار بردگان در تولید اجتماعی، در جوامع آسیایی شکل نمی گیرد، دقیقا در همین نکته نهفته است که "برده داری نه به شرایط کار خاتمه خواهد داد و نه تغییری در مناسبات بنیادی ایجاد خواهد کرد."[5] به عبارت ساده تر، هنگامی که همه برده اند چه نیازی به تصرف کشورهای دیگر و وارد کردن بردگان بیشتر خواهد بود؟ راز "قانون بشر" کوروش در همین است. در بسیاری موارد، دست نزدن به نظام اداری–دولتی مناطق تصرف شده و خراج و مستمری گرفتن از آن به مراتب برای دولت آسیایی سودمند تر بود، تا غارت و تخریب و واردات برده. اتفاقا تفاوت بین مدل های "کشور گشایی" چینی و هندی و ایرانی با مثلا یونانی و رومی در همین بود (در عهد باستانی – پیشا اسلامی).

تنها استثنا در دوره قبلی محمد علی خنجی بود که یک تنه در شناساندن نظریه مارکس به ایرانیان سهمی بیشتر از همه داشته است. اما با وجود آن که او نیز بخاطر انتشار نقدش بر کتاب دیاکانوف در باره مادها و انکار دوران برده داری در ایران شهرت یافت، اجازه توضیح مفصل تر خود تئوری وجه تولید آسیایی را نداشت. ساواک حتی از ادامه بحث او با کریم کشاورز، مترجم کتاب دیاکانوف، جلوگیری کرد و اجازه انتشار پاسخ او به توضیحات کریم کشاورز را نداد (به احتمال زیاد دقیقا به خاطر اشارات خنجی به "استبداد شرقی"). و داستان واقعی پشت مرگ او "به دلیل سکته قلبی" در سن ۴۶ سالگی نیز هنوز نامعلوم است.

[5] Karl Marx, Pre-Capitalist Economic Formations, London 1964, p. 92.

بیشتر نوشته های او در باره اهمیت نظریه وجه تولید آسیایی در واقع پس از انقلاب ۵۷ منتشر شد[۶].

نظریات خنجی در مورد ایران اما خالی از اشکال نیست. احتمالا به دلیل نا آشنایی با تئوری دوران گذار در مارکسیزم، مثلا، او دوران گذار بین جامعه آسیایی پیشین و جامعه سرمایه داری زمان خود را به منزله یک وجه تولید مستقل تلقی کرده است. اشکال مالکیت بزرگ ارضی در ایران بین اضمحلال وجه تولید آسیایی در اواخر دوره صفوی تا دوران پهلوی اشکالی انتقالی هستند. نخستین چیزی که در دوران انتقال به مناسبات کالایی به "کالا" تبدیل شد خود زمین بود. برای خنجی اما این اشکال انتقالی به نشانه های مرحله فئودالی تبدیل می شوند، مرحله ای که برای او با سلسله قاجار آغاز می شود[۷]. بنابراین، هر چند

---

[6] http://revolutionary-socialism.com/khonji-vajhe-tolid-asiayii /

[۷] بعلاوه، خنجی به طرفداری از نظر مارکسیست اهل یوگوسلاوی سابق، میلوس جیلاس، دولت شوروی را نیز نوعی استبداد شرقی می دانست. در این که دولتی کردن به خودی خود نه تنها مساوی با سوسیالیستی کردن نیست بلکه می تواند درست ضد آن باشد، تردیدی نیست. اما شباهت فرمال "مالکیت دولتی" بین دو دوره کاملا متفاوت تاریخی نباید به مثابه شباهت دو وجه تولید مترادف با آن تلقی شود. ایراد جامعه شوروی در دولتی بودن مالکیت صنایع نبود (هرچند در دوره کمونیزم جنگی در این امر زیاده روی شد)، بلکه در این که نتوانست مالکیت دولتی را به مالکیت اجتماعی تبدیل کند. اجتماعی کردن مالکیت البته مستلزم خلع ید از بورژوازی است. "خلع ید" اما امری صرفا حقوقی نیست که با دولتی کردن پایان پذیرد، تقسیم اجتماعی کار بین تصمیم گیرندگان و اجرا کنندگان نیز باید پایان یابد و مدیریت کل تولید اجتماعی در دست تولید کنندگان قرار گیرد. در بسیاری موارد اما آغاز این فراشد جز از طریق سلب مالکیت از بورژوازی، دست کم در رئوس تعیین کننده اقتصادی، میسر نیست. و یا مثلا، در تداوم جنگ طبقاتی با بورژوازی که پس از استقرار دولت کارگری نیز پایان نمی پذیرد. واکنش دولت کارگری در برابر سرمایه دارانی که به جای برسمیت شناختن حق کنترل کارگری بر تولید و توزیع کارخانه های خود را تعطیل کنند چه خواهد بود، جز دولتی کردن؟ حتی از لحاظ فرمال هم این تشابه نادرست است چرا که "فقدان مالکیت خصوصی" بر اراضی بزرگ مساوی با "دولتی کردن" نیست. از لحاظ دقیقا حقوقی هیچ دولت آسیایی در تاریخ اعلام نکرده بود که مالکیت خصوصی مجاز نیست، و یا من، دولت، مالک همه چیز هستم. در جوامع آسیایی مقوله مالکیت خصوصی از همان ابتدا پدیدار نشده بود که حال به شکل دولتی در آید. بنابراین تشبیه جامعه شوروی تحت استالین با وجه تولید آسیایی حتی از نظر صرفا شکلی خطاست.

خنجی مدل داروینی مارکسیزم استالینی را کنار می گذارد، اما برای توضیح مهمترین مرحله مورد تحقیق و تجسس ما، یعنی دوره انتقال به سرمایه داری، او عاقبت به همان مدل روسی گذار از فئودالیزم به سرمایه داری پناه می برد، با همان نتایج سیاسی. و با همان استراتژی عمومی. یعنی قائل شدن مرحله ای تاریخی برای انقلاب بورژوا دموکراتیک در ایران. به همین دلیل او علیرغم درک اهمیت این تئوری متاسفانه نتوانست از افق سیاسی سوسیال دموکراسی، آن هم زیر چتر بورژوا ناسیونالیزم جبهه ملی، فراتر برود. اما این نباید باعث آن شود که از سهم خنجی در برجسته ساختن این تئوری برای سوسیالیست های ایرانی قدر دانی نکنیم.

در دوره اخیر برخی دیگر از محققین ایرانی در این مورد کارهایی منتشر کرده اند[۸]، اما واقعا باید گفت این حجم از کار بسیار ناجیز است . نیاز به تحقیقات

---

[۸] مثلا باید به کارهای احمد سیف در زمینه معرفی این تئوری و اهمیت آن برای درک دلایل عقب افتادن ایران از اروپا اشاره کرد. یکی از آثاری که به نقد این تئوری و طرفداران آن و ارائه نظریاتی در باره روش پرداخته و شاید خود مستحق نقدی جداگانه باشد کتاب زیر است:
Abbas Vali، Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History, New York 1993
از لحاظ بحث جاری اما این کتاب چندان مفید نخواهد بود، چرا که نویسنده اشتباهی به مراتب وخیم تر از خنجی مرتکب می شود و دوره انتقال را بیش از یک قرن از او هم جلو تر می برد. نویسنده اعتقاد دارد - و باید گفت دلبخواهانه به ما یعنی طرفداران این تئوری نیز نسبت داده است - که وجه تولید آسیایی در ایران تا انقلاب مشروطه ادامه داشته است! اما چنین دوره بندی عجیبی بر اساس هیچ تفسیر و منطقی از مارکسیزم درست نیست. بوضوح انقلاب مشروطه خود نتیجه فراشد تضعیف دولت استبدادی، رشد مناسبات کالایی، رشد بزرگ مالکی، رشد وزنه تجار و رشد خرده بورژوازی شهری در اقتصاد ایران بود. یعنی نتیجه انتقال به سوی سرمایه داری. چگونه می توان این انتقال را به بعد از انقلاب مشروطه موکول کرد؟ مطابق تحقیقات موجود تخمین زده می شود که حتی قبل از دوره قاجاریه بیش از یک سوم از اراضی بزرگ زراعی از دست دولت مرکزی خارج شده بود. مضافا به این که بعد از فروپاشی صفویه و تا فرارسیدن سلسله قاجار ایران اساسا در حالتی ملوک الطوایفی به سر می برد. دو دوره کوتاه افشاریه و زندیه نتوانستند قدرت مرکزی از دست رفته را مجددا احیا کنند.

گسترده تری در باره تاریخچه این وجه تولید در ایران، چگونگی از هم پاشی آن و شکل ویژه گذار آن به سرمایه داری و یا نحوه تداخل اقتصاد جهانی در آن و تاثیرنفوذ و کنترل سرمایه خارجی در دوره گذار وجود دارد. قبلا اشاره کردم، درک ما از ماهیت جامعه بورژوایی ایران و نقش دستگاه روحانیت شیعه در طبقه حاکمه قبل از انقلاب ۵۷ بسیار ناقص و مبهم بود. مثلا ما چگونه و بر اساس کدام تحلیل ادعا می کردیم که "نهضت خمینی" جنبشی اساسا خرده بورژوایی است، هنگامی که دستگاه روحانیت شیعه خود همواره بخشی از دستگاه دولت بوده است و باید در کنار دستگاه سلطنت به مثابه یکی از دو میراث کثیف بازمانده از استبداد آسیایی محسوب می شدند؟ به صرف این که مامورین و مجریان و فعالین اصلی این دستگاه عمدتا از خرده بورژوازی تشکیل شده نمی توان آن را خرده بورژوایی نامید. این گفتار همانند آن است که ارتش در جامعه سرمایه داری را به خاطر این که اکثریت عظیم سربازان را دهقانان و کارگران تشکیل می دهند، نهادی دهقانی کارگری تلقی کنیم! بسیاری شاید امروزه این واقعیت را پذیرفته اند. بسیاری اما هنوز از درک دلایل عمده این کمبود عاجزاند و هنوز همان استدلالات وارداتی آکادمی "علوم" استالینیستی را طوطی وار تکرار می کنند..

و عاقبت، از جنبه خود تئوری مارکسیستی نیز بررسی مجدد تئوری وجه تولید آسیایی اهمیت دارد. از چند لحاظ. اول اینکه اطلاعات امروزه ما در باره شرق بمراتب بیشتر از زمان مارکس است. بسیاری از اکتشافات باستان شناسی در شرق تازه در قرن اخیر رخ داده اند (ونیز انتشار اسناد اسناد تاریخی به مراتب بیشتری از ارتباطات شرق با غرب). باید بر اساس این اطلاعات جدید نواقص تئوری خود مارکس را بر طرف کرد. بویژه در دوران فروپاشی این وجه تولید، در رابطه با مساله رشد مناسبات کالایی در دل وجه تولید آسیایی، تاثیر مبادلات بین المللی بر این مناسبات و تاثیر سرمایه خارجی بر این مبادلات.

آیا این تئوری به شکل فعلی برای ایران کاربردی دارد یا خیر؟ به نظر من آری. اتفاقا ایران یکی از مصداق های مهم و گویای تئوری مارکس در مورد این وجه تولید است و باید به منزله یکی از مدل های بسیار جالب هم برای فهم تئوری و هم برای تکامل و توسعه آن شناخته شود. بویژه در دورانی که هر چه بیشتر به عمق تحریفاتی که مسکو تحت نام مارکسیزم به چپ جهانی تحمیل کرده بود پی می بریم، بجاست که ما ایرانی ها نیز با باز کردن جدی بحث وجه تولید آسیایی سهم خود را در برش از این سنت ادا کنیم. بویژه در ارتباط با ایران جنبه ای که حتما باید به تئوری مارکس افزوده شود مساله نقش تجارت خارجی در وجه تولید آسیایی است. روستاهای خود کفا سد مهمی در برابر رشد مناسبات کالایی بودند اما تجارت خارجی چه تاثیری داشت؟ و چرا مثلا ایران صفوی (و چین و هندوستان در همان دوران) نتوانست از گسترش حجم تجارت جهانی که از قرون وسطی به بعد ادامه داشت همان استفاده ای را ببرد که اروپا در رشد مناسبات کالایی برد؟ یعنی درست مرحله قبل از دورانی که مارکس در باره روابط انگلیس و هندوستان به این مساله می پردازد.

مارکس و وجه تولید آسیایی

همانطور که می دانیم مارکس در دوره ای که به اصطلاح خودش مشغول "تسویه حساب با گذشته ایدئولوژیک" خود و تدوین آن دیدگاهی بود که بعد ها برداشت ماتریالیستی از تاریخ و یا سوسیالزم علمی نامیده شد، یعنی در دوره نگارش ایدئولوژی آلمانی، بر خلاف هگل که ادوار تاریخی را وابسته به مراحل تحول "روح مطلق" می دانست، به این نتیجه رسید که آن ها به ادوار متفاوت وجوه تولید اجتماعی مرتبط اند. در ایدئولوژی آلمانی از این وجوه نام می برد: وجه تولید باستانی (نظام برده داری)، فئودالیزم و سرمایه داری. از مطالعاتی که مارکس پیش از نگارش ایدئولوژی آلمانی انجام داده بود و نیز از مکاتباتی که در این رابطه داشته است روشن می شود در آن زمان تحقیقات باستانی مارکس

عمدتا به اروپا محدود می شد. آن هم نه اروپای واقعا باستانی، یعنی نه اروپا در دوران شکل گیری شهر–دولت های اولیه، بلکه اروپای از اواخر دوره یونان و اوائل امپراتوری روم. یعنی در واقع اروپای رومی. بنابراین، در واقع باید گفت که مارکس از پیدایش دولت روم به بعد، ادوار عمده تاریخی در اروپا را با سه وجوه تولیدی فوق مشخص می کند. و نه بیش از این!

این چار چوب کلی را مارکس هنگامی دقیق تر می کند که در اواخر دهه ۱۸۴۰ و اوائل دهه ۱۸۵۰ هم بخاطر تحقیقاتش در باره اقتصاد سیاسی به ویژگی کمون های روستایی در اروپای شرقی و اشکال اسلاویک و ژرمنیک مالکیت ارضی توجه بیشتری می کند و هم بخاطر مقالاتی که باید در باره نقش انگلستان در هندوستان برای نشریه نیویورک تریبون می نوشت به مساله آسیا و استبداد شرقی علاقمند می شود. در مکاتبات بین مارکس و انگلس در این باره شکل گیری تئوری وجه تولید آسیایی مارکس را بخوبی می توان مشاهده کرد. تفاوت های نظری در آغاز سریال تا پایان آن کاملا مشهود است. در آغاز مارکس می نویسد هندوستان آینده خود را در انگلستان می بیند (یعنی هندوستان نیز با قدری فاصله تاریخی به نظامی سرمایه داری شبیه انگلستان تحول خواهد یافت) اما در مکاتبات جانبی روشن است که او به اهمیت مقاومت روستاهای خود کفای هندوستان در برابر ورود مناسبات کالایی نیز پی برده است[۹].

---

[۹] کوین آندرسون در کتاب اخیر خود مارکس در حاشیه ها هرچند عمدتا به بررسی آخرین یادداشت های منتشر نشده مارکس معروف به "دفاترقوم شناسی" پرداخته است، اما به مقالات تریبون نیز اشاره دارد و به درستی نشان می دهد بی توجهی به این مقالات و یا کم بها دادن به آن ها توسط مارکسیست های اروپایی خود یکی از دلایل بی توجهی به تئوری وجه تولید آسیایی مارکس است.
Kevin B. Anderson, Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity and Non-Western Societies, Chicago 2010.

تحقیقات مارکس در باره ریشه های این مقاومت و دلایل تداوم مناسبات کهن او را به تحقیق در باره ویژگی های آسیا (در مقایسه با اروپا) جلب می سازد. این جا ست که او نتیجه می گیرد که وجه تولیدی در آسیا با وجه تولیدی باستانی یا فئودالی در اروپا متفاوت بوده و من بعد هر جا که به وجوه تولیدی اشاره ای داشته است همواره از وجه تولید آسیایی نیز در کنار سه وجهی که در ایدئولوژی آلمانی مشخص کرده بود نام می برد. او به این نتیجه می رسد که این وجه تولیدی بطور ادواری خود را باز تولید می کند و نه تنها در مقابل نفوذ مناسبات کالایی مقاومت نشان خواهد داد بلکه از همین مناسبات جدید نیز برای باز تولید خود استفاده خواهد کرد.

در نظر داشته باشیم که مساله "ویژگی" آسیا همان زمان در اروپا نیز مورد بحث بود. قبل از مارکس، در چارچوب تدوین سیاست های خارجی دولت های عمده اروپایی، مثل انگلستان و فرانسه، مساله مهم بودن این تفاوت ها مورد توجه قرار گرفته بود. مثلا، مونتسکیو، سال ها قبل از پیدایش تئوری وجه تولید آسیایی، از مقوله استبدادآسیایی برای توضیح تفاوت آسیا با اروپا استفاده کرده بود. بویژه مساله رکود اقتصادی در شرق و دلایل تاریخی آن از مسائلی بود که مورد توجه اروپاییان قرار گرفته بود. اما در چارچوب ایدئولوژی برتری طلبانه بورژوایی اروپایی، اروپا "مهد دموکراسی یونان" تلقی می شد در صورتی که بقیه دنیا وحشی و مستبد! در نتیجه واژه هایی نظیر "استبداد شرقی"، "آسیای بدون تاریخ" و "رکود شرقی" برای توضیح وضعیت آسیا بیشتر از جنبه نژاد پرستانه استفاده می شد (بویژه در مقابل دولت عثمانی) تا برای تحلیل و درک تفاوت ساختار های اقتصادی-اجتماعی. مارکس، براساس مطالعات موجود در باره هندوستان، چین و ایران (بویژه مشاهدات برنیه) به این نتیجه می رسد که ریشه های این استبداد و رکود در وجه تولیدی ویژه ای است که در این کشورها غالب بوده و آن را وجه تولید آسیایی می نامد.

به قول خنجی مارکس با تئوری وجه تولید آسیایی توانست پاسخی به مساله "رکود در شرق" بدهد که نه تنها " از شائبه هر گونه تعصب و مقاصد پنهانی دور بود و نه تنها سیاست های استعماری اروپاییان و برتری جویی های آنان را توجیه نمی کرد، بلکه ضربتی کاری بر آن وارد می آورد"[۱۰]

در این ارتباط اولین پدیده‌ای که توجه او را جلب می کند، روستاهای خودکفای هندوستان است. در بالا گفتم او به دنبال جستجوی دلایل کندی توسعه مناسبات کالایی در هندوستان بود. در این جا مارکس بر واقعیتی انگشت می گذارد که در تجزیه و تحلیل های بعدی در واقع راز وجه تولید آسیایی را بر او آشکار می سازد. مارکس، اشاره می کند که تفاوت عمده بین هندوستان و کشورهای اروپایی در این است که در هندوستان تقسیم اجتماعی کار بین صنعت و کشاورزی هنوز صورت نگرفته است. برخلاف اروپا که بخاطر این تقسیم کار (که از دوران برده داری تا فئودالیزم ادامه داشته) صنعتگر و پیشه ور بتدریج از روستا کنده شده‌اند، در هندوستان روستا ها هم فعالیت کشاورزی و هم پیشه ای و صنعتی را خود انجام می دادند. بنابراین، مبادله بین شهر و ده در هندوستان به گستردگی اروپا نبود،

به عبارتی دیگر، ساختار اقتصادی هندوستان خود مانع گسترش مناسبات کالایی می شد. در تحقیق های بعدی مارکس به این نتیجه می رسد که ریشه اصلی تداوم این مرحله ابتدایی از تقسیم اجتماعی کار، در توسعه نیافتگی مالکیت خصوصی ارضی نهفته است. بدین ترتیب، نزد مارکس، ویژگی وجه تولید آسیایی، در

[۱۰] همانجا، بخش دوم، ص ۳۰

مقایسه با برده داری یا فئودالیزم، دقیقا در فقدان مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی مشخص می شود[۱۱].

بدنبال مطالعه بیشتر، مارکس متقاعد می شود که این تئوری در موارد چین، هندوستان و ایران (و شاید مصر باستان و ترکیه عثمانی) صدق می کند و از این پس در نوشته های خود در کنار وجوه تولیدی برده داری و فئودالیزم از وجه تولید آسیایی نیز نام می برد. مثلا در مقدمه معروف ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۶) که در آن مارکس جمع بندی مختصری از نظریات خود را ارائه می دهد (و بنابراین از نظر خود او متن مهمی است) از وجوه تولید "آسیایی ، باستانی [برده داری]، فئودالی و بورژوایی معاصر [سرمایه داری]"[۱۲] بعنوان ادوار متفاوت در تحولات اجتماعی-اقتصادی بشری نام برده می شود. و می دانیم مارکس و انگلس، در ضمن این مطالعات به مورد خاص ایران علاقمند تر می شوند و در صدد یادگیری زبان فارسی بودند که بتوانند تحقیقات بیشتری در این مورد داشته باشند.

تمام شواهد نشان می دهد که در دوره بعدی مارکس نه تنها نظریه وجه تولید آسیایی را کنار نمی گذارد بلکه حتی اهمیت بیشتری برای آن قائل می شود و در دوره نگارش سرمایه و حتی در آخرین نوشته های خود مکررا به آن باز می گردد. مهمترین نوشته های بعدی او در باره وجه تولید آسیایی را اما در گروندریسه در بخشی که تحت نام "صورتبندی های اقتصادی-اجتماعی پیشا سرمایه داری" بطور جداگانه نیز منتشر شده است، پیدا خواهید کرد. در این

---

[۱۱] تاکید شود، مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی (و غرض شکل غالب است).

[۱۲] Karl Marx, A Contribution to the Critiqueof Political Economy, London 1971, p 21

بخش مارکس به بررسی اشکال مالکیت ارضی پیشا سرمایه داری و مقایسه آن ها از جنبه مناسب بودن یا نبودن برای رشد مناسبات کالایی پرداخته است.

در آن جا مارکس به این نتیجه می رسد که اولا، شکل فئودالی مالکیت ارضی که از همه اشکال دیگر مالکیت برای رشد سرمایه داری مناسب تر بود، حتی در خود اروپا شکل غالبی نبوده است و اشکال دیگری، مثلا، "اسلاویک" و "ژرمنیک"، نیز در اروپا وجود داشته اند که بازمانده های آن را هنوز در اروپای شرقی و روسیه می توان مشاهده کرد. او قبلا در ایدئولوژی آلمانی هم اشاره کرده بود که شکل فئودالی خود شکلی اجتناب ناپذیر نبود بلکه بخاطر غلبه اقوام ژرمن بر امپراتوری روم پدیدار می شود (به دنبال حالت ملوک الطوایفی حاکم بر اروپا پس از فروپاشی مرکزیت روم)[۱۳]. ثانیا تمام وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری در واقع وجوه تولیدی سخت جدا و متمایز از یکدیگر نیستند بلکه همه را باید بر اساس اشکال متفاوت مالکیت ارضی به مثابه "صورت بندی های اقتصادی-اجتماعی" متفاوتی در مرحله "طبیعی" اقتصاد در نظر گرفت (طبیعی در مقابل کالایی - یعنی اقتصادی که مازاد تولید اجتماعی را عمدتا مصرف می کند و نه مبادله). ثالثا شکل آسیایی مالکیت (مالکیت جمعی و نه خصوصی) در واقع از لحاظ تاریخی بر همه انواع مالکیت ارضی تقدم دارد - یعنی اشکال اسلاویک، ژرمنیک، فئودالی... خود محصول شکل آسیایی هستند. چرا که نخستین شکل مالکیت ارضی در واقع مالکیت جمعی قبیله ای است. بنابراین دولت آسیایی که از میان ایل های پدر سالار پدیدار می شود همان شکل مالکیت جمعی ایلی را مبنای مشروعیت خود قرار می دهد. بعلاوه مارکس دیگر این وجه تولید را مختص آسیا نمی داند و به مثال های متعدد دیگری در قاره آمریکا و آفریقا نیز اشاره می کند.

---

[۱۳] قابل توجه برای "داروینیست" ها که فکر می کنند جوامع بشری باید مراحل چهار گانه وجوه تولید فوق را به ترتیب طی کنند!

انگلس، هرچند از مکاتباتش با مارکس روشن است که نظریه وجه تولید آسیایی را قبول دارد، اما در کتاب "منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" اشاره ای به آن نمی کند و از آنجا که اغلب نوشته های خود مارکس نیز انتشار نیافته بودند، این نظریه در بین الملل دوم عملا به فراموشی سپرده می شود. با انقلاب روسیه این بحث مجددا مطرح می شود چرا که توجه برخی از مارکسیست های روسیه به این مساله که بسیاری از خصوصیات تزاریزم شبیه آن نکاتی است که مارکس در مورد وجه تولیدآسیایی گفته بود، جلب می شود. منجمله لنین و تروتسکی. نه از این زاویه که بخواهند اثبات کنند در روسیه وجه تولید آسیایی وجود داشته یا دارد بلکه از جنبه ویژگی های فئودالیزم روسی در مقایسه با فئودالیزم آلمانی یا فرانسوی. شکل عمدتا آسیایی استبداد در دولت تزاری، نقش کلیسا در دولت، درصد بزرگ اراضی دولتی، و گسترش روستاهای خودکفا در روسیه فئودالیزم روسی را متفاوت می ساخت - فئودالیزمی با خصوصیات آسیایی. تروتسکی بخشی از کتاب ۱۹۰۵ خود را به توصیف همین خصوصیات اختصاص می دهد، تاثیر چنین برداشتی را در نظریه بعدی تروتسکی در باره انقلاب مداوم در روسیه (در جزوه نتایج و چشم اندازها) می توان مشاهده کرد. پلخانف اما شدیدا با بحث های لنین و تروتسکی مخالف بود و اعتقاد داشت فئودالیزم روسی هیچ شباهتی به وجه تولید آسیایی ندارد.

بدین ترتیب، بحث پیرامون وجه تولید آسیایی تا اندازه ای بین مارکسیست های روسیه احیا می شود . بعد از انقلاب روسیه علاقه به این تئوری افزایش می یابد چرا که با طرح مساله انقلاب در شرق در کمینترن راه برای مطالعات جدی تری در رابطه با هند، چین و ایران باز شده بود. بویژه چین که کشوری بود در شرف انقلاب (۱۹۲۷_ ۱۹۲۶) و به هرحال یکی از کشورهای نمونه ای بود که وجه تولید آسیایی در آن بخاطر انزوای نسبی چین در ادوار دراز تاریخی به اصطلاح به شکلی ناب تر و دست نخورده تر مانده بود. در نتیجه طبیعی بود که مارکسیست های روسی توجه خاصی را متوجه چین کنند. ظاهرا کارهای جالبی نیزدر این ارتباط منتشر شدکه متاسفانه نه ترجمه شده اند و نه دیگر می توان

براحتی حتی به زبان روسی پیدا کرد، اما در مقالات مختلف به آنها اشاراتی شده است. مثلا ریازانف که جمع آوری و انتشارآثار مارکس را بعهده داشت، بخش وجه تولید آسیایی را خود بعهده داشت و مقاله ای نیز در این مورد نوشت و به برخی از این تحقیقات اشاره کرده است[۱۴].

بدین ترتیب زمانی که بحران انقلابی در چین آغاز می شود نه تنها بحث نظری وجه تولید آسیایی در مارکسیزم احیا شده است بلکه مقالات متعددی نیز در ارتباط با مثال مشخص چین منتشرشده اند. سرنوشت بعدی این تئوری با انحطاط استالینی کمینترن و شکست انقلاب چین گره می خورد. همان طور که می دانیم کمینترن استالینی در ارتباط با انقلاب چین تز منشویکی انقلاب مرحله ای را مجددا احیا می کند و به کمونیست های چینی توصیه می کند که در مرحله کنونی انقلاب ضد فئودالی باید با بورژوازی ملی به رهبری کومین تانگ ائتلاف کنند. نتیجه این پیشنهاد شکست انقلاب چین و قتل عام کمونیست های چینی در ۱۹۲۸ در شانگهای بدست ارتش چیان کای چک بود.

طبعا مشاجرات فراوانی در حزب کمونیست شوروی نیز پیرامون این مساله براه افتاد. هم از جنبه استراتژی انقلابی و مبارزه با نظریه انقلاب مرحله ای و هم از زاویه شرایط اقتصادی-اجتماعی خود چین. مثلا در کنار و یا همراه بحث های اپوزیسیون چپ در حزب کمونیست شوروی علیه سیاست سازش با چیان کای چک به این مساله نیز اشاره می شد که چین هرگز فئودالیستی نبوده است که تکالیف ضد فئودالی داشته باشد. به اعتقاد آن ها براساس نظریه مارکس چین کشوری بود در حال گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری و برای رسیدن از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری لزومی به گذار از برده داری یا فئودالیزم

---

[۱۴] متاسفانه به این مقاله ریازانوف نیز دست رسی نیست!

نیست، می توان مستقیما وارد سرمایه داری شد. بنابراین انقلاب چین اساسا فاقد آن نوع تکالیف ضد فئودالی بود که سازش با بورژوازی ملی را توجیه کند.

بعد از شکست ۱۹۲۸ این بحث بقدری داغ می شود که استالین و حزب کمونیست روسیه در این مورد نگران می شوند. در طی دو کنگره فرمایشی (و براساس رای حاضرین) اعلام می کنند که وجه تولیدی مستقلی به اسم وجه تولید آسیایی وجود ندارد. این شاید یکی از اولین نمونه هایی است از نحوه برخورد استالینیزم به مساله تئوری که بعدها بارها تکرار می شود. بجای آن که تئوری راهنمای عمل باشد، به وسیله ای ایدئولوژیک برای توجیه سیاست های اپورتونیستی روز تبدیل می شود.

جالب این جاست که در نشست اول تصمیم بر آن شد که بگویند وجه تولید آسیایی در واقع همان نظام برده داری یونانی و رومی است، اما با تفاوت هایی آسیایی. اما بزودی متوجه شدند که در این "تئوری" دو اشکال عمده وجود دارد. اولا کم و بیش از زمانی که تاریخ مدون این جوامع موجود است (به مراتب قدیمی تر از اروپا) به هیچ وجه نمی توان اثبات کرد که از بردگان در تولید اجتماعی استفاده شده باشد. مثلا در ایران هیچ گونه سندیت تاریخی برای اثبات این ادعا دست کم از هخامنشیان به بعد وجود ندارد. ثانیا چگونه می توان حتی اگر دو هزار سال تاریخ هم برای آن اختراع شود، خود ویژگی این مدت طولانی را توضیح داد.. و اگر هم دوران برده داری را کوتاه می کردند باعث محدود کردن خود مقوله وجه تولید آسیایی به دوره ای کوتاه از تاریخ می شد. اگر منظور مارکس از وجه تولید آسیایی همان برده داری است چرا کماکان در قرن نوزدهم نیز از آن نام می برد.

برای تصحیح این اشتباه مسخره در نشست بعدی مقرر کردند که خیر وجه تولید آسیایی نوعی برده داری نیست، بلکه در واقع همان نظام فئودالی است. این جوامع از مرحله برده داری گذار کرده اند و قبل از ورود سرمایه غربی در مرحله فئودالیزم بسر می بردند. بنابراین، "ایران شناسان" روسی به راحتی توانستند

دوران برده داری اختراعی را بسیار به عقب ببرند. امر چنین شد که برده داری در ایران متعلق به دوران ماد ها ست – یعنی دورانی که کمتر از هر دوره دیگری در باره اش می دانیم!

این "تصحیح" البته فقط معمای اولیه را دو چندان پیچیده می کند. حال هم باید توضیح داد چرا برده داری در ایران به سرعت از میان رفت و هم این که چگونه ایران توانسته است نزدیک به دوهزار سال در فئودالیزم بسر ببرد. ترفند جدید صرفا مساله ویژه بودن انکشاف در آسیا را برجسته تر می کند. فئودالیزم نظامی است بی ثبات و به مراتب شکننده تر از برده داری. پس چگونه دو هزار سال در ایران دوام می آورد (یعنی از عهد باستان تا زمانی که "رفقا" به دنیا آمدند که به این اظهار نظرات مشعشع دست بزنند). چرا در هیچ دوره ای از این عمر دراز مناسبات کالایی درون آن نتوانستند توسعه پیدا کنند؟ بنابراین برای اثبات این که وجه تولید آسیایی چیز ویژه ای نیست کل آسیا را به معما تبدیل کردند![15]

به هر حال ایدئولوژی اگر نتواند با "منطق" سازگار گردد همواره با خشونت همراه است. بعد از این مقررات جدید هرفردی که از تئوری وجه تولید آسیایی دفاع می کرد تروتسکیست و ضد انقلابی نامیده می شد. هر چند برخی از رهبران اپوزیسیون چپ در روسیه مدافع این تئوری بودند (منجمله خود تروتسکی، یا مثلا پروبرژنسکی) بحث وجه تولید آسیایی به اپوزیسیون چپ خلاصه نمی شد. برخلاف پلخانف، لنین خود از موافقین این تئوری بود. اما بدین ترتیب مسئله تئوری وجه تولید آسیایی در جنبش جهانی به حوزه جنایی کشیده شد و نه تنها مدافعان آن در روسیه ممنوع القلم شدند که در کمینترن نیز با تقبیح و اخراج

---

[15] برای مروری بر بحث های این نشست ها به فصل هشتم کتاب زیر در باره وجه تولید آسیایی رجوع کنید:
Ernest Mandel, The Formation of the Economic Thought of Karl Marx, London 1971

مواجه می شدند. ایران شناسان روسی مثل پطروشفسکی یا دیاکانف و یا تاریخ نگاران و محققین احزاب برادر نیز کتاب ها در توضیح و توجیه این دوره بندی های مصلحتی نوشته اند که هدفی جز تکذیب تئوری وجه تولید آسیایی ندارد.

با اینکه مارکسیزم روسی از دوره خروشچف به بعد آزادی تحقیق در مورد وجه تولید آسیایی را پیدا کرد (مثلا یوجین وارگا، کسی که در تمام دوران استالین ممنوع القلم بود در این دوره کتابی در باره وجه تولید آسیایی منتشر کرد)، و با اینکه بعد از چاپ گروندریسه بزبان انگلیسی در دهه ۶۰ بحث وجه تولید آسیایی مجددا از سر گرفته شد، متاسفانه تا به امروز کار آن چنان عمده ای در رابطه با این تئوری مهم صورت نگرفته است. در میان مارکسیست های اروپایی و آمریکایی چندان نیاز یا علاقه ای به آن احساس نشده و سطح دانش تئوریک چپ در باره این تئوری اگر عقب تر نرفته باشد، پیشرفتی نیز نداشته است. البته، حتما در کشورهای مربوطه کار زیاد شده اما دست کم یا به زبان های رایج ترجمه نشده اند و اطلاعات موجود در باره آن ها کم است و یا در حد تکرار مکررات اند و چیزی به دانش قبلی نمی افزایند. بوضوح، این از موضوعاتی است که تحقیق جدی در باره آن باید عمدتا توسط مارکسیست های خود این کشورها صورت گیرد. اما خطر ارتکاب "گناه کبیره" هنوز بر سر ها سنگینی می کند. دستگاه استالینیستی در روسیه از هم پاشیده است اما ایدئولوژی آن هنوز پایدار است. همان طور که حزب توده ما دیگر آن حزب نیست اما توده ایزم نه تنها از میان نرفته که هر روز از دل "چپ رادیکال" سر بیرون می آورد.

مشخصات وجه تولید آسیایی

در رابطه با سیر تحول و تکامل جوامع بشری بطور کلی باید گفت تا کنون در مورد فاز اول، یعنی کمون های اولیه یا جوامع مادرسالاری، هنوز بحث و مشاجره زیاد است چرا که از این دوره در واقع اطلاعات زیادی در دست نیست و به

تئوری های موجود بیشتر باید در حد احتمالات ممکن نگاه کرد تا وقایع تاریخی. اما تا جایی که واقعیات باستان شناسی نشان می دهد از زمانی که بشر کشاورزی را آغاز کرده است (یعنی دست کم بیش از ۷ هزار سال پیش) جوامع بشری جوامعی پدرسالار بوده اند. در هر حال قبل از دورانی که بشر وارد مرحله کشور سازی و دولت سازی شود قبایل بشری قبایلی بودند پدر سالار که هنوز به طبقات تقسیم نشده اند و مالکیت خصوصی بر "وسائل تولید" شکل نگرفته است. بنابراین همان طور که مارکس در ایدئولوژی آلمانی ذکر کرده و در گروندریسه نیز مجددا تکرار می کند، اولین شکل مالکیت ارضی مالکیت ایلی (جمعی) است. این بدان معنی نیست که در این جوامع نابرابری های اقتصادی- اجتماعی وجود نداشته است. پیدایش ایل پدر سالار نقدا به معنای شکل گیری نابرابری های اجتماعی زنان و مردان و کنترل مردان بر ارگان تولید مثل زنان است. اما این هنوز به معنای تقسیم طبقاتی نیست.

سوال این جاست که چرا این مالکیت ایلی در اروپا عمدتا به مالکیت خصوصی و در آسیا عمدتا به مالکیت دولتی منجر می شود؟ یا در واقع این که دولت در وجه تولید آسیایی چرا و چگونه قبل از پیدایش طبقات شکل می گیرد؟ و اینجاست که شرایط اقلیمی و مسئله آب و آبیاری مصنوعی مطرح می شود. تصاحب خصوصی زمین هنگامی معنی دارد که آن زمین بارآور باشد، در آسیا. اما بخاطر قبل از آنکه صاحب زمین شدن فایده ای داشته باشد می بایست آب آن زمین تامین می شد. مسئله آب این جا فقط به معنای ساده "کمبود" نیست، بلکه مسئله آب "زیادی"، "بی موقع" و یا غیرقابل دسترسی را نیز در بر می گیرد. در چنین شرایطی، گرایش به همکاری اجتماعی از گرایش به تصاحب خصوصی قوی تر است. در چنین جوامعی ایجاد شبکه های زیر زمینی برای استخراج آب، کانال کشی و سد سازی برای انتقال آب از راه های دور، کنترل دشت های سیلابی و باران های موسمی، و حفاظت و نگهداری از این شبکه آبیاری مصنوعی چنان درجه بالایی از سازماندهی جمعی را ایجاب می کند که از عهده خانوار و تیره خاصی بر نخواهد آمد و اغلب حتی فراتر از توانایی های یک ایل منفرد است.

بدین ترتیب هنگامی که در اثر جنگ یا توافق مساله اتحاد و همکاری ایل های مختلف (یعنی ایجاد کشور و دولت) در دستور کار قرار می گیرد، نقدا سازمان های اداری-اجرایی نیرومندی برای انجام این گونه "خدمات اجتماعی" در بین این ایل ها شکل گرفته است که تصاحب و کنترل آن به مراتب پر امتیاز تر است تا تصاحب اراضی کشاورزی. فراموش نکنیم که رقابت های قبلی ایل ها نقدا این گونه سازمان های اجتماعی را در حوزه های نظامی ایجاد کرده است. از دل همین سازمان ها دولت" آسیایی" شکل می گیرد. بنابراین هر چند در آسیا تقسیم جامعه به طبقات و رشد مالکیت خصوصی از اروپا عقب تر بود، شرایط برای ایجاد دولت های متمرکز و نیرومند آماده تر است.

و مسئله کلیدی در توضیح و درک ویژگی وجه تولید آسیایی نیز در همین نکته نهفته است. در این وجه تولید، دولت قبل از پیدایش طبقات شکل می گیرد. محصول اضافی اجتماعی بصورت مالیات ("خراج") اخذ می شود که در تصاحب دولت است و نه طبقه خاصی. فقط کسانی در این استثمار شریک می شوند که در این دولت مقامی دارند و یا بخاطر خدمتی به آن سهمیه ای گرفته اند. از همین پدیده خصوصیت دیگری استنتاج می شود که کمتر به آن توجه شده است. دولت آسیایی نه تنها قبل از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات شکل می گیرد، بلکه خود به عامل بازدارنده پیدایش طبقات تبدیل می شود. هر جا که به هر دلیلی انباشتی خصوصی صورت بگیرد (تجارت، خوش خدمتی، نفوذ محلی...)، قدرت مرکزی آن را خطری برای حفظ سیادت خود خواهد دید و عاقبت از میان می برد.

لایه های ممتاز و اشرافی پیرامون این دستگاه دولتی نیز نظیر هر دولت مطلقه دیگری شکل می گیرند اما نه به آن درجه ای که بتوانند دولت آسیایی را به چالش بطلبند یا در وجه تولیدی موجود تغییری ایجاد کنند. دولت آسیایی تحمل طبقه حاکمه ای مستقل از خود و در مقابل خود را ندارد. حتی آن ها که مالکیت اعطا شده را چندین نسل در خانواده خود حفظ کرده اند می توانند هر لحظه و با

یک فرمان از دست بدهند. آن چه را شاه بخشیده است شاه بعدی می تواند پس بگیرد. تجار نیز در این جا نه نطفه های اولیه طبقه سرمایه دار بعدی بلکه صرفا خریداران اجناس برای دستگاه دولتی هستند.

از طرف دیگر میزان تحرک طبقاتی میان پایینی ها نیز در این وجه تولید بسیار پایین است. تقسیم اجتماعی بین شهر و ده صورت نمی گیرد – دست کم بسیار پایین تر از نظام برده داری تا چه رسد به فئودالیزم. شهر ها در وجه تولید آسیایی در واقع یا مراکز نظامی اداری دولت اند یا ایستگاه هایی در مسیر تجارت خارجی. شهر نشینان کم و بیش همگی مستخدمین دولت اند. آن چه ما در شهر های اروپایی پیشه ور و صنعتگر مستقل می نامیم در اینجا در واقع متشکل از کسانی است که برای خدمت به دیوان سالاران و نظامیان در شهر جمع شده اند یا با دعوت و با زور به شهر آورده شده اند.

خرده بورژوازی شهری در این جا عملا خود جزیی از دستگاه دولتی است – سهمی از مازاد اجتماعی غصب شده نیز به اینان می رسد. عملا، جز این رابطه غصبی، مبادله دیگری بین شهر و ده وجود ندارد. در چنین جامعه بی تحرکی جنگ طبقاتی به توطئه های درباری و شورش های دهقانی علیه افزایش خراج کاهش می یابد. و هیچ کدام هم جز همان وجه تولید چیز دیگری بازتولید نخواهند کرد. در چنین شرایطی گرایش دستگاه حاکمه به تقسیم جامعه به کاست های منجمد بسیار قوی است. در هندوستان باز مانده های آن تا به امروز دیده می شود. در ایران دوره ساسانی نیز دولت عملا نوعی نظام کاستی را مستقر کرد.

از خصوصیات دیگر این وجه تولید که توجه مارکس را نیز جلب می کند حالت ادواری آن است. این وجه تولیدی در طول نزدیک به دو هزار سال چندین بار کاملا از میان رفته و مجددا خود را بازسازی کرده است. در این وجه تولید، هم گرایش به از هم پاشی درونی بسیار قوی است و هم گرایش به باز سازی و از نو سازی. مازاد اجتماعی غصب شده دایم به نسبت "خدمات اجتماعی" لازم افزایش

می یابد و از آن جا که اقتصاد "طبیعی" این وجه تولید مفری برای گسترش ندارد، این مازاد صرفا به افزایش مصرف دولتیان و فساد درونی دستگاه می انجامد. با از هم پاشی دستگاه قدرت مرکزی از درون، جامعه نیز به سرعت حالتی ملوک الطوایفی بخود می گیرد که هر چه بیشتر به اضمحلال نظام "خدمات اجتماعی" که پیش شرط تولید اجتماعی اند، می انجامد. با تضعیف قدرت مرکزی یا امرا و با نفوذان محلی قدرت را در سطح محلی غصب می کنند یا ایل های مهاجری که همواره در مرزهای این کشورها فراوان اند مناطقی را تحت اشغال در می آورند. در هر دو صورت، به دنبال شدت بحران اقتصادی ناشی از فروپاشی پیش شرط های تولیدی، پس از مدتی مجددا گرایش به تعاون و همکاری برای بازسازی این زیر بنا قوی می شود و از دل آن دولت آسیایی جدیدی شکل می گیرد.

در وجه تولید آسیایی دستگاه ایدئولوژیک-مذهبی نیز نقش به مراتب برجسته تری را از اروپا بازی می کند. باز تولید این نظام استثماری متمرکز، ظاهرا غیر قابل تغییر و همواره تکراری، البته نیازمند دستگاه ایدئولوژیک نیرومندی نیز خواهد بود که دائما مشروعیت آن را "مردم فهم" سازد. ایفای نقش واسطه بین قدرت مرکزی و توده تولید کننده در وجه تولید آسیایی چنان نقش شبه مستقلی به دستگاه مذهبی اعطا می کند که غالبا چون دولتی درون دولت عمل می کند. و این پدیده مختص اسلام یا دستگاه شیعه بعد از دوران صفویه نیست. در دوران ساسانیان هم کم و بیش همین وضعیت برقرار بود.

بر اساس خاطرات شفاهی کنستانتین گفته می شود یکی از دلایلی که او را به پذیرش مسیحیت به عنوان مذهب دولتی و رسمی امپراتوری روم متقاعد ساخت، نقش مهم و موثردستگاه مذهبی زردشتی در حفظ و تداوم امپراتوری ساسانی بود. تفاوت مذهب زردشتی دوران هخامنشیان و ساسانیان را در واقع باید در تفاوت بین شکل اولیه و جا افتاده این وجه تولید جستجو کرد. در چین، هندوستان و ایران، و جسته و گریخته در همه ادوار، به سه لایه اجتماعی (یا بهتر

است بگوییم به سه گروه از "مستخدمین" دولت)، اضافه بر پرداخت از صندوق دولتی، امکانات مالی مستقل (خراج گیری) نیز داده می شد: سران حکومتی، مذهبی و نظامی. اصل "اراضی وقفی" که در دوران صفویه برای نگهداری دستگاه شیعه در ایران براه افتاد، نقدا در بین اقوامی که دولت هخامنشی را تشکیل دادند، مرسوم بود.

بدین ترتیب ما در اینگونه جوامع به پدیده "مبارزه طبقاتی" به مفهوم اروپایی نیز برخورد نمی کنیم، یعنی طبقاتی که بخاطر موقعیت شان در تولید اجتماعی در مقابل یکدیگر قرار بگیرند و برای منافع خاصی منتج از این موقعیت مبارزه کنند. و می دانیم که چنین مبارزه‌ای آن عاملی است که در واقع منجر به شکل گیری پدیده "حقوق دمکراتیک" در جامعه می شود. اگر طبقه ای در مقابل طبقه دیگر قرار نگیرد و خواهان محدود ساختن قدرت او نشود، حقوق دموکراتیک نیز در آن جامعه شکل نخواهد گرفت. این پدیده را ما در یونان باستان و روم باستان می بینیم اما در ایران باستان نداریم. این پدیده را ما در قرون وسطی و سپس در عصر روشنگری در اروپا می بینیم، اما چنین پدیده ای در ایران، هندوستان یا چین نداریم. در وجه تولید آسیایی نیرویی که بتواند قدرت استبدادی دولت مرکزی را محدود سازد یا زیر سئوال ببرد، بسیار ناچیز و ضعیف است و به همین جهت نیز استبداد به چنان شکل جا افتاده و رایجی تبدیل می شود که امروزه نیز هنگامی که در باره آن می نویسیم فقط می توانیم میان "مستبد عادل" و "مستبد ظالم" تفاوت هایی قائل شویم.

وجه تولید آسیایی در ایران

همان طور که اشاره شد نه تنها در مورد تاریخچه این وجه تولید ده ها سال است که سهل انگاری شده بلکه بویژه در رابطه با ایران که بخاطر موقعیت جغرافیایی-سیاسی آن می توانست از نمونه های تاریخی بسیار توسعه یافته و پیشرفته تر

این وجه تولید تلقی شود، کمترین کار شده است. بسیار کمتر از چین یا هندوستان. هنوز بسیاری از "روشنفکران" همسفر توده ای ما در ایران سخت سرگرم اثبات نادرست بودن تئوری وجه تولید آسیایی هستند. حتی در شرایطی که خود آکادمی علوم مسکو نیم قرن پیش – یعنی پس از انتشار گروندریسه – ایرادات قبلی را پس گرفت و تحقیق در باره این تئوری را مجاز ساخت! "استقلال" از حزب برادر هنگامی که دو طرف معادله از بین رفته اند، نتایج کمیک این چنانی نیز خواهد داشت!

در اینکه مختصاتی که در بالا در باره این وجه تولیدی برشمردم در مورد ایران نیز صادق است تصور نمی کنم تردیدی باشد. قبلا در این رابطه مطالبی منتشر شده است و خود من هم در دوره قبل از انقلاب در این باره زیاد گفته ام و قصد ندارم در اینجا تکرار کنم. در واقع مشکل اینجا نیست. حتی آثار ایران شناسان روسی ضمن تاکید بر قالب رسمی فئودالیزم به نکاتی انگشت می گذارند که در واقع می توان برای اثبات وجه تولید آسیایی بکار گرفت. البته نظیر پتروشفسکی یا احسان طبری می توان ادعا کرد که این در واقع همان فئودالیزم است، اما پس از انتشار گروندریسه و ده ها صفحه تاکید مارکس بر تفاوت بین این دو چنین ادعایی به چنان درجه ای از دورویی وقیحانه نیاز دارد که از عهده هر کسی بر نخواهد آمد! اینکه کسی بتواند امروز ادعا کند من مارکسیزم را قبول دارم، دیدگاه کلی او در باره وجوه تولیدی را نیز قبول دارم و اینکه می توانم در باره فئودالیزم یا وجه تولید آسیایی حرفی بزنم را نیز از او یاد گرفته ام، اما بهتر از خود مارکس می دانم که فئودالیزم با وجه تولید آسیایی تفاوتی ندارد، فقط توانایی خود در وقاحت را دست کم گرفته است.

هرچند اصولا تاریخ دقیقی از خود ایران در دست نیست، دست کم در باره چند دوره مدارک بسیار روشن تری داریم. اتفاقا اگر بخواهیم وجه تولید آسیایی در ایران را مطالعه کنیم شاید دوره هخامنشیان (پیدایش وجه تولید آسیایی)، ساسانیان (شکل پیشرفته و جا افتاده آن)، سلجوقیان (احیای مجدد آن) و

صفویان (شکل جا افتاده و معاصرآن) مهمترین نمونه ها باشند. این چهار دوره همه به آن ادوار بالنسبه مستند تر تاریخ ایران تعلق دارند. بنابراین مطلب برای کار و تحقیق کم نیست. بعلاوه، همان طور که قبلا هم اشاره کردم مطالعه نمونه ایران می تواند به تکامل خود تئوری وجه تولید آسیایی نیز کمک کند. بویژه در رابطه با انتقال از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری. به همین دلیل مطالعه دوره صفویه که آغاز این دوران انتقال را نشانه می زند امروزه برای مارکسیزم ایرانی از اهمیت بیشتری برخوردار است تا اثبات وجود این وجه تولید در ادوار گذشته.

یاد آوری شود دلیل علاقه مجدد مارکس به تئوری وجه تولید آسیایی در دوره نگارش سرمایه تلاش برای بررسی آن مناسباتی از مالکیت پیشا سرمایه داری بود که به رشد مناسبات کالایی کمک کرده اند. جمعبندی مارکس در گروندیسه این است که شکل آسیایی بیشتر از همه اشکال دیگردر مقابل این رشد مقاومت می کند. بدین ترتیب، بررسی دوره صفویه می تواند هم مسائل و مشکلات بر سر راه رشد سرمایه داری در ایران در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی را روشن سازد وهم اینکه ارزیابی خود مارکس را بواسطه این تجربه تاریخی بسنجد.

مثلا، شاید بر خلاف انتظار مارکس، ما در دوره صفویه به شکل گیری لایه ای از تجار مستقل بر می خوریم که دقیقا به خاطر رشد تجارت بین المللی در دوره صفویه پیدا می شود. حتی در دوران اولیه صفوی، مثلا دوره شاه عباس، نه تنها برخی از تجار دولتی به تدریج وارد حوزه های مستقل تجاری می شوند که ما حتی شاهد شکل گیری مانوفاکتورها در برخی مناطق ایران هستیم (مثلا در تولید شیشه و ابریشم). این لایه که شاید می توانست خود مسبب توسعه مناسبات کالایی شود حتی قبل از فرو پاشی سلسله صفوی خود نابود شد. اما این عدم موفقیت نه فقط بخاطر شکل آسیایی مالکیت بلکه عمدتا به دلیل انقباض حجم تجارت خارجی بود. با کشف راه های دریایی و تحت الشعاع قرار گرفتن راه های زمینی تجارت بین المللی (بویژه از رونق افتادن جاده ابریشم که مهمترین مسیر تجاری ایران در آن دوران بود)، کل درآمد ایران از تجارت خارجی شدیدا

کاهش یافت. اساسا یکی از دلایل فروپاشی خود سلسله صفویه (گذشته از فساد درونی دستگاه آسیایی) همین کاهش درآمد آن از تجارت خارجی بود. شاید اگر دولت صفوی از هم نمی پاشید یا سیاست های دیگری برای مقابله با کاهش درآمدهای تجاری خود اتخاذ می کرد، مناسبات کالایی رشد قابل ملاحظه تری بخود می دید. مارکس به این جنبه نپرداخته است و باید به این تئوری افزوده شود.

اضمحلال دولت صفوی همانند همه فروپاشی های قبلی ساختار اقتصادی را نیز ویران ساخت. اما این بار وجه تولید آسیایی نتوانست دوباره سر بلند کند. این بار ویرانی دستگاه دولتی در شرایطی صورت می گرفت که وجه تولید سرمایه داری در اروپای غربی و شمالی غالب شده بود و مناسبات کالایی در سطح بین المللی در حال رشدی از لحاظ تاریخی بی سابقه بودند. بدین ترتیب، از هم پاشی دولت صفوی در واقع مصادف می شود با آغاز دوران انتقال به سرمایه داری در ایران. تا ایجاد دولت مرکزی بعدی نزدیک به ۱۵۰ سال به طول می انجامد، اما آن چه عاقبت مستقر می شود، هرچند در شکل تکرار همان استبداد آسیایی است، در محتوی به هیچ وجه از بنیه مادی وجه تولید آسیایی برخوردار نیست.

در دوره قاجار انحصار دولت در دو حوزه تعیین کننده (وپردرآمد) وجه تولید آسیایی از بین رفته است: مالکیت ارضی و تجارت داخلی و خارجی. از صفویه تا قاجار هم مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی و هم تعداد تجار مستقل رشدی غیر قابل برگشت کرده اند. آن چه در این دوره به غلط فئودالیزم نامیده می شود، در واقع همین اشکالی انتقالی هستند در گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری.

فرو پاشی وجه تولید آسیایی، بویژه هنگامی که بازسازی قدرت مرکزی بطول می انجامد قدرت های محلی را عمده می کند. بدین ترتیب نه تنها در سطح سیاسی حالت ملوک الطوایفی جایگزین قدرت مرکزی می گردد بلکه بانفوذان محلی (امرای محلی، سران ارتش، خراج گیران، روحانیون...) نیز اراضی محلی را غصب

می کنند. مثلا یکی از اولین گروه ها دستگاه روحانیت شیعه بود که زمین های وقفی را به تصاحب خود در آورد. در این دوره عنصر جدیدی نیز به این ترکیب اضافه شده و آن مداخله نیروهای استعماری اروپایی است. اعلام استقلال از دولت مرکزی و تصاحب آن چه قبلا به دولت تعلق داشت، اکنون با پشتوانه نیروهای نظامی خارجی نیز تضمین می شود. مثلا ماجرای شیخ خزعل در خوزستان کاملا ساخته و پرداخته نیروهای نظامی انگلستان در جنوب بود.

از طرف دیگر، از دست رفتن این منابع مهم درآمد دولتی باعث می شود که خود دولت نیز به فروش انحصارات خود دست بزند. "خصوصی سازی" را نو لیبرال ها اختراع نکردند. دولت قاجار در خصوصی سازی همتا نداشت. هر چه را که توانستند فروختند. رشد عظیم مالکیت خصوصی بر زمین متعلق به این دوره است. این اما کوچکترین وجه اشتراکی با وجه تولید فئودالی ندارد. در ایران درصد عمده زمینداران بزرگ را زمینداران "غایب" تشکیل می دادند. مالک در تهران زندگی می کرد، اما ده ها روستا مثلا در جنوب ایران به ایشان تعلق داشت. عین همین پدیده در هندوستان نیز شکل گرفت. این شکل حکایت از وجه تولید جدید فئودالی نمی کند بلکه شکلی است انتقالی از مناسبات آسیایی به مناسبات کالایی. در اینجا زمین خود کالا شده است. بنابراین، به اعتقاد من برای درک سرمایه داری امروزه درک این دوره انتقالی که خود یکی از مهمترین جنبه های تئوری وجه تولید آسیایی است از اهمیت خاصی برخوردار است که باید توجه مارکسیست های ایرانی را بخود جلب کند.

به گفته خنجی این تئوری "هنگامی که نوزادی بیش نبود به دست گورکنی ظالم زنده بگور گردید – با این همه چون جوهر حقیقت را در خود داشت و از آنجا که حقیقت زنده جاوید است، پس از سالیانی دراز که از گور تیره اش بیرون کشیده شد همچنان از نیروی حیات برخوردار بود و هنوز هم توان آن را دارد که انبوه

تیرگیهای تاریخ شرق را بشکافد و در ظلمات آن راهی به سوی چشمه حقیقت بگشاید[۱۶]."

[۱۶] همان جا، ص ۳۱

Kandokav, Third Volume, Number 2, May 2015

Revolutionary Socialism Special

Manifesto of Revolutionary Socialism: a Proposal for Discussion

Dying but Barbaric Capitalism; Bourgeoisie and its Rivals; The Crises; The Revolts and the Solutions; The Socialists and the Revolutionary Road of Marxian Socialism; Revolutionary Socialism and Contemporary Iran.

The Question of Revolutionary Strategy

Marx and the Theory of Revolution; Political Revolution and Social Revolution; Revolutionary Tasks; Socialist Revolution; The Longevity of Strategy; Question of Strategy in the Russian Revolution; Permanent Revolution.

Marx and the Revolutionary Dictatorship of Proletariat

The Current Roots of the Debate; Marx and Proletarian Dictatorship; State and Government; Governmental Form Of Proletarian Dictatorship.

Socialists and the Slogan of Constituent Assembly

The Nature of the Problem; The Experience of the Iranian Revolution; Bourgeois and Socialist Revolutions; The Right Opposition; The Left Opposition; Evasions; The Experience of the Russian Revolution; Workers State and Constituent Assembly; Historical Scenarios.

On Asiatic Mode of Production

The Importance of the Theory of Asiatic Mode of Production; Marx and the Asiatic Mode of Production; Characteristics of the Asiatic Mode of Production; Asiatic Mode of Production in Iran

email: info@kandokav.com
website: kandokav.com

Kandokav 2
May 2015

revolutionary socialism special

A Proposal for Discussion

Manifesto of Revolutionary Socialism

and four articles from Torab Saleth

Manifesto of Revolutionary Socialism

Revolutionary Strategy

Dictatorship of the Proletariat

Constituent Assembly

Asiatic Mode of Production